

وَمَا اسْكَنْكَ الْإِسْلَامَ

احمد رضا که کتاب مستطاب



مِصْبَاةَ الْإِسْلَامِ

فی

تَوَاصُطِ الْعُلَمَاءِ

منظوم

از تصنیف مصدر کمالات دینی و معدن خیالات دنیوی  
مولانا مولوی حافظ خواجہ محمد حکیم رفیق کشمیری رحمۃ اللہ علیہ  
صح کردہ و ترتیب داده

احقر الانام عبد السلام رفیق عفی اللہ عنہ

باہتمام خاکسار شفاعت علی علوی

قَطْبُ الْعِلْمِ وَالْمَطَرِ

کتبہ سید عین الحسن جری الامروی

135141

## بسم الله الرحمن الرحيم

نام بارتی مہ اسلمہ کن شہرل رانام و آبادیت نام او شد کام کام الہ دل اسمہ حرز امین اللثوب نیت جای غیر استعیاب و در زمین آسمان آیات او خالق الافلاک و الاملاک شد شد تقدیرش ہویداکانیت خطایلو فرگرد گل کشید در بہارستان بی نیکو درخت در دو ظلمت گرگ سیابی زنب مصیبت نہ جلد را چون آفتاب خوان چون کس نہ خواں نہا	یاریش درخواہ جا نمی کن از پی محزون سر شاد می است ورد ذکر صبح شام الہ دل ذکر صبح عین من کل باب ہشت جنت روضہ جہا و عقل حیران شد ز کتبہ ذات صانع آوم زشت خاک شد کرد پیدانہ رواق توش جہا خاک خنجر بر سنبیل کشید کرد از گل زیور و از برگ خست روشنا بنمو چون رین سلب از غلامت پر سازد و در حجاب روز رازد منفرد غفور و داد	نام او بنویس بر لوح جگر حبہ اسطر السعادت یا و او زین غلامہ سبب نام او است بارک اللہ تعالی شاء ذات او پاک از مثال آبد بر معارج گر رود ہر سو خرد کردگار عشق فرشتہ بحر و پر ماشقاں گروش را ہر سحر ہو بی گلگیر ازاد رشک تر ساخت طفل دیوانہ پرورش چون بر آرد چشمہ بی آب را صا و جامہندی می نماند قطرہ را صورت انسان کشید	تا کیابی راج جان و جگر مرجا ملک ملک یجاد او آج و تار و عامہ نام او است من مخالفہ فلا ایمانہ مخزن جود و مواہب آبد از مدراج کی رہی سوش برد والی روز و شب شام و سحر طشت زربا شد پازن عقد گہر داد زربان ز جستان سیبر داد از آب ہوا اورانورش خشک سازد چشمہ سیاب را سائبانی بر سرش از نون کشود غیر قطرہ نیر انسان آفرید
---	---	---	---

گاد پیری انامیدی سخن  
 در دو عالم پادشاهی آن است  
 در هند از آب رآب باد  
 فالق الاصباح علام الخوب  
 نی کند و هم ارباب خرد  
 شد جگر خون عقل ازین شاه راه  
 آتش گویا بدش هر سحر  
 پیش واجب نیست ممکن اشما  
 انتهای رک عقل در بین  
 از سبب سبب راه  
 بارش رحمت رساند جا بجا  
 زنگنه چشم و عصیان درو  
 ذات پاک و نزه زوال  
 شرم دیدن زین شست خرد  
 اسم پاکش از سبب نیست غیر  
 نی مقصودنی مشبه نی عرض  
 یک تشبیه چون و چگونه  
 از صفاتش را حاد و تزلزل  
 اهل جنت از بعد بعثت و نشر  
 احراز از کیف و زنا و اول کن  
 یک علم است هر چه در عیال  
 کسیت جزوی علم امر از غیب  
 در الوهیت شرکت هست ماک

شیر خوار می دهد خوش سخن  
 بنده و آزار دور فرمان است  
 چو زه را در جوت بقید باد  
 خالق الارواح کشف لکرت  
 سو بام قصر ابلش رسد  
 و هم در حیرت بود شام و نگاه  
 دو دلا احمی بر آرد از حکم  
 خلق را با خالق و انا چه کا  
 غایت تحقیق از ذهن در بین  
 بر موثر خود اثر باشد گواه  
 خوان نعمت گستراند جا بجا  
 نزد خطای منکر و نهیای برد  
 وصف او کردند او صامک  
 لیکن اصل است از شرب شر  
 پیش ارباب بصیر صاحب خیر  
 صفت اوست خالی از غرض  
 دم مزین دین تو باشد معلول  
 آنچه ثابت شد بغیر کیف آن  
 میدهند خندان شکی بر در حشر  
 اجتناب از سبب و قال و اول کن  
 هست علم و قدرش در هر مکان  
 دانند از علم قائم اخبار غیب  
 در صفاتش نیست کس اشترک

گاه از مهر شقی شقی شقی  
 شان و باشد غنا و برتری  
 کار عالم کرد از کجوت است  
 بزلفک از صبح او حیران ملک  
 مرغ زیرک قضای عالم او  
 نیست بجز فعتش را ابتدا  
 آری آری نی جا ذات قدیم  
 هر که هست لوده لوث زوال  
 نیست اینجا غیر است لا هیچ  
 طاعت امرش صحرای است  
 پرده ناموس ننگت گان  
 لغت بر فرش کشند نظام  
 هم سمیع وحی و دانا و بصیر  
 شد نزهت او از عیبین  
 ذات او بیرون چشم و جوهر است  
 استوایش بر سر عرش بلند  
 استوا معلوم و مجهول است  
 چون و وجه اصل قلب نیز  
 شد نزدش ثابت است هر چه  
 نیستش باطن و اصل اتصال  
 موجب علم است هر شی محیط  
 نیست ظاهر چکس از شرب  
 هر چه میجو ابد شود بی این آن

متقی گانهی قهرش شقی شقی  
 زانکه ذلتش از زوال آرد بری  
 فی دوران از کسی مدد خواست  
 روزی ناشیب است گویا فلک  
 میشود حیران نیاید راه او  
 هست شست عرش بی انتها  
 نسبت عالمش باشد مستقیم  
 با تقدیر چیست را قبل قال  
 نیست اینجا تا قبل قال هیچ  
 شکر احسانش فریاد است  
 حصه از وزی روزی را  
 لغت بر فرش کشند نظام  
 هم مدبر هم مقدر هم خبیر  
 از صفات او غیر مدینه  
 هر چه پنداری از آن بالاتر است  
 هست ثابت پیش اهل حق پسند  
 قایل کیف او خسران و حیف  
 غیر تشبیه انداز اهل تمیز  
 جانب این آسمان دینوی  
 هست از خلقت جودانی کل حال  
 هست قدرت و علمش بسیط  
 کورساند جز خدا نفع و ضرر  
 گوخواهند اهل از حق آسمان

<p>تفلیش نماید دسترس نیک بنماید عمل و صبح مساء ماه اول روز و شب شام و سحر وزن فرزند و اولاد و پد هر کی را هر کاری حکم داد بهر تیغ رسالت مصطفی</p>	<p>هر که سازد هدایت بچسب هر که باشد ز دیدارش بجاء نیست بر وی هیچ بد را گذر هست مستغنی ز اعراض لشبر چار تن را از ملک عزت نهاد افضل شان کرد در راه صفا</p>	<p>چون نمی خواهد خدا ناید ظهور ما دمی او را نباشد در جهان همسر و انباز داند هیچگاه بی نیاز آند ز خویش واقربا نیست حاکم غیر او در کائنات انبیاء در جهان معجوت ساخت</p>	<p>اهل عالم هر چه خواهد بالفور هر که گمراه سازد بگیمان نی کسی در عبادت اله با بر ذات شرفش مر جبا نیست بر وی هیچ چیز از واجبات بنده گان را چون فضل خود لولا</p>
---	--	---	--

در بیان لغت حضرت سرور کائنات علیه افضل الصلوة

<p>زیب جمع اصفیا و اتقیا جان جانان ما ایمان ما بهر عرفان سحر علم حیا یافت در کونین فیض جوانان حور و غلمان خاکروب راه او بود در رفعت آسمان نگاه او و دشمنان از تاب دادند سر اهل حق را هادی راه خدا کاخ توحید و هدایت پادار حجاب اقبال عالی پایه بود رایت کفر و جهالت پست کرد با دم اللذات بوده بخشین هشت جنت رده از مهر او خالقش است و شد استاد شد یافت روبرو العزم و رسل</p>	<p>نور شمع انبیا و اولیا روز محشر شافع عصیان ما بجز احسان چشمه جود و سخا هر که گردن داد بر فرمان او روح اکبر خادم درگاه او عاقب تمسین شد شمیم نگاه او تیر سهمش تیز تر شد از تبر در میان دین و الا مقتدا بیخ تملیث ضلالت کرد خوا نایب حق مخزن پر مایه بود خاتم پیغمبری در دست کرد خادم او طوطی سدره نشین هفت روز شعله از زهر او ملک دین از شرع او آباد شد تیغ او شکست داد و عمل</p>	<p>فخر آدم سید دنیا و دین از ظهورش یافتین حق بود سید عالم امام المسلمین در قصه مثل او نایاب شد از اصالح بنح آب شش ماه موسی و عیسی کند و بندیش جمله عالم زیر چرخین ان است شان از بهر نبی آمد عظیم حق پرستی یاد در عالم ظهور عرش تحت و فلک پوان او نعل پیش بود تاج قیصری وز زمین تخم سعادت کاشته از جهولان سخت آب رخوان یافت از حق آنچه بود او را مراد بر جمیع انبیا ذوالا احترام</p>	<p>خواجده عالم امام المتقین و ان الطبی سپهر علم وجود کنج دین جبین در شمش بانغ ترع دین از وسیر اش و دعوی تبلیغ او را شد نگاه فخر سازد آدم از فرزندش طول و عرض از فرمان او خاص درگاه خداوند کرم بت پرستی از ظهورش گشت دو حضرت قرآن شده برهان او خاک پایش انفس اسکندری شکر و تملیث از جهان برشته خنجر او با چو تائب و توان چون بر کار الهی جلوه داد در گرده اصفیا و الا مقام</p>
--	--	---	---

بر بلوک دهر بالا چاق شد از خدا چارم کتابش شد ظهور و اد چون تاج نبوت ابهر چون با سرفیل فرمان احد سر مشیم رفیق خاکی او	زیر چاق او همه آفاق شد نتخ کرد آن تورت و زبوا شد دلیل شنش شق القمر میر سداز صورتی چا صد هر دو عالم بسته فترک است	ریخت آب ت غمی بیل صد ریدر شن و مقیاحی هر که در ذیل باش او جنگ او شود صد شفا را کین صد رود و صد سلام کرد گام	نقره دل صاژ او بخش دغل رو نورانش مصباح لدجی رفت در گلزار حبت رنگ سابل باشد بر و عرشین برومی بر آک و صحنین بار
--	--	---	---

در بیان مناقب خلفا را بر بعد رضی الله عنهم

خاصه بر ارواح پاک چار بار خالق عالم ابو الفضلش گفت یار ثانی بود فاروق عمر در زمانش هر تبتی شد حلال در میان آن فرزندش یار رابع حیدر کرار بود زوج زهر این عم مصطفی	دین احمد شد بدیشان استوا در مدحش در کلام الله سفت شرع بر حق کرد هر سو مشتهر خورد و یوشم کن و گوشمال الذین یفقهون آ مد قر آس شیر صفدر در فن پیکار بود بو احسن سلطان ارباب صفا باب فردوس و ام مفتوح شال	یار اول حضرت بو بکر بود بود در زهد و ریاضت بنظیر مصطفی شد شاد از ایمان او یار ثالث بود عثمان غنی در حیا و حلم لاثانی و فرد خوان تراجم رکعاً هم سجدا دشمن جان و دوان مقبول با باد راضی از رفیق و روح شال	مال جان راه او اهدا نمود در صداقت صادق و شفقت حسبک الله آمده در شان او پرز علم و خالی ز کبر و منی در شهادت هم سحیحی صبر کرد در میان آن او یو باعث چون نیرید و شمر هم این پا
--	--	--	---

احوال مؤلف

بعد حمد و لغت سلطان البشر خاندا نم خاندان علم هست ذکر ایشان شکر این نعمت بود مرحبا شیخیکه ذوالاکرام بود	شرح حال خود نکایم سر سیر دو دمان شرح و در علم هست موجب دل حق و حرمت بود پیشوای فرقه اسلام بود	در نسب هم ز عالی خاندان هر یکی از خاندانم در زمان جد اعلا یم ولایت را حقیق آفتاب و ج امین رسول	شکر این نعمت چسا ساهم بیا پیران و مقبول همان شیخ طاهر حضرت خوا بر حق حکمران کشور دین رسول
--	--	---	--

۱۲ صورت بی چار صد یعنی صور ۱۲ عبد السلام رفیق ۱۲ تولدش بست و هفتم ماه صیام ۹۱ هجری  
شب یکشنبه ماده تاریخ ولادتش محمودة الشمالی و تاریخ وفاتش غزه و بحجرت ۱۲۰۱ هجری و تاریخ وفاتش فخر الملک ۱۲ مرتب

شیخ عالم رهبر امخادین  
 نوکل گلزار بان نقشبند  
 شد نقیض نام زان عالی نسب  
 حضرت مخدوم کردش احترام  
 بعد فوت مرشد اهل صفا  
 شیخ صرانی هزاران شامتی  
 از عداوت شیعه شد بر سرش  
 بیضه ای مژگور داز بهیسی  
 پس نهالش کرد نخل تازه شد  
 در عبادت در سخاوت استوا  
 نسبتش با خواجگان حق پسند  
 در زمان پادشاه خوش نشین  
 پس بان خاص خیابان لیموت  
 از هوای فقرش شد در شکفت  
 مختصر چون پور خصال و  
 والدش بهر تجارت دادان  
 خود جناب مصطفی المیزالانام

مقدمه جمله ارباب یقین  
 شمع دین ز چراغ نقشبند  
 ثانی صدیق از حضرت لقب  
 هر دیشی شاهبازش ساخت نام  
 شیخ شیخان شیخ حمزه مهنا  
 فیض بزم صحبت او یافتی  
 تازند تیغ شهادت بر سرش  
 باز آندازه گردن کشی  
 برگ و بارش سنبوبی اندازه شد  
 عارف و فاضل صدیقه کار  
 بود ابن عم شاه نقشبند  
 دالی سلطان کند برت شکن  
 شد قدم فرسای راه شاکوت  
 در علم الدین پوره جا گرفت  
 شیخ ظاهر مقدمه آراست گو  
 سیر کردی تابت هندوستان  
 رفت از بهر تجارت سونام

در علوم دینی بودی غنی  
 مدفن و خطه کشمیر شد  
 دولت یاد ختم المسلمین  
 شیخ موسی بن برکاتش شت  
 حضرت داؤد خاکی بار بار  
 شیخ بابا الیش بو الوقت اند  
 تیغ چون بر خواجه والا کشید  
 بود چوبی سوخته بر رو آب  
 والد او خواجه ابراهیم بود  
 خواجه طاهر بود نام والدش  
 چون بکشم سید اهل سعید  
 بهره آن سید ارباب بود  
 بعد چندی وارد کشمیر شد  
 شیخ موسی مرشد نیکو شت  
 شد تولد عالمی را جلوه داد  
 و آنکه در شرع رسول با داد  
 چار بار با مقایل و نهار

دایما از سوی الله اجنبی  
 شیخ دین عبد الشکور ش شد  
 شد حصول با بهره امخادین  
 هر سحر قوت معاش از غیب یافت  
 صحبت خواجه نمودی اختیا  
 در او صافش همیشه بر شانند  
 لرزه شد بر جان پاکش پدید  
 خست دستش نفیست از جناب  
 صادق اقبال جاه و سیم بود  
 خواجه سنگین جان با جدش  
 پور خاص شاه بهرانی رسید  
 از بخارا خواجه مدوح بود  
 در مکان آرد ط جاگیر شد  
 در کتاب نشین زینسان شت  
 صنت در ریای شامی شاقه پانهاد  
 شد تجارت فضل از بهر جهاد  
 ساقتمندی از تجارت کار و با

۱۹۲۰ هجری - وفات ۹۲۰ هجری -

۱۲۰۰ هجری - ولادتش ۱۲۰۰ هجری یعنی خواجه ابراهیم و وفاتش ۱۲۰۰ هجری یعنی پیر بهر گار وقت ۱۲ (مرتب)

۱۲۰۰ هجری - تاریخ ولادتش خواجه طاهر و وفاتش قرن پله ۱۲ (مرتب)

۱۲۰۰ هجری - مولدش خواجه جلال الدین محبی عمرا و سال وفاتش هست شمس العارفین (مرتب)

۱۲۰۰ هجری - المتوفی ۹۲۰ هجری و کان عمره ۴۳ (مرتب)

۱۲۰۰ هجری - شیخ موسی ز گهر المتوفی ۹۲۰ هجری ۱۲ (مرتب)

<p>اکثر اوقات در لاهور بود حضرت محمد و محمد زکریا لقب پر نمودی از عنایت جام او خواجہ والاحل عطار نام مقبول با رحمت حق پسند رہبر او در رہ الیق شوم نامہ نوشت از روی سحر و در طریق سہروردی پانچہ آفتاب را افزود نور ذکر کردہ در رسالہ پچنین در کتاب چوین ذکرش نمود گفت لا تہار فیض الطیبین حق پرستانرا نمودہ بہری صدا کشف کر است وہ اند دایما یاد خدایش کار بود شیخ نویسی بود کہ گنہ گزین شد فیض محبتش پر بزرگ</p>	<p>در تجارت دانگاسرور بود بود از اولاد آن عالی نسب شیخ ہم کردی بسی اکرام او آن یکی مقبول رباب کرام لیکلیں فرزند وار و اجمند مرشد او در طریق حق شوم بعد از ان شیخ جہان لشکو شیخ طاہر نامہ چون دوست باز از ارشاد شیخ عبد لشکو شیخ یحیی مرشد دنیا و دین شیخ دین داود مشکوئی کہ بود زین نمہا با بعلام محی الیہ یافت در اعلیم عرفان سرور دست و امان و بنمودہ اند زان بہ شیخ دین عطار بود نیز شیخ پارسا بحر ادب دیگر آن خواجہ علی میر بزرگ</p>	<p>در زمانہ شد امیر نامور شیخ دین عبد لشکو خوش خصل صحبت و ساختی از عروجاہ مرتر او در دو فرزند عزیز شیخ طاہر حضرت خواجہ نیک از عنایت میکنم و بندیش ہر کہ آن بن بود از آن ہم عصای آبنوسی سحر نیز نقشبندی اویسی بودہ است خواجہ اعظم گفت در تاریخ خود میر سعد اللہ ذکرش کردہ است حال منظوم در نحو گوئی گفت در زمان تخلف خلفا شدہ پارسا و ستمی شد ہر کسی اکثر ساد او ارباب سیوخ شیخ را یعنی برادر بودہ است ز اول تصدیف آن صحت مکان</p>	<p>زان تجارت یافت بیشتر داشت انجا آتران از اول خواجہ رفتی در حضورش گاہ گفت با او وزی ای کلان تیز وان در تحت مشیت الیق گر خواہی گیرم از فرزندیش خواجہ گفتن جان من بران خردہ ای کرد سو آن عزیز پیش از تو را حق پیودہ است زین نمہ از ذکر آن گنج خود نیز در تاریخ کو منظوم است ہم بہار الدین ذکرش گفتہ چون بصدیقش ما و اشدہ از مریدانش ولی شد ہر کسی یافتند از بزم فیض او رسوخ در ریاضت و زہد بنمودہ است فیض کشمیر در شہر کلان</p>
--	--	---	--

۱۰ المتوفی ۱۰۸۶ھ (مرتب) ۱۰ مولانا شیخ یحیی زرقی اول محدث اعظم کشمیر المتوفی عام ۱۰۸۶ھ (مرتب)

۱۱ المتوفی عام ۱۰۹۶ھ (مرتب)

۱۲ المتوفی ۱۱۰۶ھ ہجری ۱۲

۱۳ ولادتش ۱۱۰۹ھ ہجری وفاتش ۱۱۶۶ھ ہجری خواجہ عطار فاضل دانا (مرتب)

۱۴ المتوفی ۱۱۲۶ھ ہجری ۱۲

۱۵ وفاتش ۱۱۲۶ھ ہجری یعنی خواجہ میر علی دلی ۱۲

<p>خواجہ احمد مرشد اہل صفا مہر و الطافش ہمیشہ مینوید شیخ دین شیخ عبادی ہرگز شیخ اکمل سال فوتش آید مرد آن مقصد اہل دین مستقی و پارسا شد ہر کی فاضل و علامہ شیخ لطیف ارث او شد بر سرش نقل زیب عرفان نقی اسلام بود میر میرک بود جدا دریش مخزن عرفان و انامی سعید با خداوند جهان وصل شدند واقف اسرار اہل اللہ بود زندہ شد از دست آن عیش فیض علم و شریعی اندازہ شد منقطع از ماسوی اللہ آمدہ</p>	<p>وان گرشخ ہمایوں پارسا نسبت امدیش باشیخ بود ہست ترا و لاؤشل امام پارسا عزہ و کجہ در جنت شدہ دو قیل جانب مغرب میں مرشد اہل صفا شد ہر کی اول شان حضرت خواجہ شریف تقد فیض خواجہ والا محل پور پر نورش محمد نام بود او حق رکک عرفان سرورش شیخ خمزہ مرد را پور رشید از عنایاتش کسی گل شدند فانی از خود باقی بالقد بود یک حماری وہ بر خاک حس بان کتیمیر وجودش نازہ شد صحبت او مرشد راہ آیدہ</p>	<p>فیش اسلام آباد آمدہ بود و ایم از عنایت کیش داور این خواجہ احمد بقیس بود سال کبیرا و یک تمام کن سر دنیا بروں از سال رایت علم ہا فراشتند ناہی ہر شرک ہر بد شدند پیشوای زمرہ تحقیق شد از پی اعطای صلائی علم نام قائم شد میں نامور پو پر نور جناب میرخان روز و شب مشغول در موم بود عالمی دین ز عکس نوزاد پیر و شریع امام المتقیس داشت عین نور و انورش صبح شکرک دید شد ہم داج</p>	<p>شہر جدہ موطن اصلش بدہ سایہ مدوح شیخ طاہرش واند گرشخ محمد شمع دین مختصر حوں سو عقبی داو گام نیز از خواجہ رفیق می کفقال جملہ اولادش خدا بند شدند روز تا شب جامی سنت مند جانشین ثانی صدیق شد بر سر تخت شجنت پانہ ساد از دعائی او جوان بی ہنر ہست این میر مبارک خاندان حمزہ ثانی بیگک نفس بود شد معین الحق والدین پوراو در طریق احمدی پیش متین شیخ نجفی بود پورا کبرش علم سنت یاد در عہدش و باج</p>
--	--	---	--

۱۵ خواجہ احمد بن عبد العلیم بن عبد القوی بن خواجہ جلال الدین المتونی ۹۹۶ ہجری ذوالکرم ۱۲

۱۶ المتونی ۹۸۳ ہجری

۱۷ سال وصال شیخ دین جوئی زمرہ سپس ہادی ما پیر ما بدر عباد مخلصین ۱۲

۱۸ قال ابنہ الشیخ محمد الرفیعی دو والدہ عمر شریفش نور البصار الرفیق بہ ہست میلاد و وفاتش افضل اصحاب قال ۱۲  
۵۹۶

۱۹ محمد شریف رفیقی بن الشیخ احمد بن عبد العلیم بن عبد القوی بن جلال الدین سنگی ۱۲ (مرتب)

۲۰ تولدش ۳۸ ہجری وفات ۳۲ ہجری ۵۹ تولد غنی عابد آمدنش بہ وفاتش ملک مہر خلق گفتا

۲۱ شیخ العالم کبیل فاضل نور بہ مولد و عمر و صل ان بہرور ۵۹ نور چشم اتقیاشد جلوه سید عمر او بہ مرشد و شند لان اصحاب جلیس ۱۲ (مرتب)  
۵۱۱۴۶



<p>شیخ اشرف غفران صاحب در سخاوت منعم و قیاض بود من علم از بهنایش نامم شدم شیخ اسم بود پورا رشدش پادشاه کشور صدق و صفا بود ممتاز و غریب خوش نصیب حافظ قرآن امام اهل حال رو سائل نی نمودی هیچ با چون قرین من تمیزش آمده داشت در خلق حسن <sup>مصطفی</sup> عفو دلش چون علی مرتضی هر که در و امان فیضش آید بخت آور سال سیلا در شده چشم دل از جلالتش نمناک شد اولین در ثانی بزین کان قوی فی القنا صبره لائق ارشد و مقبول از دل قاری طوطی بان شیرین کلام در شریعت با هر روز روشن بهر تعمیر مساجد صبح و شام</p>	<p>از زو علم و دین واقف شدی در اطاعت عابد و مراض بود سعدی خاقانی و جامی شدم مفتی حق شد بغض سرورش سالک راه جناب کبریا سال توش انبیا مدنی عرب شیخ کمال قاری شیرین تقال هر چه حاضر داشتی کردی نشاء با پیش شیخ اکبر باد می شده ثانی صدیقی در صدق و صفا صبر بودش چون حسین مجتبی با خدا شد اتصالش بید رنگ عمر پاک و که حامی آمده در شب جمع بر خفاک شد وانگهی ثانی در اول برنگین نور الله تعالی تسبیره در سخاوت بتطیر و بی بدل حافظ قرآن بهاء الدین نام در فقاہت او ستاد بنیظیر صرف سازد و میناید اهتمام</p>	<p>کرد حاصل پیش آن بحر صفا هم مفسر هم محدث هم فقیه فاضلان چون فیهن علمش یافتند وز زمانه بود شیخ بنیظیر مستند ای زمره ارباب حال پور پر نورش عیب الله بود داشت پارس باس انفاش هم والدش چون کرد جلالتش در ریاضات الاوقات بود عدل نفس او را چون عمر هر کس از طالبانش شد سعید باز وی علم کل را بود زور از محرم بست سوم روز داشت یافت در باغ ارم فرخنده قصر لفظیست با شمارش جمع کن هست ابن اکبرش خاص خدا باشد از خون خدا ز این جوید هست خلف و اسطوخودوسش دشمنان راهیتش سببی بخشد از قدرش فیض بشمار</p>	<p>علم دین یعنی حدیث مصطفی عالم از تعلیم او شد هر سقیه خود بره معرفت بستانند مرشد علامه و شیخ بنیظیر پیشوای زمره اصحاب قال بر سر علم و عرفان شاه بود در نماز و در نوافل صبح و شام بود عمر او دو ساله از زمان لا اله الا الله شایسته ثبات بود داشت چنان عثمان خیر حرم و وز عنایات الهی مستفید مولدش کشمیر مدفن نور پور کرد جلالتش بخت بد وقت چاشت سال تاریخ وفاتش شیخ غصه سال توش مئی آید بی سخن قال حق گوی در بی بها زنگ رویش زرد شود مویش از عنایات الهی فیض یاب نظرش حق میدهد بر کسی لاله زاو شرع را آرد بهار</p>
---	---	--	---

۱۰ مفر الصلحین و غریب ۱۰ سال میلاد و عمر و رش (مرتب)

۱۱ بخت آور سال میلادش پیش ماومیم غازی راه الهی سال ترحیلش بین (مرتب)

۱۲

۱۳ وفاتش شیخ رفیقی ۱۳

۱۴ تولدش خیر الابرار

۱۵ ۱۲۲۵ هـ

دشمنان باسوان چون سپند روسیاه خوار از ازار از اسکا نام او یحیی <sup>ع</sup> صبح الدین لقب استقامت بر سراط مستقیم	آن چنان او شن خداشان بلند ابن اصغر ناظم در کتاب بو محمد گفتیش ز اهل ادب هر سخن ابا و از لطف محم	علت شرک جهالت و شد منفی و انا محمد بدرالدین هچو نادان استان گوی بد شد فرقیش تخلص از سبب	نور پور از زمین او پرورشند پیش عقلش عقل تلمیذ کین عاصی و مجبول بی کسب نه چون رفیقی بود از روستب
---	--	--	--

### سبب تالیف

شیر لطفم داد از بهر خورش والدم شد جانب دار الوصال شوق نظم و ذوق شعرم نشد شد طبع مهر من ابر شعر شد بر دل ز باغ طبعم باره نام نظم الالی ساختم گوهر شرع و یقینی سفته شد نظم کردم قصه بهتان آبل بردم از عصیان بدعت تا شود اضی خداوند اهل مشکلات علم دایم کرد حل والله استاد شه عبدالعزیز صبح آغازش نمودم از صواب میشدی اتقاد از فضل خدا نسخه سفر السعادت الیغریز	یافتم در عهدش پرورش عمر من چون شیر بیفت سال چون به فدایا سال عمر من لعل من آمد بروی از در شعر چشمه کوثر پس از وحی پناه شرح بر بدر الامالی ساختم انچه گفتم جمله دینی گفته شد لیک از رو جهالت پارسال گفتم از سلطان کابل قصه خواستم میا ز شش نعم البدل عارف بانند مقبول ازل شده ولی الله شه اهل تمیز و نظر شد وقت شام آن کتاب روزی یکصد بیت تا وقت صبحی مانبت بالسنه مشکوٰه نیز	بودن چون عدم بیرون نمود باز از کشمیر بیرون آمدم چند مدت مشغول بودم بر آن یافتم شاهای با علیم سخن ناسخ البدعه کتابی ساختم از براس نفع هر شاه و گدا شد قصیده تحفه العلماء نام در میان شعر ممنوع و حرام در میان اہیات انداختم سومی استغفار تو بآدم منفی و علامه شرع قوی وز قفا سیر احادیث و سیر چون سرور از بهر خردن معلول شرح و تلویش بخوبی ساختم بود حاضر پیش من وقت رقم	والی جان قرین از فضل وجود چونش ساله فضل حق شد یافتم توفیق در حفظ قرآن ملم بنمود تعلیم سخن مدتی و نظم چون پدا ختم باز در احکام ایمان هدا بعد از ان در باب تقلید نام محرز بودم ز تقلید عوام چند مدت علم ضایع ساختم بر عیولش چون بسی و اشتم نسخه تصنیف شیخ طریقی از علوم شرع و الایده و فحصه در سیرت خلق رسول در بیان نظم او پدا ختم هم مدایج بهم مواهب ضم
--	--	---	---

سرور الخزون زبک  
نور العیون ۱۲

۱۱ بلال عمرشش تولد منظر حق و فاشت خوا به برالدین رفیقی ۱۲  
۱۳ تولدش در ۱۳۵۳ هجری و فاشت در ۱۳۵۳ هجری ۱۳

هم شفاى حضرت قاضى عياض  
 هم کتاب معجزات آمد بد  
 هر درى گنج سعادت آمد  
 چون بهر بابى شوى از اعتقاد  
 چشم دارم از بزرگان صفا  
 چون رويا بند نقصان و خطا  
 من بلى علمى با سید صواب  
 مى ندانم کین حدیث منکر است  
 فی خبر از راویان نامدار  
 درج کردم آنچه دیدم در تقو  
 ایام بدره درو اعتراض  
 کوز تصنیف عنایت احمد است  
 گلشن اسلام هر بابی شده  
 یابی از فضل خد گنج مراد  
 واقفان شرح دین مصطفی  
 می کنند اصلاح از چشم عطا  
 ساختم حرات بنظم این کتاب  
 یا بود آحاد یا متواتر است  
 تا شود ضعف حدیث مشکاکا  
 نیستم اطلاع از رد و قبول  
 گر بود وضعی حدیثی در کتاب

از صفائی هم کتاب معتبر  
 چون تکلم این گنج سنت ختم  
 چون در آئی در نمی یابی  
 یا الهی از تقبول این کتاب  
 از صلوات خورده بینی کم کنند  
 گر چه تا ظم را ندارد اعتبار  
 فی باقسام احادیث و سیر  
 فی مراعلیة تاسازم تمیز  
 هست از مرسل معطل همین  
 التماس هست از علماء دین  
 نسخ بنمایند از کلاب صواب

شد مشارق نام پاکش شسته  
 چار بابش چار جنت ختم  
 میشود از فیض باری بهره و  
 پیش اهل علم در باب صواب  
 در کتاب هم عیب چینی کم کنند  
 لیک منظوم استیجاب اقتضا  
 از صحیح و ضعیف دارد خبر  
 از عزیز نیز مشهور و عزیز  
 از معلق منقطع هم از حسن  
 واقفان شرح ختم المرسلین

معارج النبوة  
 مواهب الدنیه  
 روضه الاحباب  
 مائتت بالسنه  
 مشکوة المصابیح  
 سفر السعاده  
 شفاء قاضی عیاضی  
 مشارق الانوار  
 کتاب المعجزات

الباب الاول فی ولادته و همیشه و اخلاقه و اوضاعه و آدابه و عاداته و

احواله صلی الله علیه و علی  
 آله و اصحابه اجمعین  
 در بیان نسب آن مخزن علم و ادب صلی الله علیه و سلم

احمد مرسل امام کائنات  
 چون ستوده بود در بدو تولد  
 داشت عبد المطلب نام جدش  
 گشت ظاهر پور قاضی کلاب  
 نوزده این مالک یافت بود  
 پور مدینه ابن الیاس بوده

شاه دین پیغمبر و الاصفاء  
 شد محمد نام آن و الاکل  
 نام جد اکب با شتم آمدش  
 کوزمه شد بدینا کامیاب  
 مالک مد از نظر اند وجود  
 از مدینه الیاس ظاهر آمده

زاد او زینت کوفت شده  
 بر سر بر شریع شاه شاه بود  
 بود جد جد او عبد مناف  
 مره از کعب مدو کعب لوی  
 از کنانه در وجود آمد نظر  
 بود او پور نزار ابن معد

مصطفی ابن لذبحین آمده  
 نوگل گلزار عبد الله بود  
 پور قاضی بود او جز اختلاف  
 یافت از غالی حج و ادنوی  
 بدکنانه مرخزمیه را پسر  
 یافت از عدنان معتمد حید

اینکه ثابت شده است که مادری آن سید و الانب	گفتند ما بر وز اهل وفاق بود بیشک آن بنیت قیامت نام جد جد او بوده کلاب	تا به آدم شده عدنان از حکایت نام جد او شده عیادت شد وجود او زمره کامیاب	آمد ز هر کس او آن اختلاف زهره جد و الی او بخلاف
---	---	---	--

در بیان منتقل شدن فرزند محمدی از عبداللہ بن عبدالمطلب در بطن بی بی آمنه

ز اهل حق اهل سیر آورده اند نطفه پاکیزه از صلبش شتافت در جمیع در آمد و در شکم شد در آن شب هر چه از آن گویان هم در آن شب گشت یا هر دو با هر صراطی هر مکان پر نور شد آمنه و حمل او رنجی ندید آمنه گوید که از آبستنی شد از آن دم ز آبستن خیر وقت آن مگر بواقعا کم کنین جمله عالم رو شنازان فرزند	در کتب یمنین روایت کرده اند پس بطن آمنه آرام یافت عالمی شد بشارت بنت عم ریخت زین اند و شیطان سخن تحت شامان شد کجول از اضطراب طلعت شرک و جهالت دور نی بروی ذوقی دل شدید بخیر بودم از آن شاه سنی میشو و ظاهری من خیر العشر میشو و ظاهر امام و ستمون پر تو او متعسر نما و در شد نیز عبد اللہ را اولدی نمود	چون ز عبداللہ نور احمدی و شکم از فضل خاص کردگار خازن جنت بی تعظیم و شان تحت امینکوس تاجلی بود ماند خشک سالی بود پیش از آن در شکم تا ماه کامل جا نمود نی منتقل حمل بود او را نشان شدند ایامی که از خیر الانام تیز راه از زمین و آسمان هم درین ایام دیدیم سخن آمنه را جز رسول باوداد غیر آن نهمبر اهل شهود	منتقل شد با هر آن روح مدی کرد در ایامهای حج قرار و انموده جمله ابواب جنان مدتی زین تم بدر و سوز ماند گشت تزلزل بر رز آسمان نی کم و نی بیش از نه ماه بود لیک حفش منقطع شد بجان هست آبستن آن بکنام از بشارت شد ایم بکنان نورنی ازین شد چو آن نسا پس فرزندی اولادی او
--	--	---	--

در بیان ولادت صلی اللہ علیہ وسلم

روز میلادش در شب پانجم تعمیر آن توالم شد تا قبل تا که اباز می از آمد برون مرد و سلطان روح او شکست	بود در شهر ربیع الاولین بود سال نهمه اصحاب قبل چارده طاقش شد از رنگون چشمه سارده بویش خشک شد	گفت بعضی بزایح دوم خور و حبش کوشک نشیروان هم در آن شب آتش فارس بزد رود خانان ز طهورش شمر و دان	گفت بعضی دوازدهم یا سوم در شب میلاد آن شاه جهان پیش از آن که سالها هرگز نزد شد سماوه نام آن و دواجوان
--	---	---	--

زادش مخون مسر آمده	از ظهورش بوقوم آمده	گفت بعضی ز اولان طک	گشت مخون آنش از فن فلک
گفت بعضی ز روزم بیداد	کرد نام و ختنه آن نیک خو	خور شیر آن واقف اسر ریز	از طیبیت خاض زورب
سینه اش نزدیک بشکافتند	برو ایلیس انچه انجا یافتند	دانش ایمان روانه افتند	از عنایات خدا پر ساختند
وز کنیز بولبت نشی شیر	بود نام او توئی یا دیگر	پرورش می یافت آن خیر لانا	در کنار ام ایمن بر که نام
آن کنیز گرفت میراث از پدر	ساختی بظلم او شام و سحر	چون کلان شد خط از او دشمن	از نکاح زید و لشادیش داد
والدش چون در از جهان	بود اندرطن مادر آن زمان	گفت بعضی طفلک ما بود	چونکه عبدالله از رحلت نمود
گفت بعضی بو طفل هفت ماه	گفت بعضی طفل سبت و هشت ماه	مادرش چون کرد از انتقال	بود آن دم عمر پاکش چاسا
گفت بعضی عمر او شش سال بود	مادرش چون از جهان حلت نمود	گشت عبدالمطلب تکفلش	پرورش نمود از جادوش
چون شد از عمر شیر لعل آن عزیز	هشت سال دو موده روز نیز	کرد بیرون آورد از خورش	ساخت بو طالب او را پرورش
شد با اسرافیل زمان خدا	تا شود هدم بان نجم الهدا	باز اسرافیل نزدیکی گزید	تا بسال یازده عمرش رسید
حکم شد زان پس بحرب ایمن	تا شود سلطان دین اتمترین	باز جبرایش قهرین بحال شد	تا که عمرش میت و نه سال شد
گرچه صحبت بانی هر دم نمود	لیک بر دظا هر اظا هر نمود	نیز بعضی روایات صحیح	گشت ثابت از روایات صحیح
چونکه اسرافیل ن خیر البشر	چند مدت شد صحبت بهره	چند باری بر بنی ظاهر شده	چند باری در تکلم آمده

بیان سفره صلی الله علیه وسلم الی الشام فی المرة الاولى والثانیة علی ما ترویه  
و ترویج حدیث کبری

گفت آنست از روز اول سال	تیز از ده روز عمر پاک شاه	آمده بیرون بسو شام شد	عمر خود بو طالبش هم گام شد
چون بصره رسید آن محرم	بن بحیر از اهب نیکو شیم	از علامتها خود شناختش	عزت و عظیم جید ساختش
از ادب و پیش آنحضرت	شاه را از دست خود گرفت	گفت این طرف حق نمبر است	در میان مسل هر دست
میفرسید حق تعالی مرد را	تا که باشد حتمی در دوسرا	گفت آن حضرت که چون بدستی	دارد این کشور بفری شدی
از بود پاک آنکه بخت	در میان سجده شد سنگ و دخت	این سخت سنگ کی ساختند	لیکن بهمی بر ارد شود
نیز اوصاف تو با هم جایجا	در کتب با قدیمه از خدا	با بو طالب گفت این را هر	گر بسو شام بنماید سفر

هست آنجا موطن قوم یهود  
 شد و او چند کس از اهل یهود  
 اول آنها دیش بود نام  
 جمله گفتندش که امی نامی کار  
 ما برای قصدش آمدیم  
 از خدا یا بد حق پیغمبر  
 چون کسی اتق شود یا در غلبل  
 پند را اینجاست چوین شنید  
 که تجارت آن با ما سینه صفا  
 از و خوش چون خدیجه بود  
 شد ملازم شاه دین و سفر  
 و تضرع شد و عاقر خواند  
 شام چون از فیض آناه فنا  
 خشک بود آن نخل غریز بر گویا  
 چون بدید ز دو آن مرغ میر  
 گفت میسره چونکه آمد میروز  
 باز چون سو وطن ارج شده  
 غیر ازین هم نالما را وی شنید

گشته خواهد شد دست آن چو  
 خانه نشان در میان روم بود  
 عالم دیگر ز ریر و هم تمام  
 از کتب بر پانچین اشکار  
 از تو جوان مدد و کشیدیم  
 می نماید در نبوت سرور  
 کی بر دست عدو گردی اول  
 پس امی ناموافق پاکشید  
 از خدیجه شد این پیش از زفات  
 پس علامش میره همراه داد  
 دوستی نمود با او همیشه  
 اشتران فی الحال در سیر آمدند  
 روشنائی یا چون صبح صفا  
 در زمان سمرگشت و میودا  
 سایه بنامد زیر این شجر  
 گرمی خورشید شد در تاب و سوز  
 پس خدیجه و زکاحش آمده  
 کان همه در علم دین حادی شدند  
 از پی تعمیر کعبه ایستاد

چون ابوطالب شنید گفتگو  
 بهر قصد قتل حضرت آمدند  
 جانب آن جبرگر رفتند راه  
 میرسد امر فریاد اینجا کاروان  
 پس بجز او شاترا و غط و پند  
 در کتب از لغت او واقف شدید  
 پیشود پیوده این سعی شما  
 بعد از آن بار دم خیر لاتام  
 کان خدیجه مصدر وجود وجود  
 نیز از خویشان او بوده یکی  
 اشتران در سیر میبود رنگ  
 چون خرمیه صورت حالش بدید  
 یکدختی بود زیر سایه اش  
 راهی را صومعه نزدیک بود  
 گفت اصحاب کجاست نه درخت  
 دو فرشته از فلک زیر آمدند  
 بود آن دم عمر آن فرخنده فال  
 عمر آن سلطان بود از علم گنج  
 حجر اسود را بدست خود نهاد

سوگه بانی آورد و رو  
 در میان شان سخن عالم بدند  
 خواستند از وی در قتل شاه  
 نیز نباشد محمد اندران  
 کین با بسیار باشد از جنت  
 از چه بهر قصدش آمدید  
 ز آنکه او باشد بجای عالم رهنما  
 آمد از بهر تجارت سو شام  
 والد او را خوید نام بود  
 نام او آمد خرمیه پیشکی  
 پنجاه می شان نبی بهاد  
 گفت با خود آن و باشد فرید  
 شد فرد و از فرد چو چو ای اش  
 شهرش در روم و در تاب کوی  
 غیر پنجه بر بر این درخت  
 سایه افکن بر سر حضرت شد  
 دو سه و ده روز بست چو خصال  
 چون آب بسال می بیخ  
 یا آنند از و بشارت از خدا  
 چون نظر نمود آنکس از دید

بیان نزول الوحی و دعوت و هجرت و وجع غزواته صلی الله علیه و سلم بالاختصار

چون ز عمر آن و جواهل جود	بر چهل ساله فزون گیر و بود	شد بیشتر از پی راه خدا	یا آنند از و بشارت از خدا
لیک پیش از وحی آنشاه	از یکن بود فوق و ز طرب سما	پانزده سال از کسی شنید	چون نظر نمود آنکس از دید

<p>روشنائی دیدن بسیار سبقت در میان کوه حرا بود و غار از عیال و مال و زر و دینی نمود چون بد کرد و فکر حق شهباشید گفت اقرام مرا یعنی بخوان پس مرا بگذاشت اقرام گفت باز نوبت ثالث فرزوان مدغم روح را در پرده و ثوب سپرد مضمضه میکرد استنشاق باز چون وضو نمود شاه احمد کرد تعبیرش سجده از نماز روز و شب بنویس یافته کرد هر سو مشهر نام خدا اهل مکه موجب بیداشی ماند حضرت با همی صحاب و آل بعد از آن روز کم نه ماه گشت چون ز عمر آل ما اهل حال سال پنجاه و یکم نه ماه نیز بعد از آن حاضر نمودندش بر آ جانب بیت المقدس آمده پس نماز پنجاه گانه فرض شد روز دوشنبه براه آورد پا پس در آنجا مدت سه سال اند</p>	<p>شاد و شادان شنی آن ذوالکمال کرد خلوت شاه در روی اختیار در محیط ذکر قلبی غرق بود با صبح و جی بر ریش و مید گفتش فارسی نیم انبیکشان گفتش فارسی نیم امی با کبان گفت اقرام تا به عالم عیلم فرش آنحضرت از آنجا نمود شست هر عضو بباران آب کباب روح قدر آت رویش نشا چون فراغت یافت یا بالارفت از خدا لطف و مروت یافته هر کسی گفت پیغام خدا ساختندش هر زمان گردن در محاصره مدتی کم از سه سال روح بوطالرتین دنیا گذشت شد فرزون ماه بر پنجاه سال چون گذشت از عمر آنشاه تیز شد سواره آن گل بان و فاق انبیاء پیشوا آنجا شده بر جمیع اهل ایمان قرض شد نامن شهر ربیع الاولی باز در باغ ارم تحمل براند</p>	<p>چون دل و جی و بخش رسید ذکر حق بنمود در شام و صبح ساخت از دنیا یکی انقطاع گفت اندر غار جبرئیل پس مراد بر تنگی و کشید باز تنگم در گرفت افشرد سخت پس فرود آمد بحر ایلین بر زمین و پایید اگشت آب کرد فرمان بر امام خوش سخن بس و و گانه کرد بحر حق ادا آمده در بعضی اقوال بخین بعد از آن حکم خدا اطهار کرد قوم را هر دم نکو خواهی نمود رایت بغض و حسد آرستند چون بروی حضرت از شعب روز سوم از وفاتش چون رسید پیش او جن نصیبین آمدند از خدا پیرایه معراج یافت اول از مابین مزمزم زد قدم باز بردندش بسوی هر فلک چون سنش آمد پنجاه و سه سال از قدم آتش و الاخطاب در میان عالمان هدیه صاف</p>	<p>باز تنهایی و خلوت اگر زید یافت قربت کرد کار و او کرد اتن با او خرد آن مطاع پیش من آمدن فرمان جلیل بی نهایت محنت و زنجم رسید استخوانم را همیشه سخت سخت از میان کوه آن سلطان مین پس وضو نمود از روی صواب ای میبکن وضو مانند من ساخت با او شاه عالم اقتدا هشتم ماه ربیع الاولین دعوت اسلام در هر بار کرد لیک قومش ظلم و بیراهی نمود از بی ایذای او برخاستند چهل و نه سال آن زمان بد عمر او کان خدیجه جانب جنت دید بهره و راز دعوت حضرت شد وز عمر کن سر خود تاج یافت وز مقام خاص ابراهیم هم کرد استقبال و فوج ملک امر هجرت یافت فرمود آن حال یوم اتمین شده مدینه فیضیا در آنجا رحمت بسیار احلافت</p>
---	---	--	---

گرتواند از ما پندار جوی خبر  
 پیش از علم و ادب کبار  
 ز انبیا و خدیو بود  
 هست قوی گردان بر  
 بر نصیر و بر نصیر امی غنی  
 نیز تعداد نبوت آن صیب

در کتب های مطول کن نظر  
 بسبب پنج غزوات آمد شما  
 هم خمیر بزوه کردن نیک  
 در نصیر و وادی القوادگر  
 کن مقدم اول القاب نبی  
 بود با پنجاه نزدیک تریب  
 لیکن دهم آن لشکر نبود

شد درین مدت بسی غزوات  
 گفته شد غزوات آن فخر الزمل  
 در نبی المصطلق هم بافتند  
 دعوت اسلام را پیرانه  
 باز مضمون سهام آن است  
 بحث آن شد که شاه مدار  
 در و عا بر جا خود مشغول بود

گشت روشن جهان آیات  
 سیج عشیرین عدد بودند کل  
 در قرطبه هم لطایف غزوه کرد  
 و او غزوه در میان غایه واد  
 رنگ شکسته سینه بیرون آید  
 لشکری کرد حکم کارزار

در بیان اسمایه و القاب صلی الله علیه وسلم

گفت نام من محمد است  
 نیز خاتم من آمد دست  
 در روایت دانش جن و بشر  
 از خداوند جهان نامش بشیر  
 شد محمد نام او حق را پسند  
 کرد عبد الله منذر نام او  
 مثل نور و طودی حق پس  
 هم در و توکل و مختار خواهد  
 هست در انجیل اسطیاد  
 شب و القاسم کنی آن کریم  
 ز انبیا کو صاب تاج آمده  
 صاحب برهان حجت آمده

ماهی و محمود و احمد است  
 از همه محشور من بشم نخست  
 شد نبی الملقب نام دیگر  
 هم در وقت و هم در همه دنیا  
 احمد و طه و یسینش بتواند  
 جنت الما و اتمود آرا ملو  
 شاهد و داعی ختم المرسلین  
 هم حلیم و شاکر و صبار خواهد  
 احمد و روح القدس نامتین  
 نیز کنیت بافته بوا بر ابراهیم  
 صاحب یسین و معراج آمده  
 صاحب من و سلیت آمده

مر مر ازین وی ماحی نام شد  
 نام دیگر عاقیم شد بی سخن  
 نیز نام او نبی الرحمه شد  
 عالمی سرست از جهان مشغول  
 هم نزل هم در شرافتش  
 نیز اسماء و گرزان کوه علم  
 گفت در تورات خلاق مجید  
 در زبورش از خداوندانام  
 نیز فارقلیط و در می با مافت  
 هست از حج رفعت و آداب  
 صاحب خاتم امام انبیا  
 عروه و نقی صراط مستقیم

کفر و شرک بود من گنا م شد  
 هیچ پیغمبر نباشد بعد من  
 هم مقفی هم نبی التوبه شد  
 رحمة للعالمین نامش نمود  
 عبد چون اندش بسی بنوا  
 جمله مذکور اند از ارباب علم  
 هم مقیم السنه نامش هم احید  
 شد مقیم السنه محمود نام  
 از خداوند دو عالم کام یافت  
 در کتب بیاشد القاب  
 نجم ثاقب مصطفی و محبتی  
 سید اولاد آدم هم کریم

فیر ازین القاب آن سلطانین  
 در میان روضه الاحباب بین



## بیان حلیه و شمایلہ صلی اللہ علیہ وسلم

<p>در نظر بودی منقسم دایما ابيض واحمر رنگ شاه بود هم ملاحظت هم صبا داشتش در بزرگی بود عالی شان سرش بوی موی عنبریش بین بین خط فرقتش گوئی برفرق سر غیر پیوسته دو ابرویش دراز چشم آن حشری اهل هدا خنجر بینیش زیبا و بلند لاله رخساره او نرم بود هم کشاده دانت شیرین زبان بود مشکین موی آن خیر لبش نی خضاب آن شاه دین گانم بود گردنش بالاکشاده عین نور اورد لکفین بازویش سطر آن تن صافی ز مویش صاب بود بود از موی مہارک جملہ پر در دکتف آننجیب کردگار قص و حلق موی عانہ زانجناب صاف بودش پاشنه بلور دار باطن پایش برابر آنچنان</p>	<p>هم مکرم هم معظم دایما در درخشیدن نہ گوئی ناہ بود در عبادت عیش و حمت شستن زانکہ سر بزرگان بردش خالی از سبط و قطب بیشک و شستن بود شرب اچاک از تنج سحر دشت باریک و سیاه و دولوز در بزرگی و سیاهی دلکشا در صفای دلکشا و ارجمند بینظیر اندو حیا و شرم بود شد لعاب پاک او عطر شہمان شد سپیدش مہبت ز روش سر زانکہ پیری ز وجودش دور بود بود از وی توہینا را قصور سینہ بی کینہ بودش گنج صبر لیک از صدرش خطی تاناف بود زین نمط اہل سیفتند در داشتش مہربوت آشکار نیست ثابت پیش ارباب در میانش جملہ رگما آشکار نی خم معہود بودش در میان</p>	<p>در میانہ بود قد پاک و بر سپیدی مشت لون آنجناب هم بصورت ہم بسیرت بینظیر گیسوی مشکین آنشاہ سعید موی ستر ازرق کردی گاہ گاہ داشتن بی چین چین دلکشا یک گی بودش میان ابرو نازک و بالا صدف ترکان او فرہ و لاغر نبودش رو خوش روشنش بودند دندان جہ دار خوب و زیبا لمجید آن پاکپار در خضاب مو او شد اختلاف لیک تحقیق است ز انعالجناب در درازی ہر دو دست آن الم نرم و نازک جملہ انگشتان بند ساعد و بازوی ہم بالا صدر صاف و زیبا پشت آن شست فدہ حمر ابرو بسیار مو سیم خالص بود ساق ہوش ساق چون براہ حق تنگا پوی نمود این جواہر لوہر ہرہ سفتہ است</p>	<p>سرمہ چشم بصیرت خاک و غشش آینه چون آفتاب سر و بالا است قامت مثل تمیر گہ بدوشش گہ بگوشش میرسد بود سنبلہ ستہ را خط ماہ از عطا بودی کشادہ دایما گاہ تندی غنوب گشتی عیان جسم و جانم ہر زمان قربان نور افکن دایما خوشیدوش در بہا و رونقی خورشید دار نی تنگ بود نہ انہوہ و در آن لیک کثرت اکثران نہست صفا ساختی اصحاب با اخضاب تا بز انو میر سیدی در قیام صدر و بطن پاک و کیان بند کتف و ساق و شاہ آن شک بود در میانش نہایش بعد بود بہضہ حمام گویا بود او نیز باریک لطیف و جانفزا ہر دو عقبش لاغر و گوشت بود لیک حمصہ خلفش گفتمہ است</p>
--	--	---	--

از همه انگشت پای آن جمیل از همه مرسل نعش پای بود چون ساجت نشست آن بناب لیک بایش لعن ملن دیده است چون حجامت کرد آن دیای خیر هر که دیدی دور رو آن زکی مادح آن پادشاه نیک خو	خنصر پا بود زیبا و طویل زانکه بالای زمین بی سایه بود غایط پاکش فرود رفتی بنجاک الم بین کیقوح نوشیده است خون فصدش خورد و فرزند زید کردی اوراک از جلال نازکی گفت پیش از مصطفی و بعد او	رفتن آن منظر اسرار غیب غایط و بول نبی طاهر بود بو خجش ز انخاک بیرون آمدی نیز خون آن امام دین پناه برتن پاکش عرق دردانه بود هر که رفتی پیش وی آن صبح من ندیدم مثل او هرگز کس	بود گو یا از بلند می در شیب حکم خولش ز نینمط ظاهر بود نی کسی غایطش وقف شدی نوش کردندی صی ا بگاہ گاه عالمی از طیب و دیوانه بود یافتی چون ه شیرین ملیح با دبر و دشت در و دحق بست
---	--	---	--

### بیان اخلاق صلی الله علیه وسلم

بود آنحضرت خلیق و مهربان از هر چه کرد یک شخصی سوال بود تشریح موجب تر قرآن سایلی آمد از پرسش نمود باز آمد از همین و از بسیار گفت حر از رسول خوش نفس قوم را فرمان نمودی نهان دایما گفتی که اے رب احد نی غضب کردی نگفتی حرف بد	هست پر زبوح خلق او قرآن کن بیان خلق نبی انبیکفیل داشت مهربانیت در قرآن چیسیت دین پاک تو ای گنج جو بمچنین پرسید از وی تا سه بار نی میان خلق احسن بود تا کند خلق حسن هر دم عیان کن عطا یم اجتناب از خلق بد بچکس را از برای نفس خود چون میان خشم رفتی آن سجود	گفت در قرآن خداوند کریم عایشه فرمود اے اهل سجود در دعای فرمودی ای خلاق جان گفت خلق نیک آمد دین من زین عطاءن سید و الان خطاب هر که از اهل بیت دیار نشند بود گریان و کثیر الالبتهال دا و اما پیش بقران کرد گاه لیک چون حق خدا صواب شدی بچکس را تا ب خشم او نبود	ای تویی بیشک علی خلق عظیم خلق آنحضرت کلام الله بود خلق کردی نیک خلق کن چنان نیک بودن هر زمان آئین من یافت آن سائل جواب بهواب ساختی لبیک گفتی دایما در همه دم از خدا کردی سوال پس از خلق حشمت آشکاره باز در قهر و تعاقب آمدی
---	---	--	---

### بیان سخاوته صلی الله علیه وسلم

احلم و او فی میان مردمان گر کسی ز انشاوه نبود سی سوال غیر تانی در سخا و در عطا در هم و دینار گاهی نی بماند	هم احب الناس در علم و حیا شب میان خانه آن رحمنند	نیز اسخی الناس بود آن پاک نشان رو نکردی مطلقا در بیچ حال
---	---	---

Marfat.com

گر بماندی سختی یا فتنی یعنی آنرا بر فقیر و بر گدا یعنی گرفتاری جمع بدیت مال بعد از آن زانوقت ہم کردی جز تشہد زان امیر نامدار	پس گذشتہ شب من بستنی ساختی اکرام از بہر خدا توت یکسال ز پی اہل عیال در رہ حق برسا کین و گدا برز بانٹ لارفتی زینہار ہر چہ خواہی رض کن نام من	باز سوی منزل خود نامدی زانچہ دادش کردگار لاپوت لیک زانہم برگرفتہ آن امیر تا کہ ایجا ما پیش از مضی ل چون نبود ہی ہرچ چیز پیش او من داخواہم نمودن بی سخن	تا بری الذمہ زبان چہ آمدی نی گرفتاری حزبی یکسال فوت جنس از نان مثل خرماد و شیر میشدی محتاج قوت آن ذوالکمال باز سایل را بگفتی ای نکو
--	--	---	---

## بیان حیایہ و عفتہ و وفا فی صلہ اللہ علیہ وسلم

راست گو تر بود از مردم بسی نرم تر از خلق بود اندر خصال دایما لطف حقش دمساز بود بود اکثر دیدنش سوزین بود دیکتا در عفاف آن سنینہ صفا	در وفا مثل نظیرش نی کسی نیک تر در صحبت قان مقال برز من ہر دم نظر انداز بود کم نظر کردی سوی چہ بین بی نیاز از خدا قالین و وفا	عہد چون بستنی بکس آن سخن پرست در حیا آن مرشد را ہ ہدا برزمان نگہ سیت آن بجز لطف در حیا و حلم در جود و سخا نفس پاکش در از شہوت بود	مطلقا از وی نمی آشکست بود سخت از دخر ناکہ خدا بیشتر از گوشہ چشم شریف از ہرہ افضل بد آن بدر اللہ طبع او نی مایل لذات بود
--	--	---	---

## بیان تواضع صلہ اللہ علیہ وسلم

گر چہ از بہر فن و ن بودش قفار داعیش آزاد بودی یا غلام گاہ گاہ از غایت ہرودا رقہ دادی جامہ آن یک کیشتر امر کردی آفتہ عرش فلک انکہ دل بہیدار بودش قوت نوم تازہ روی و کوی ہر زمان بر سواری چون قدم انداختی	در تواضع ماند ایم استوار یا غنی یا مفلس گم کردہ نام کاسہ پر آب راج می نہاد دستی از دست خود پاوش خوش پشت من دارید از بہر ملک شاد کردی خاطر اشرف قوم آشکارا ساختی بر مردمان ہیچکس را نی پیادہ ساختی	از پی دعوت گذشتی دکام مردمان را ہر بانی ساختی تا کہ گر بہ میشو د سیراب زد ہیچ شخصی را نہ ہرگز حکم داد در میان سرت گفتن در بیان دایما بنمودی آن در کیا بندل دلہ ہی کردی بہر خاطر طول تا کہ اورا از کمال لطف وجود	دعوت کہیں پذیرفتی ہدام یاری و شیرین بانی ساختی تشتہ چون باشد بنوشد آب و کو پس شش برفتی از دوداد بود یکسانش قومی و ناکوان حرمت و تعظیم پرارباب فضل عذر عذر آرندہ بنمودی قبول در پس شش سوارہ می نمود
--	--	--	---

از سواری گرسی کردی ابا گر کسی در پیش حضرت آمدی نی کسی رو برو گفت آن سخن از کمال علم از جوش گذشت	باز امرش ساختی آن ذوالحیا پیش از او از بنم بیرون نماندی کانه ناخوش بودیم خاطر شکن دقیر جرم و گناهش در زشت	چون سواره فی نشوی از من گذر لیک چون بودی مردور هیچگاه گر کسی زشتی دید خوشیش کرد	تا مقام مطلب خود پیشتر باز از نش خواستی آشک ما عفو و لطفش از کون خوشش کرد
--	--	---	---

## حکایت

بود روزی آن امام را بهر پس یکی فرمود من ز بخش کنم گفت حضرت چوب همی آورم گفت میدانم کی از طرف من هر که فوقیت پسندد بر عباد	با گروه دوستان در سفر دیگری فرمود چو پیش افکنم باد قبان برکت پایش سرم از شما دار دکفایت بی سخن حق تعالی نیست خوشنود و شاد	داد فرمان آن شه دانش پسند دیگری میگفت سخن از نش جمله عرضش ساخته ای رهنا ایک بر من نیست مقبول پسند بعد از آن سلطان دین سوخت	همراه از کوه سفندی تا نهند ساختن آماده بهر خوردنش ماکنیم این کار از طرف شما بر شما باشم بلند و ارجمند پهر سخن چوب همی جمع ساخت
---	---	--	--

## حکایت اخری

بود روزی در سفر آن پاکباز بعضی را عرض کردند ای امام آنکه دل بودش ز علم و حلم پر گفت باشد بر شما بسیار بد	شده فردا از ناله تا خواند نماز باد بر تو صد در و صد سلام گفت سازم بندش پای فتر گر یکی از دیگری جوید مرد	چون او فرمود از روی مضموع خواهش رفتن کجادی کنون عرض کرد پیش که فرمان کن با آن مدد هرگز مناسب است	سوی اشتر باز بنموده رجوع باز گواهی سخن جنت رهنمون بندش پایش کنیم ای رهنا گر چه در یک پاره مسوک است
---	--	---	---

## بیان صدقه و امانت علی سلم

بحر عفت بود سلطان حجاب در میان صدق آن گنج عفاف مترف بر صدق و عفتش ده اند بر بنای کعبه در ایام عیش	اعدل مردم امین است باز بود جمع دشمنان را اعتراف نام پاک او امین بنموده اند چون قبایل جمع گشتند از قرآن	در صداقت بی نظیر دهنر بود ز نیت بیگانگان و اقربا در قرآن فرمود حق تم امین چار قوم از بهر او ساعی شدند	صدق او مشهور در شهر بود ساختن در از روی صدق حیا شد مراد از وی محمد باقرین جمله گرد اگر و کعبه آمدند
--	---	--	--

<p>اختلاف آمد بهر یک زین جاپ  باز نزد مصلحت را باختند  ناگهان آمد امام المتقین  در رو آغوش آن خیر العباد  خود حجر در دست کرد آن نادر  شده روایت از علی مرتضی  در صداقت روز و شب نموده  ز آنچه از دین جدید آورده  خود با استکبار و اغوا و ضلال  کافران تکذیب توئی نمیکند  مغیثش انیت ای خیر البشر  چون گرهی غلالت زین  لیک این آزار بنماید بمن  روز بدش شد طاقی بواجبم  گو محمد راست گوید یا دروغ  از محمد ایجابی کاستی  از ابوسفیان هر قلبن بادشاه  باز پرسیدش که آیا در شما  گفت چون پیش از نبوت در  نصرا بن جارت از اهل کفور  گفت روزی سی ای رباب ضلال  بود کار موافق در شما  بعد از آن گفتید او را ساحر است</p>	<p>حجر اسود را که سازد استوار  اتفاق و عهد با هم ساختند  باز گفتا هر کسی جبار الامین  حجر اسود را بدست خود نهاد  بر محل خویش نمود استوار  گفت بوجهل لعین ای مصطفی  فی شما بر کذب هرگز بوده  دین ما معیوب و مطعون کرده  ساختی تکذیب دینش کل حال  تیر بطان بصدقت مینزند  باش فانح خورعی کن غم خور  میدهد ایند کند اندوه بگیرین  کار او با من سزا یابد ز من  گفتش ای محروم از فیض اتم  قول پاکش هشت ظلمت با فروغ  گشت ظا بقرل صدق در است  کرد استفسار زان امت پناه  گاه کذبی گفته است آن شما  کذب او ظا هر نشد هیچ حال  بود قدری منصف و مرد شوره  چون محمد بد چون خورد سال  نیز در گفتار صادق در شما  در کمانت اعلم و جاد و گرا</p>	<p>جنگ و فتنه در قبایل نمود  هر که در مسجد درون آسخت  موجب فرمان و امر او رویم  گفت از هر قوم می آید یک  گفت آنحضرت برب لعین  فی ترا کاذب بخوابم سچگاه  لیک تکذیب تو در دین ساختیم  حیف بر عقل ابو جهل غبی  ز نخبت فرمود باری در قرآن  لیک این ظالم آیات آن  کاشان با من بود روز جزا  خواجده او را گوید ای نیکو غلام  بود فرزند شیرین اخس بنام  نیست اینجا جز تو کس با غیر من  گفت آن بد بخت مطرود اول  فی دروغی شد از دو گاه بی ان  ساخت از حالات آنحضرت سوال  گفت ابوسفیان همیشه گفت راست  پس چگونه برخدا بند دروغ  لیک بردلی بود از کفرش حجاب  اصدق الاقوال نیکو کار بود  چون مراد او را در شما پیری رسید  هست سو گندم بخلاق جهان</p>	<p>هر کسی را در عاز نیکا بود  حکم و فرمانش بجا باشد دست  هر چه او گوید بدان رضی شویم  گوشه های او بگیرد بشکله  من اینم در سموات و زمین  قول توئی کذب دانم سچگاه  در میان کذب او پرداختیم  خود نمود اقرار بر صدق نبی  ای محمدی رسول انس جان  میکند انکار از کفر و گناه  من بخوبی میدهم شانرا سزا  فی ترا ایذا دهد این قوم خام  از جمیع صحبت یاران کرام  گو گذارد گوش بر ما از سخن  مشترک بیدین مرد و دازل  هر چه گفتی راست گفتی بگمان  گفت ابوسفیان در جمله حال  کذب ز گفتار او هرگز نخواست  نور دینش کی بود غیر فروغ  فی منور شد بنور آفتاب  در امانت و ایما هشیار بود  کرد بیرون بر شما دین جدید  نیست ساحر نیز جاد و گریبان</p>
--	--	--	---

مردی از کفار نام او ولید فی بشر است طاعت زین کلام بود حارث ابن عامر از کفور گفتی آنحضرت نه ز اهل کذب است باز گفتندش مصافحه میکنی لیک من سب می بنی عبد مناف چونکه حال مشرکان بن طور بود در رسالت هست گفتارش کفر از پی پوران و صابا و مقال پس رسانیدش ز معارض و سلام هم سلام با بطن خود پذیر	بار با چون حضرت قرآن شنید کی بیان سازد چنین سنگین کلام ساختی تکذیب حضرت حضور گفتگویش هر دلی را جاذب است پس چرا دین در ابر هم زنی پیروی کی ساختم یا اعتراض پس چگونه از نصاری و یهود کاخ دین حق از ویابد نوی بینوشتندی بوقت مقال باز گویدش ز طرف با پیام باش ما را در قیامت دستگیر هر کسی در ظلمت آبا و اجداد	گری کردی دمبدم گفتی چنین هم حلاوت هم طلاوت اندرین چون بابل بیت خلوت سلطنتی رفت روزی پیش حضرت یوحنا گفت من دانم که او پیغمبر است نیز گفتی هر کسی ای مشرکان این دو فرقه موجب علم کتاب پشت پشت انتظارش ساختند چون شما یا بید از فضل خدا مابیان شوق تو دادیم جان لیک چون این نور آمد در ظهور گشت از فیل جهالت پایمال	لیکن کلام از خلق ناید با یقین هست بشیرین خوب و دلشیر باز در تقدیر او پرداختی شد مصافح با نبی محترم در میان دین اصلی رهبر است هست پیغمبر محمد بگمان معترف بودند بروی از صواب هر زمان از شوق او جان باختند دور و عهد ختم و فخر انبیا باز یاز از آن خویش دان دین باطل را افتاد از و قصو
--	--	---	--

## بیان رافه در رحمة اللہ علیہ وسلم

بود او را رافت و رحمت بسی جهالت بود او را بیشتر امسواک آن امام اهل راز ترک تاخیر عشا زین و نمود آتش سوزنده را و اعی شه شد ملک را امر از بار تیتال پس ملک گفتا بفر ما ای رسول در جو ایش گفت شاه تابناک	نیک خواه و مهربان هر کسی گری کردی بهر ایشان بهر ترک کردی باز برای هر نماز اینهمه از وی لطف و مهر بود ارپی ایذای او ساعد شدند کو موکل هست بر کوه و جبال هر چه خواهی میکنم از جان قبول من نخواهم از پی ایشان هلاک تا که آید بر سر راه	میفرستادش خدا سوی زمین هر زمان از جود ایشان از اوقات نیز ناهمی بود از صوم وصال چون قریش از حد پی تکذیب او رفت جبریل امین پیش رسول هر چه فرماید محمد آن بکن گر تو خواهی اجین بر هم زخم چشم دارم تا که از اصلاشان سرنهد بر خاک از بهر خدا	تا که باشد رحمة للعالمین بهر شان تخفیف در حکام خست در دعا و غیر کردی ماه و سال ساختندی از عداوت گفتگو گفت ای استاد ارباب فحول موجب فرمان او فرمان بکن بر سر کفار بیدین افکنم حق کند بیرون کسی را بگمان
--	---	---	---

## بیان شفقتہ صلی اللہ علیہ وسلم مع الصبیان

گر یہ کودک شنیدی و نماز ساختی باو محبت بیشمار بود احم کودکان را همچین گاہ برسگر بروی نازنین بت صفا در پس ہمہ صحاب از تا کہ سر بردا شاہ نامدار مصطفی فرمود اکب ہم خوش است	باصحاب گاہ آن شاہ حجاز خاصہ آن کودک کہ بودی شیرخوار بعد از آن غم خوردی آن سلطان گاہ شانرا بوسہ داری برین بود روزی خیر مردم در نماز شد بروی گردن حضرت سواد مرکب تو خیر مردم دلکش است می نہادی درد بان شاہ زبان	از اقارب بود از اجنبی تا کہ آن گریذہ را بنواختی ز نمودی خاطر اطفال خوش ساختی لطف و مودت بیشتر گاہ ایشان را رفتی در کنار پور حیدر سبط احمد نور عین دید صد لقیث گفت ای خوش سخن ہر زبان تعریف شان کردی بیان	مہر و الفت پیش بودش صبری باز جلدی در ادایش ساختی چون رسیدی مویہ تو تحفہ اش بر چنین و بر حسن آن نامور کہ شد ندی ہر بر دوشش سواد چون نبی در سجدہ شد آمد حسین بود روزی بر دوشش آواز
--	--	---	--

## بیان معاشرۃ صلی اللہ علیہ وسلم مع الخدام

نی بلندی خواستی نی غر و جاہ مدت دو سال اندر صحبتش شفقت و رحمت نمودی بیشمار نی چہ کردی بگفت آن نامدار	بر غلامان و کنیزان ہیچ گاہ آن انس نمودم در خدمتش بلکہ بر من گشت ہر دم آشکار ہر چہ کردم پیش او از کار و بار شد خطاب اصلا نکردی تو چہ را	خدمت خدام خود خود مینمود بود یکسان و برابر ہر زبان گاہ ننمودہ یکس ز جود جفا لفظ بد ہرگز نہ از وی یافت را در نکردم نی از ان فخر الو را	آہنچنان در خلق و جان فرو بود خوردن نوشیدنش ہمراہ شان پس قسم زان خالق ارض و سما کہ در انم نگفتہ ہیچ گاہ
---	--	---	---

## و بیان معاشرۃ صلی اللہ علیہ وسلم مع الاصحاب رضی اللہ عنہم

ہیچ گاہ پای مبارک را دراز ہر کی بودش انیس و دستار خود فرخست ساختی آن نیک نام و حشمت و ہیبت بخوردی آن نامدار	در میان شان نکرد آن پاک باز خاصہ از جمیع صحابہ چار یار تنگ بودی جا چون از زود حاکم ہر کہ دیدی را در حضرت ناگمان	نام شان معروف نامی داشتی ہر کسی را از کرم بنواختی ہر بہا پیش ہم کلام دہنشین ہیچ مجلس را ز زانوی دگر	جملہ یاران را گرامی داشتی عزت و تکریم ایشان ساختی بود راضی زین چہا را کان دین زانوی حضرت نمیشد بیشتر
--	--	--	---

ہر کہ باوا انس و صحبت داشتی وقت گفتایش نمودن جمعیش ہر کہ کردی ملاقات آن امام زیب زینت را بنمود کردی عیان گر کسی بیمار از یاران شدی گر کسی فتنی ازین دنیا بر تو چون بدانتستی کہ از اصحابین جلوہ دادی با جمیع دوستان بر صحابہ چون شدی آنحضرت بلکہ از روی ادب فی کل حال لیک حسب مرتبہ دادی حلال پیش آنحضرت گرامی تر منم در میان ہر عالی پایہ بود	پس لہی ہر صحبت داشتی می رسانیدند فرمائش بگوش ابتدا خود ساختی بہر سلام از لباس و شانہ و مانند آن پیش او بہر عیادت آمدی آیہ انا الیہ راجعون شد فلان آکرودہ دل نذولیز از برای سیر باغ و بوستان انتہائے بزم را کردی نشست امر کردی مومنان از تخیصال بذل کردی لطف و احسان ہر سال لطف اورا بیشتر درخور منم در خبرداری ہر ہمہ سایہ بود	داشتش باران بسی فرخندہ خو گر بجزیری امر کردی آنجناب چون ملاقات رفیقان ساختی ہم خبر بگفتی از اصحاب دآل از صحابہ ہر کہ بودی در سفر بر زبان اندی وزان پس در دعا پس بہ جانب او ساختی ہم ضیافت خورد از یاران پس ہمانجا می نشستی اولاً ہنشینان را بسے بنواختی ہر کی را بود زنیسان بہ بان دقیسم با جمیع دوستان میہانرا مینمودی احترام	وایما بودند گرداگرد او چون غلامان می دیدندی شتاب از تجمل خویش را بنواختی ساختی از حال شان ہر سوال ساختی اورا دعا شام و سحر خواستی غفران و عفویش از خدا از عنایات خودش بنواختی استمالت ساختی بر ہر کسے صدر را خواہش نمودی بر ملا ہر کی را قدر و حرمت ساختی ہر رفیقی را بدل بودی گمان تازہ رو چون گل میان ستان ساختی او بسی شیرین کلام
---	--	--	--

## بیان معاشرۃ صلی اللہ علیہ وسلم مع الفقراء

در عیادت بود دایم استوار دوستی بودش بسی بہر فقیر باطل بی اصل آمدین خبر	پرسش ہایا کردی بار بار موجب فقرش نداشتی حقیر پیش حفاظ احادیث و اثر	با فقیران ہنشین ساختی آنچہ مشہور است در اکثر عوام نی ز روی پادشاہے ہیچ گاہ	بر جنازہ شان ہمیشہ تاختی گفتہ است الفقر فخری انام خایف و ترسان شدی از ہیچ شاہ
--	--	--	---

## بیان عبادتہ و خشیتہ صلی اللہ علیہ وسلم من اللہ تعالیٰ

خوف و خشیت خدا بود من آری آری ہر کہ دانائے بود گفت حق ترسند از حق بہر	در عبادت مستقیم از ہر کسے قدرت حق را شناساتر بود از میان بندگانش عالمان	بود خوف و خشیت آن مقتدا خشیت خوفش فرود گردید شد روایت بخاری زین خبر	موجب علیکہ بودش از خدا در عبادت چست بان و شام بو ہریرہ گفت سلطان لشکر
---	---	---	---



<p>گفت اگر اندام بباران تمام          بار و بگر گفت آن سلطان دین          خنده کم سازید گریان میشود          سوسوی با خون بلند بهار وید          چون تحمل شد عطا از حق ببار          تا بریره پیشدم بی این آن          درم پیدا شد پاشی نازکش          زانکه آمد زید خلاق انام          بهر عنود موجب غفران او          بر چنان طاعت کرد آن برین          عوف این ملک آن گنج مفا          ایستاد اگاه از بهر نماز          یک بر هر کیه رحمت درد          چون بخواندی آیت خوف و عذاب          پس کوعش شد برابر باقیام          باز بر خاک عبادت سر نهاد          همچنین هر کوه آن جانان بخواند          هیچ وقتی جز عمل برود نمود          فی غیر آدمی اندر دو چیز          چون شدی حاصل را چیز مگو          چون فراغت یافتی ز اکل طعام          ساختی ذکر خداوند اله          و عظم میفرمود در شام و صبح</p>	<p>آنچه میدانم من از خوف خدا          هست سو گندم بر لب عالمین          سوی حق هر غلظت نالان میشود          از وطن بزار و زیاران شود          این چنین زاری نمی آید من          بودی از قمر باری در امان          آفرین بر علم در ای نازکش          جز همای پیش و پس ز تو تمام          هر زمان خوابم کنم شکران او          هیچکس نیست طاقت از شما          گفت بودم من شبی با مصطفی          اقامه کردم بآن شاه و حجاز          چون بخواندی آن امام سیکو          پس توقف می نمودی آنجانب          گفت تسبیح خداوند انام          در میان سجده زنیسان طول داد          چار سوره ز اول قرآن بخواند          هیچکس به رانه ضایع می نمود          لیکن سان ساختی ز انما غزیر          حمد حق گفتی و بودی تازه رو          حمد گفتی از خدا لای نام          فی سخن بهبوده گفتی هیچکس          خطبه را بسیار خواندی مختصر</p>	<p>خنده کرد و بر شما بسیار کم          گر شما دانید چیزی ز آنچه من          میل زان ناید شمارا هیچگاه          خمیم در صحرا و در میدان زیند          چون رویت کرد بود زین خبر          در حدیث آمد که آن شاه حجاز          عرض کردندش صحابای رسول          گفت آیا بنده شاکر نیستم          عایشه گوید که در زهد و عمل          بود او را در قیام و در قعود          چونکه شبید از آن فخر بشر          کرد استفتاح از بهر صلوات          از خداوند جهان کردی ال          در توفیق آمدی آن پادشاه          باز چون برداشت سر از رکوع          چون قیام آن امام قبلتین          گاه بنمود است آن خیر الام          یا نمودی ذکر از بار تعالی          گرد و قطع رحم را یافستی          آمدی گر پیش چیزی ناپسند          چون نشستی آن امام المرسلین          چون بپا برخواستی بهر نماز          مغفرت صد مرتبه در یک مکان</p>	<p>گریه بنماید از جان و میدم          دانم از خون خدا ذوالمشین          هر زمان باشد در فسون و آه          درد عا و در یکا افتان زیند          گفت من کی کاش می بودم شجر          گاه چندان ایستادی در نماز          از چه محنت میکنی بر خود قبول          دور باشد از پی شکران پیغم          بود اتوی سید و الامحس          ایس با ذکر خداوند و دود          کرد مسواک و طهارت سوسر          سوره بقره بخواند آن شصت          خواستی رحمت از ان بار تعالی          از عذاب حق بحق جستی پناه          مثل آن استاد از روی خوشوع          شد جلوسش در میان سجدتین          بهر یک آیت تمام شب قیام          یا سوسی کار ضروری اشتغال          پس آنم دور از دشتانفتی          نیز گفتی حمد حق آن از جسد          کرده سوی قبله روی نا تمین          از نیاز ز سخن میخواندی در نماز          خواستی از خالق جان و جهان</p>
---	---	--	--

صوم بودش یوم این و خمیس  
روز جمعه بود غیر صوم گاه  
دایم در صوم پردازد نبی  
در دل یاران گمان گشیز  
بلکه ثابت است انشا الله عرب  
در حدیث ام سلمه آمده  
گفت روز سبت هم روز احد  
من بخوابم که تحالف میکنم  
صوم نقلی گاه نمودی تمام  
بازگفتی روزه دارم من کنون  
خرج ز روزه مضاعف ساخته  
چند شب کردی صال آن کمال  
در جواب گفت آن رسنما  
میدهد آن طعام ذوالکمال  
فی بصوم ماه کردی ابتدا  
بود فرزند عمر روزی گواه  
چون شهادت نامدی از هیچ جا  
کرد در انظار تعجیبش مدام  
گفت چون سازد کشتی و غنما  
بعض شبها ساختی تا خیر گاه

رحمتش یاد ابران نفس نفس  
صوم شعبان شبی از جمله ماه  
نی گوی افطار میسازد نبی  
روزه سنت ندارد شاه دین  
نهی کرد از صوم در ماه حبیب  
از صحابه زویکی شایسته شده  
بود اکثر صوم آن خورشید غنم  
بر جمیع کارشان اف میکنم  
در میان افطار کردی آن امام  
قصه روزه ساختی آن بنمون  
در ناز و ذکر لیس پر دختی  
دیگر از انهی کردی از وصال  
نیست حال من چو احوال شما  
ز انسب جانی بود بر من صال  
لیک چون دیدی حال آنمقدتا  
صوم نهاد آنشست مت پناه  
باز بشردی ز شعبان روزها  
بر سحر و شسخت تا خیر آن امام  
گوییدش من صایم بهر جوا  
بعض شبها ساختی تا خیر گاه

نیز هر چه سه روزش بود صوم  
که نهادی روزه پی در پی چنان  
میر گاهی آن امام پاک شان  
از پی صوم عوام اندر سه ماه  
ستمه شوال را روزه نهاد  
کیست آن روزیکه سلطان الامم  
زانکه گفتی این دو ایامند عید  
فرقه عیسایان دیگر یهود  
چون میان خانه آن پادشاه  
از همه اوقات در ماه صیام  
در عبادت مشغول هر ساعتی  
باز گفتندش صالت چون است  
من گذارم روز ز ذکر و کار  
آن غذایی بود جسمانی و را  
باریکه شش شهادت آمدی  
بار دیگر دید اعرابی هلال  
چون نمودی جمله سی و زش تمام  
صایمان را منع کرد آن بانو  
حاجت غسلش بشهائے صیام  
صبح کردی غسل آن مت پناه

روز عاشورا چنین نمود صوم  
در دل یاران شدی ز نسیان گمان  
ساختی افطار پی در پی چنان  
فی حدیثی آمده زان پادشاه  
حکم صوم دهر بار رمضان دار  
صوم او اکثر در بودی مدام  
از بر لبه مشرکان پر و عید  
شاه را از مشرکان مقصود بود  
خوردنی چیزه بنودی گاه گاه  
بخشش و ایتار کردی آن امام  
یا تاوت ساختی یا طاعتی  
منع و نهیش از برای پاجراست  
یا گذارم شب بر پروردگار  
بلکه از لذات روحانی و را  
باز آن سلطان دین صایم شد  
اکتفا بروی نمود آن ذوالکمال  
بالفرمان ساختی بهر صیام  
از جواب جنگ و فحش و لفظ بد  
اگر فتادی پس شب کردی تمام

بیان حجه صله الله علیه وسلم اے حجت الوداع

حج بیت الله بنموده دو بار  
پیش از آن کوفرض شد از کردگار  
صیت او یکبار کرد  
آبرو سے حملہ بیدین خوار کرد

<p>شد روان در عهد آن کبابان شد شمار حاجیان از حد بس خطبه خواند آن سید اهل سجود شد بدون از خانه آن دلشکند بر بدن از عطر خوشبوی فزود از خداوند جهان آیند ه نیت این هر دو کن ای پیشوا بسته کرده هر دو احرام از خدا هر زمان این گوهر محمود سفت میکنید آواز لبیک بلند گرد کرد از غسل خطی آن امام میشود ظاهراً در اینجا در زمان را آنکه من ابدان نمودم مرا دید آهوزیر تخیلی خفته بود نی تعرض مینماید هیچکس پس نامه انتظار او نمود گفت گم کردم عتیق دست موجب غفلت در آنم ساختی پو رجا که بودش صعب نام صعب آزرده خاطر ملول کرد فرزان سو بگو بر رشید بود و صلاح هر دو نیک اخترند ایک گلمی بر سر از بهر و ا گفت موسی گوئی آمد پدید</p>	<p>هر کسی ساز سفر نمود ساز بهر حج آمد هر سو هر کس روز جمعه آخروی القعه بود روز شبانه چون بیارن نظر خوانند بر بر تن مالش روغن نمود گفت امشب سویم آمد بنده معنیست نیست حج و عمره را پس جناب مصطفی والا خطاب ناقه چون بر خاسته لبیک گفت نیز فرمان ساخته آنخو پسند موسی سرد دردت احرام تمام گفت بگذارید تا صیاد آن هر چه خواهی کن باین صید مرا در آنا چون رسید آن سحر جود تا با او از محرمان خوش نفس اشتر بخرم پیشش همراه بود گفت بو بکر عتیق اشتر کیست آنچنان در حفظ او پر داختی چون با او در رسید آن نیک نام هدیاش می کرد آنحضرت قبول چون میان وادی عسفان رسید گفت زین وادی دو پیغمبر شدند باز ارشان ز پیشین هم عبا چون بی در وادی از زین رسیدند</p>	<p>بهر حج اصحاب را اعلام داد هر کسی می بست اسباب سفر پس شمار حاجیان تا لگ رسید خلق را از آداب حج تعلیم داد شمع رخ را هر دو مه پروانه کرد با همه یاران در آنجا شب کشید عمره فی حجه گو از نی ساز در میان فقه گویندش قرآن هر یکی همراه از اصحاب و یار تا جمع یار و صحابش شنید نیز بر او بود پالان کمن زخم خورده یک خروشنه بدید عرض کرد ای مصدر لطف و سرور تا نماید قسمتش بر هر رفیق میشود استاده آن فرخنده خور بود از صدیق و ا پس یک غلام اشترند که در همراهش ندید گفت یک اشتر بهت در قنار گفت محرم را به بنید آنچه کرد پیشکش در خدمت سلطان نمود لیک با بستیم ایندم محرمان گفت عسفانست ای شاه شفیق هر دو را از لیف خرابد چهار تا لبیک گفتند بر حج شدند</p>	<p>عزم حج چون ساخت آن خیر العباد در دبات طایفه آمد این خبر بعد حج حرب تنوک آمد پدید نسخه پذیر و نصایح چون گشتاد بر سر گیسوی مسکین شانه کرد پس بر آمد ذوالحلیفه را رسید کرد امر مکن درین دادی نماز اهل تفسیر و احادیث و قرآن ناقه را لبیک گو یا شد سوار آنچنان میگرد آوازش پدید اشتر بو مرکب آنخوش سخن چون میان منزل روح رسید زخم زن فی الحال پدید شد گفت آنحضرت نه بو بکر عتیق پس یکی را گفت تا نزد یک او چون میان حج آمد آن امام چون غلام یار نما را رسید یکد و ضربش موجب ویداد پس بسم کرد آن دانای فرد یک خروشنی که او ذی روح بود گفت شاهش بدید خوردندان گفت این ادی بدانی ای عتیق دو پیغمبر رخ را هر دو سوار هر دو پیغمبر ازین ره آمدند</p>
--	--	---	--

در میان گوش آغوشان رخ در

<p>با دل عزون کسی گریان شد</p>	<p>عایشه را پیش ظاهر آمده حضرت شاید گرفتار آمده</p>	<p>تلبیه گویند از نوای فرود گفت شامش از چه در گریان شد</p>	<p>عائشه فرمود ای شاه سعید والی و خلاق نیران هشت</p>
<p>نیست در حج تو نقصانی ازین جز طواف کعبه ای روح روان</p>	<p>گفتش آنحضرت مشواند و یگین هر چه بخواهی ساز مثل حاجیان</p>	<p>آرمی آرمی حیض بر من شدید حیض بر من فرودم نوشت</p>	<p>یوم یکشنبه جناب مقتدا پایه پویه رفت آنحضرت سار</p>
<p>کرد از بهر قدم اندم طواف در همین ادوی سواره میدید</p>	<p>باز آن سلطان اقلیم عفاف پس چون سوی صفا خود رفت</p>	<p>داخلی بطی شد از راه کداه چار بار آهسته شد آن ناله</p>	<p>گر کسی از جمله ارباب سجود باز از راه چون آمد فرود</p>
<p>نیت حج فسخ کن عمره تمام در دعا گفتن بجان مشغول ماند</p>	<p>کرد و فرائض رسول نیکام دستها برداشته بگیر خواند</p>	<p>هری را همراه خود ناورده بود چون نظر بر کعبه والا نمود</p>	<p>باز در مسجد در آمد آن امام به همه حاجیان تا مور</p>
<p>پنجشنبه بود وقت چاشتگاه ظهر و عصر و مغرب دیگر عشا</p>	<p>روز تیره و پیر هشتم ذی الحجه ماه پس در آنجا کرد آنحضرت احوال</p>	<p>حجر اسود را نموده استلام آمده سوی مناخیر الشتر</p>	<p>شب در آنجا تا سحر میبود شاه خمیمه پیش از در و آن کریم</p>
<p>شد براه صلب بفریاد آید شد فرود آنجا امام حق پرست</p>	<p>از فلک چون میر آورد آفتاب تره کان ادی بر عرفات هست</p>	<p>خواند بایاران نماز صبحگاه بود در میدان نزه مستقیم</p>	<p>پس در آن خمیمه می ماند آنجناب جمله احکام مسلمانان بخواند</p>
<p>خطبه اندان مقتدای نامدار حرقتش اظهار کرد آنخوش صفات</p>	<p>بعد از آن نمود ذکر محرمات دعوت و پند از بهر امت ساخته</p>	<p>کاخ کفر و جاہلی از بیخ کند کرد آن مرقعه صاحب دلان</p>	<p>نمی او صانع و رسوم جاهلان گفت باید اتمم را هر زمان</p>
<p>از جمیع حق وصیت ساخته تا که از شرک ضلال الیمین و</p>	<p>موجب حکم کتاب حق روید هر زمان چون چنگ وی منزند</p>	<p>چنگ اذن جبریت و بر قرآن تخم احسان سعادت گاشتم</p>	<p>گفت چیزی در شما بگذاشتم باز آن پیغمبر فرخنده نشان</p>
<p>تا گواهی میدیم از تو چنین جلا امت را نصیحت ساختی</p>	<p>جمله گفتندش که ای سلطان دین در نصاب دایما پر دستی</p>	<p>گفت در حق چه میگویی تان بوده بهر هدایت رهین</p>	<p>گفته حق را رسانیدی بما آنچه از حق رسالت بر تو بود</p>
<p>فایان از امیرانند این سام با جماعت جمع کرد از روی تقصیر</p>	<p>گفت باید حاضر از استمام زانکه پیغمبر نماز ظهر و عصر</p>	<p>سر بسر کردی ادا ای گنج جو یک زان دو اقامت آنچنانند</p>	<p>پس بلا لاله امیر شاه ارجمند سوی موقف شد و آن حق پرست</p>
<p>تا نزد آل بود و خورشید از سما مشغول میبود در یاد خدا</p>	<p>ساخت آنجا ذکر تسلیل و دعا خواند آنجا مغرب و دیگر عشا</p>	<p>کان میان ادوی عرفات هست رفت آن محبوب و مظهر قلوب</p>	<p>باز سوی فردلف بعد غروب رفت آن محبوب و مظهر قلوب</p>

<p>باز آنجا که تا سحر در خواب بود پس قوت آورده و پیش طهارت بعد از آن پیش از طلوع آفتاب زانکه چون ایام کثرت آمدند ابتدا گردان امام حق پرست لیک پنجاه است مقصد آن مکان حجره اولی دثانی بر رسول شصت و سه شتر پرست خوشتر پس محرم عبد الله را خلق موسی سر نمود از طرف راست تا بهای موسی پاک آنجیب خلق موبسار یاران ساختند بعد از آن سوگند می شد در آن خواست آبی زان تن اول شت گشت سو حجره اولی در آن در دعا خواندن بنمود طول پس آنجا شاه بین چون رسید روز سوم چنگ از کثرت شد عایشه را غبت عمره قنود باز فرمان شد از آن نگو خصل</p>	<p>تا که نور صبح صادق رونمود مانده از روی تضرع در قیام شد روان سعی منی آن باب جمله یاران همه حضرت بلند حجره را که قریب خیف هست مسجد خاص منی باشد در آن در دعا در تضرع داو طول نخر نمود آن رسول از اولین امر گرد آن سید هر دو سرا هر کس از طرف میدان نموی شت هر یکی را از صحابه شد نصیب اندکی تقصیر زایشان ساختند آن عزیز جان جهانان در آن پس قدم سوی منی انداخته هفت سنگ از دست آن شاهان کرد پس حجره وسطی نزول در دعا خواندن پس طلوع آفتاب پس در آن معدن توفیق شد باز ختم المرسلینش حکم داد تا که لشکر نیاید ارتحال عمره با آن نبی بوده چهار</p>	<p>پس وضو کرده نماز صبح دم بود در ذکر دعا و اتمال در میان حجره العقبه رسید همه حجره را پیاده تا ختند خیف با فتح و سکون آن محل پس نبی در حجره او مسطر رسید نخر چون بنمود آن شاه غنسا پس علی اداد فرمان آن امام از ادب پیش پیر ایستاد باز موراجا جانب چپ حلق کرد ناخن انگشت را تقلم کرد پس زانجا چون سول شد شد سقایه نام آن جلای نگو شب در آنجا ماند پس روز دیگر پس بجای سهل نزدیک قبا همچنین ساخت آنجا هفت باز سوی حجره العقبه گذشت در محصب بعد از آن وارد شده تا که در تغیم احرام آورد پس طوافی کرد از هر دو دعا جمله در ذی القعدة گشتند</p>	<p>خواند آنجا آن رسول محترم تا که روشن گشت و هر شت جبال هفت سنگ ندا آنجا آن سید سنگریزه هفت هفت انداختند کو که باشد سپت و کوناز جبل بعد از آن در حجره عقبه دوید روز اول بود ز ایام منا تا که نخر صد شتر سازد تمام استره در دست کرد آن خوش نهاد موسی طرف چپ ابو طلحه سرد هر کسی را حصه ناخن سپرد هفت باره گرد بیت آمدند کاب ز مردم جمع سازند اندر و منتظر شد تا زوال آمد بخور آمد و شد مشتغل اندر دعا چند گام از طرف چپ شد بیدار می کرده بی توقف باز گشت کان برون که جاست آمده عمره را آنکه با تمام آورد شد روان سگودینا مطلع</p>
---	--	--	--

بیان صدقاته صلی الله علیه و سلم

صدقه دادی از طوع آن امام آنچه کردی صرف نشردی بسا هدیه میباشد بی انعام شخص گر کسی در خدمت خیر الانام	بر فقیران مسکین صبح و شام همند انستی حقیر آن پارسا پس باین نیت کند اگر شخص هدیه آوردی ز روی احترام	نی بخورد خوردی نی پروا خستی صدقه آن باشد که مسکین رسند هست صدقه حق مسکین و فقیر پس نظرش در عوض دادی را	لیک هدیه را تناول ساخته نیتش قرب خدا خالص نهند هدیه آمد زیب سلطان و امیر یا از آن بهترینی کردی عطا
--	---	---	---

### بیان فاله صلی الله علیه وسلم

دوست بودش فال نیکو از کسی ارشد و سالم بنا که بخت خود یا کند آواز مرع و مثل آن	طیره را مذموم دانستی بے شادمان از استماع او شود یا نشنید بوم نزدیک مکان فال بگفتن بد نسیان راست	فال آن باشد که اوقت کار طیره آن باشد شگون بد بود یا سگی سوی فلک سازد دهن در حدیث مصطفی شرک و خطا	کلمه بسگی بگرد آتشکار در حضور او چو حیوانی پرد مینزد آواز رنج در محسن
---	--	---	---

### بیان کلامه و سکوت و ضحک و بکایه صلی الله علیه وسلم

در کلامش بود شیرینی بے نی چنان پیوسته بودی حفظ آن گاه تکرارش نمودی با سه بار در سخن گفتن اگر لب می کشود چون سخن گفتی بنموش غمغمه چون بکاری تنگ و کاره آمدی خنده کم کردی رسولی نامور از همه یاران و صحاب کمل خنده را وقت تعجب ساخته	خواستی تا گوش سازد هر کسی شاق گشتی بر جمیع مردمان تا که هر کس را بماند یاد کار نازکی و لطف ظاهر مینود لیک با اشراق غیر مبهمه پس از روی او ظاهر شدی خنده اش بودی تبسم بیشتر در میان تازه رویی بی بدل نی بخنده بهیچل پروا خستی	در کلامش فضل بودی آشکار نی چنان فصلی در و واقعه چون سکوت و خاموشی بر او شد خاموشی بد غالب احوال در سخن افصح بسی بودش لسان نی کلامش فحش نی دشنام بود بود چون گل آن نسیم باغ جان غایت خندیدن او بود آن بود ز نسیان گریه اش در عتدال	تا که آن کلمات را آید شمار انقطاع کلمه پیدا آمدی در بزرگی و حمایت آمدی بود در وقت ضرورت فال و از پی بیموده نکشادی زبان نی بالالینیش ظاهر نمود در تبسم بنظیر و دلستان آمدش ظاهر نو اجد از دهان اشک کردی روان آن ذوالکمال
--	--	---	---

چون نمودی گریه آن خیم الهی میشدی بیرون ز صدر او خروش حضرت قرآن شنیدی گاه گاه	آمدی از سینه پاکش صدا گویند دیگر مسی را بود جوش گریه کردی بهرا جلال آنکه در بجا و عجز دایم زیستی	آنچنان بگریستی اندر نماز گریه او بهر میت گاه بود گاه آن سلطان ملک لطف خود در تنجد گاه هم بگریستی	آمدی در گریه و عجز و نیاز گاه از خوف خداوند دود بهرمت گریه و زاری نمود
--	---	---	--

### بیان منامه کے امد علیہ وسلم

آنکه بودش هر دو عالم پایمال بعد مسواک و وضو خواندی نماز خواب را فرمودی از پیکور است گاه بر بالش نهادی سر خواب خاطرش هرگز نه خوابی مینمود وقت خفتن دم از وظا هر شد در میان خواب چیزی ناپسند وقت خفتن آن امام بعثت نشنید	داشت نیم و لقیقه اش در عمال در تنجد آمدی آن پاکباز خواب پشت در و بگفتی نار دست گاه دادی سر بسا عد آنجناب زانکه بهر انتظار وحی بود نی غلطی از خواب او با هر شد چون بدیدی آتش دشت نشنید خواستی از حق پناه از بچ و جشتر	اول شبش خواب آرستی خواب چون غالب شدی بنام اشتغالش بود در ذکر صواب خاصه بود از نوم آنجناب جانبشش توجه داشتی زانکه وضو گریه و منکر است باز تجید خدا کردی بیان چون شدی بید چشپانش ز خواب	نیمه شب چون شدی بر خاستی باز کردی قصه آن خیر الانام تا که چشپانش فرود رفتی بخواب دید که پاکش فرود رفتی بخواب رایت ذکر خدا افراشتی کوز نوم خفتگان ظاهر است در توجیش بسفتی آن زمان مر خدا را حمد گفتی از صواب
---	---	--	--

### بیان فرشته کے امد علیہ وسلم

فرش آنحضرت زچرم و پوست بود آنکه بوده خاک پایش بر آید هر شب دوته مراد ساختی گفت سازیش دوته رنگونه باز آنکه رویش بود ماه مستیز باگمان آمدگان حال دید گفت ای پروردگه لطف خدا	کیف خرماشد روی مینمود گاه خفتی بر زمین که بر حصیر بهر خفتن باز تن انداختی زانکه مانع شد مرادش از نماز تن برهنه خفت روزی بر حصیر گریه و زاری نمود آنچه کشید باد بر فقر تو جان من خدا	آنکه زیر پا خود آورد عرش آنکه آمد سید اشرف ناس چاره کرد نه یکشب مرد را بالش دی از اویم صاف بود چونکه شد بیدار آن شمس الضحی چون عمر در گریه نبود آه آه فقر تو شد باعث زاری مرا	که نمودی خواب بیداری بفرشته بهر شب زموی بودش یک پلا منع زان فرمود آن خیر الورا در میانش لبیف خرم مینمود بر تنش افتاد نقش پوریا باعث زاری از او پرسید شاه موجب تشویش و خونباری مرا
---	---	---	---

جمله اعدای خدا را بر سر برید	فرش باشد خرد و دیار حریه	پس تو فی محبوب و مطلوب خدا	فرش تو دیدم حصیر و پارچه
آنکه آمد هر دو عالم را مطاع	از عمر چون کرد این را اتمام	کلمه بهیات را انکار کرد	باز و انجینه در بار کرد
گفت گفتا کردگار ز دولت من	مر را ای بنده مقبول من	گر تو خواهی رسید هم در دست	از حصیر خزنایم بستر
بهر تو پر زرنایم این دیار	از طلا و نقره سازم کوسار	منکه دیدم مال را در پی زود	خویشم ترکش کنم فی کل حال
از رضا این فقر کردم اختیار	نیست بهرستی و افتقار	فقر خواهم ترک دادم حرص را	محض از بهر خدای دادگر

## بیان مطایبات صلی الله علیه و سلم

نیز خوش طبعی نمودی آنجناب	همراه اصحاب از روی صفا	راست گفستی آنچه گفتمی در مزاج	سانتی بر خویش بر یاران مساک
	از مزاحش و درستی ریخ و غم	خاطر غمگین شدی خوش دلبدم	

### المطایب الاولی

بود وزی آن امام اکرمین	در میان مجلس اصحاب دین	سالمی آمد روان با درد آه	پای او پر آبله از ریخ راه
گفت شاهاده بعیر از کرم	تا ناز راه سفر محنت برم	گفت بر بچه ترا سازم سوار	گفت از بچه نیاید هیچ کار
	در تبسم آمد آن رو شهنشیر	گفت هر اشتر بود این البعیر	

### المطایب الاخری

بار دیگر یک زنی آمد روان	در حضور خاص آن جان جان	عرض کردای پادشاه حق پرست	شوهر من این زمان بهایر است
خواهد از بهر خبر پرسی رسول	در میان خانام ساز و زبول	گفتش ای زن مرا آن شوهر	کز دو چشمم او سفیدی نداشت
پیش آن سلطان ملک اتحاد	از سفیدی بود بیغول مراد	لیک زن فمید از نقص هنر	آن سفیدی تو کند منع نظر
باز گشت آن زن بجان پانهاد	تا که آمد دیده شوهر کشاد	شوهرش فرمود از فرخنده زن	از چه بکشاید درینم چشم من
گفت زن فرمود سلطان الورا	که سفیدی هست در چشم ترا	گفت از مادر زنگش بهر است	لیک در چشمش سفیدی آمده است

### المطایب الاخری



### المطایب الاخر

پیش حضرت شدنی باروگر تا که از فضل و کرم پروردگار ترا چون انشا بشتاین سخن گفت آنحضرت بیاران کرام	بود از پیری سفیدش موی سر در بهشت آرد و بر بزرگوار در میان گریه آمد از محن زال بیدل ارسانید این سام زال چون بشتید گیش آل شد	عرض کرد ای والی ملک ما حضرتش فرمود ای ام فلاح شدر دن ز بزم شاه شهسوار سج پیری می نیاید در جهان از دقت رعیش مال مال شد	کن دعا از مبر من سوی خدا یچ زالی می نیاید در جهان گریه وزاری نمود از حد فزون لیک شد تازه روی تو جوان
--	--	---	---

### المطایب الاخری

بیشدی سوی آن بدار گفتش آنحضرت که ای کجواه باز بروی شد سوار آن محترم بار دیگر گفت آن خیر الانام عرض کردی خواهی بود شفیقمیر	غیر پالان شد حمایر اسوا شوسواره این زمان همراهین دست او گرفت لطف و کرم دست بر او کن با نیک نام شدتتم زخمی بسی دتم گیر در تبسم آمد آن خیر البشر	بو هریره یا بر خاص آنجناب دست او گرفت آنسلطان چون شدند آن دو تن بر سو بو هریره را بهی حشت رسید خود فقام نیست از او هیچ گفت شادان باش هرگز غم مخور	بود از روی محبت هم کجا هر دو افتادند از روی زمین باز اقامتند از پشت حمار از تبسم و بهیبت قدم بس کشید چون توانی بشوم خاطر خیرین
---	---	--	--

### المطایب الاخری

ساده طوری ابگفت آنسرود	اخت حالت متر اچه میرسد در تبسم شد سول ذوقتون	گو نبود از عقل خندان بهره گفت ما در رابا و آدو کنون	در گریبان تفکر داد سر
------------------------	---	--	-----------------------

### المطایب الاخر

پیش آن سلطان ختم المرسلین رفت تا دران والی صادق نقل	آمده اعرابی صحرا نشین می نماید از پی حاجت سوال	اضطراش بهر حاجت بود زمره اصحاب گفتندش هلا	اضطرا رو بقراری می نمود پیش آنحضرت نیالی در ملا
--	---	--	--

<p>هر چه خواهی کطلبی آن محترم شیشه رانده خورش شکم خاکت رادان جام خدا پادشاهی جهانمان کند یابد از شرب طعاش طعاش هر زمان باشد خیرین و اشکبار باز در راه هدایای آورم گر دم ز آئینه خاطر بر وقت باز آیدم کلمه ریحید خوان یافت از وی هر چه بودش ملو</p>	<p>چون شمع و شادان و آید ز عمر خاطر پاکش نشادی بر کنم گفت امر محبوب در گاه خدا میشود و او را و سلطان کند هر گاه آن بد بخت آگو بد خدا عطش و جوش میکند بسیار زار آب نانش چون نخولی میخورم چهره نورانش چون گل شکفت چون شمع محتاج به آفتابان چون رسول الله را بنمودن</p>	<p>هست بسخس دن و مغوم لعل پیش آن حضرتان خصت بود وقت در پیش امام المتقین چون که آفاق و جبال عنید از خجاست رشت انی آورد میشود و برار از آئین او یکت مانی مایل دیش شوم این حکایت چون را عرابی شنید مینامی پیش و جبال خچین قایم و کامل شود ایمان تو</p>	<p>زانکه اندم خاطر پاک رسول گفت اعرابی مرا فرصت بود پس اجازت یافت از صاحبان از رفیقان تو در گوشم رسید باز دعوی خدای آورد هر که ابا باشد نجات از دین او گر و او اداری پیش او روم آنکه از فیض خدا شد مستفید گفت نمایان نیست و حرم نشین دور گرد و جوش عطش از جان تو</p>
--	--	---	--

## فی بیان معاشرت مع الازواج و استعمال صلی الله علیہ و آله و اصحابہ و ازواجہ مع الطیب

<p>لذت تم نهاد و در طیب زمان قوت سی تن را در باه بود جمله امی گشت مرغوب طویب از شما من بهترم فی کل حال بازی لعبت بر و کردی حال کاسه بگرفتی رسول نیکنام گوشت از دندان خجی دوی از پس تلاوت ساختی آن بادشا ساختی زینگونه با او اتحاد</p>	<p>گفت هر آنکس خندان جهان آنکه بر جمع سولان شاه بود همه ازواج خلقش بود خوب از برای نیکی اهل و عیال چون حمیرا بود طفل خورد سال چون حمیرا آب میخوردی جام گاه بگرفتی حمیرا استخوان بر حمیرا تکیه دادی گاه گاه گرچه حایض بودی آن نیکو نهاد</p>	<p>رور بود از بوی بدن ناپسند میشدی نه بار آن و آلاب زن کند خدا که خواهد و نکاح کو باهل خود کند نیکی بسی ز و سویت شد بهر زوجه ظهور تا که با صد لقیه بازی میکنند از دوش برداشتی گرد تعب گوشت را کردی تناول و برد در قرآن خواندن آن پدید آ</p>	<p>بوی خوش سیر بودش نشین بر همه ازواج در شب لاجرم بر و زحق آمد مباح گفت باشد از شما بهتر کسی در بیست و نطق و دیگر امور دختر آنرا خواندی آن نشین اب نوشیدی نهادی لیب استخوان از استدی حضرت او گاه هر را در کنارش ساختی</p>
---	--	---	---

چند کس از اهل صفت او شدند بادی دین در صد لقمه بود روی خود بهماد آن کوه صفا هر که را از بخت و عمری نهاد غالیه چیری مرکب آن سر مه و چشم کرمی بار نیز استعمال کردی بیشتر سر مه کرمی و از رو کشا هم طهارت از بختش آن و سفر آن واقف بر قدر رشته و سوزن بخود بر دو باز چون بهر تجمه آمد می	در میان صحن مسجد آمدند مرور از بر روی خود نمود در میان گوشه و گوش مصطفی همه پیش بروی سولای و داد نیز تماشا شک مستعمل شده می کشیدی دیده چیت دو با روغن زیت و روغن درخت ابتدا از چیت کردی زینها پس نیامن مستحب بر باشه چند اشیا را نمیکردی جدا ساختی سبه با مسواک آن امام باز وقت فجر چون برون شد	رقص میکردند انچار و ز عید تا نهان بنید از ایشان بازی در سفر چون غم ز خویش کشا غالیه از جنس خوشبو بیشتر بود از کافور و عود او را بجز در میان صوم آن شاه سعید در میان یک وز آن خیر الوار شانه کردی اول از طرفین نیز در آئینه نمودی نظر شیشه دهن مسواک سر مه پیش از آن غم کردی نه خوار گاه گاه آن سرور اهل سعید	نیزه بازی هم از ایشان پدید رقص و حالاکتی و تیر اندازی قرعه دراز و لوح خود انداختی کردی استعمال آن خیر البشر سر مه اشک کشید آن عین نور دید که مازان ع را سر مه کشید روغن استعمال کردی ایما نعل پوشیدی در گرفتن تا که دیدی رو خود ز شکفت شانه و مقرر آهن و آئینه چنان ساختی مسواک آن را لای خطا هم حجابت کردی خون کشید
---	--	---	---

### بیان شجاعت صلی الله علیه و سلم

بود ز رور و شجاعت نامور مشرکان دل سپا و شجاعت خویش را در سینه تهاختی در بسی موضع دلیران از سینه	با کسان گشتی نمودی بجزر ساعی اندامی و بود بخت نی ترا عیدیم و پرو ساختی پانها دندی بصحرا می گیرند	کیطراف اعداش عیسای بند با وجود سعی این قوم جهول کر چه او صد بود اعدا تبار لیک تکیم ماندی آن خاص خدا	کیطون خون نموسا شدند سیر کردی کوه و صحرا را بر دل چست بودی در میان کلزار کیقدم هرگز نه جنیدی زجا
--	---	--	---

### حکایت

بعد فتح کلمه آن جد حسین شد بسی از هر دو سو جنگ و جد چون گوش اهل حق شد نیکلام	شدر و اند از پی جنگ حسین گشت غالب لشکر اهل ضلال تیغ را بگداشتند مانند نیام	از همه کفار جولانی شده شب چو آمد ز و نداد یو بعین رخیقت از دیده غم دیده آب	بر صحابه تیر بارانی شده شد شهید ایندم امام المرسلین عجز وزاری ساختند از انضام
--	--	--	---

چون بدست خود ندیدند احتیاج  
ماند تنها مصطفیٰ جنبش نکرد  
شاه عالم بود بر بقله سوار  
پس فرود آمد ز شتر شاه و پیا  
داد فرمان از رسول تابناک  
چشم هر کافر از او غمی شده  
جانبا و روی آوردند باز  
یافتند از فضل حق فتح و ظفر  
اشج و اقوی ندیم بحکیم  
رفتمی در پیش محبوب آل

پانها دند از ترزل در فرار  
در میان جمله بیدین بود فرد  
برزبانش و رونام کروگار  
خواست یاری از خدای عظیم  
از زمین برگیر گیتی ز خاک  
بی ضیاء و نور و نابینا شده  
حال او دیدند خوش از آن تک  
کافران دادند زیر تیغ سر  
در جوامزدی بسی عالی نفس  
تا نگهدار دهر از پیر پناه

لشکر کفار تیغ افراشتند  
لیک از اصحاب بیاران هم  
شد ابو سفیان بن جارتش  
عم خود را گو امیر الناس بود  
خاک چون در دست و الا سخته  
پس ندانند از مره انصار داد  
شکر حق گویند لیری رفتند  
گفت عبد الله فرزند عمر  
گفت حمید چون شدی در کار  
بود اقوی قوت بازوی او

شور و غوغا چون سگان بر دشتند  
نوزده تن داشتندش در رکاب  
سخت بگرفته بحام اشترش  
نام نامی مرورا عباس بود  
داده دم بر شترگان انداخته  
پس ندانند در گوش بیاران او  
جانب کفار تیر انداختند  
در میان جنگ از خیر لشکر  
شدت و سختی میان گیر و داد  
آفرین صد آفرین بخوی او

### حکایت اخگر

در میان که مرد پهلوان  
پهلوانان جهان از هر دیار  
ناگهان روزی لشعی از شهاب  
دعوت اسلام از من کن قبول  
گفتش آنحضرت تو کشتی کنم  
گفتش آنحضرت بیا ستاده باش  
پس رکانه دست اندازی نمود  
خواست تا کشتی کند بار و ک

بو کشتی گیر و بهیبتا جوان  
آمدندی پیش او از هر کنای  
گشت حاضر در حضور آنجناب  
آرایمان بر خدا و بر رسول  
ور شوم غالب بجا کت فلکنم  
از پی کشتی بمن آماد باش  
کشتی و چالاک و بازی نمود  
پهلوانی خرج سازد بر سر  
شدر کانه در عجب زبون را بر

قوتش بالا رکانه تام او  
بود در کشتی چنان سخت و ستن  
گفت شاهش ای کار پیش آ  
گفت چیزی به من حجت بیا  
دعوت من باز بیداری پسند  
در میان جامه بود آن نامدار  
سید کونین برخاکش فگند  
شاه دین برخاک باز انداخت  
گفت شان تو عجب است ای

کوه در جنبش شدی از گام او  
هر شجاعی رازدی سر بریز  
چند خواهی دور بودن از خدا  
تا شود صدق تو برین آشکار  
گفت آری ای رسول اگر بند  
کرده در بر هم ردا و هم از  
دید این تاب تو ان حیران  
همچین تا با بروم خفتش



## حکایت خنک

پهلوانی بود نامش بوالاسد مردمان آن پوست از هر کجا پوست بودش همچنان زیر پای گفت چون افتم ز دست بر زمین	زورمند و نبل تن روین زور نمبودند بسیار آشکار کوئی جنبید یک زره ز جاک باز تصدیق تو سازم از یقین	آنکه روزی چون دختی استیلا از کشیدن چرم را صد پاره احمد مختار را روزی بخواند پس رسول الله بر خاکش فکند	پا بچرم گاو از سختی نهاده لیک نی آن بوالاسد پاره تا که با هم پهلوانی میکنند لیک آن ایمان نیاید بهره مند
--	---	--	--

## بیان رکوع صلی الله علیه و سلم

گاه بر اسپ دشت بودی سوا گاه کرد آن شاه عالم ترک ساز امهات مومنین آگاه گاه اسپ اگر بودی ضعیف و سست	گاه بر اسپ گذشتی برق دار مرکبی را بود گوش روی دراز از عقب کردی ار آن باو نشاء زیر او چون سیل می فکند دو	گاه بر اسپ برهنه غیر زین بر سواری چون دی پا شتر گاه از پیش کسی بودی سوا روی اسپ خویش را آتش آید	بودی آن سلطان ارباب عین مرکبی ساختی از پس روی دو نفر را گاه بنمودی سوار سخ کردی از ردا و استین
--	--	--	---

## بیان طعام و شراب صلی الله علیه و سلم

نی تکلف خوردنی راستی شدت جوش اگر کردی ضعیف شد عنایت از خداوند مجید بسیچگاه از منظر انوار غیب گفت صید یقه که قوی تاباه هم روایت شد از ان عفت پنا در میان جنگا یاران شاه بطن خود هرگز سیری پرنگز باز بر دی صبر کردی آن امام	در میان لطف کم پرداختی بازستی سنگت بطن شریف بر خزانهای زمین و اکلید بسیح نعمت را نه هرگز کردی عیب آتشی نفرو ختم در خانه گاه شد برین حالت گم باراد و ما برگما خوردندی از اشجار گاه هر چه دادندش ز روی میل خورد تا برو غالب شدی میل طعام	نفس را منسوب کردی آن عزیز تا که از فاقه نگرود ناتوان نی پذیرفت آن حبیب کرد گاه وقت غربت از کمال لطف خورد آب خراب بود پایا ز ایا خورش گاه گاه شیر از انصار ما نان میوه هم تنگ گاهی ندید گاه حلو خوردی آن الاینا با ادام و آب خوردی بعد از آن	پر شکم هرگز نخوردی هیچ چیز در عبادت چست ماند هر زمان کرد در آخرت اختیار چون نبودش بسیح غمت تر گز یا فقیم از آب خراب پرورش میفرستاد دست بعضی جارها بود غریبان از زمانش نا پذیر روز جام شهد نوشیدی آب نان جورا اکتفا کردی بر آن
---	--	---	---

اکثر اوقات نان با سرکه خورد  
 از بعبیر و گو سفند و ماکیان  
 خورد با خرما و پیوسته زیت نان  
 نیز با خرمای تر خورده خورد  
 وقت نوشیدن بسیار آوندرا  
 نوش کردی شیر خالص یا آب  
 ای خداوند زمین و آسمان  
 گفت چیزی نیست که از نوش و  
 هر طعامی بر سر سفره نمود  
 چون فراغت یافتی ز کمال طعام  
 زیر کردی پاچپ بالابین  
 فی طعام گرم و نان گرم خورد  
 نیز آشامید آن خیر الانام  
 آنکه بوده مخزن اسرار عقل  
 کار ایشان بختن و خوردن بود  
 خواب کم سازید آنکه دائمی  
 گفت چون نشد کسی استاده آب  
 ز آنکه هر سالی شبی باشد چنان

نیز تعریفش بیان هر خطه کرد  
 و ز جباری عنبر بگری چنان  
 بر کد و بودی محبت مهربان  
 با درنگش هم گله الحاق کرد  
 دم گرفت از دهن کردی جدا  
 باز روزی کردی از آن خطه  
 روزیم کن از کرم بهتر از آن  
 اکسفا بر هر دو غیر شیر کرد  
 سفره او از ایدم سرخ بود  
 پس همی لیسید گشتان بدم  
 پر دو پا گاه نشستی آن این  
 بود صبرش تا که او را سر کرد  
 آب خرا از پی هضم طعام  
 نمی کردی خواب را از بعد اکل  
 فی ریاضت فی عمل کردن بود  
 در نه کرد و سخت دلهای شما  
 در فراموشی کند فی از صواب  
 که و با آید درونی این و آن  
 هر که از جام شگسته خوردی آب

سرکه بانان خوردی آن الاتبا  
 نیز از خرگوش و ز خرگوش  
 مسکه و خرما بخوردی بیشتر  
 نوش کردی آب بحال قعود  
 آب باقی مانده از ظرفتین  
 چون کسی میخورد ماکولات را  
 چون کسی نوشد لبن باید در را  
 خوردنی خوردی باوند سفال  
 از سه انگشت مبارک انما  
 وقت خوردن مطلقاً نیکوید  
 شیر و ماهی انکوردی اجتماع  
 فی بخوردی نان شب و روزانه  
 امر کردی بهر اکل نان شب  
 خواب باشد بعد اکل آب و نان  
 گفت حضرت چون طعامی خوردید  
 آب باید ز آب تازه بیشتر  
 نیز فرمود است سلطان لشیر  
 هر آنکه هر سقا کوبی عطا است  
 نمی فرمودی مرا و را آن جناب

و سفال و اظهار کردی بار بار  
 گوشت خوردی آن سزاوار  
 هم خرید و هم پیر خشک تر  
 در ستادن ز جگر بر شارب نبود  
 وادی آنکس را که میوه خوشین  
 بایدش فرمود این کلمات را  
 از خدا بارک لنا فی دعا  
 یا بجام چوب آن فرخند و فاک  
 هر طعامی را بخورد آن بر شما  
 فی عمر شده از پاپ استاد  
 شیر با ترشی نخوردی آن مطاع  
 نمی کردی عقل و دیوانه را  
 گر چه خبر یک کف نباشد از طب  
 شیوه جمال در سم غافلان  
 از نماز و ذکر بفراموشی آوردید  
 نوش نبود است آن خیر لشیر  
 ظرف او شکاپوشید سر  
 پس در و بیشک دخول بری با

بیان آداب الاکل اتباعاً له صلی الله علیه وسلم

ذکر چون شد از طعام و از شراب  
 اتباع سنت خیر الانام

چند آدابش گویم از صواب  
 میشود حاصل مرا در این مقام

که بروی اهل حق سازد عمل  
 اتباعش موجب خدایست

میشود مقبول خلاق ازل  
 باعث صیقل جناب کبریاست

<p>در کلام خویش فرماید خدا پس بن باشد پیر و پناه و سال آنچه ناهمی بر شمار اندر از آن عادت او چون عبادت میشود از دل و جان در وقت بیدار شستن بکیت با انگشتها بعد خوردن نیز شستن هر دو دست بعد خوردن شست شوی هر دو دست بست وی مغفرت از هر خطا خون و شمع و متعلقات آن خوردن اندر مطامع و اکتفا بر صلواتش میکند تقدیم نیز در حدیث آمد ز فخر المرسایین نیز باید خورد و با بسیار تن میشود برکت در و بر شفا مختب باید شد تا از جام خورد تسمیه بر آینه است شده عیب با گوی نسازد چون سفید لیک ریویه نه این زمان شده نمی خوردن بد و اصعب شد نمی خوردن هست از دستیا نی بسکین قطع او باشد و او در حدیث آمد ز سلطان انام</p>	<p>امت خود را بگو ای مقتدا تا شمار دوست دارد و اکتفا دور میباشید زوی هر زبان ر بهیر راه سعادت بشود تا شوی مقبول درگاه دود به سنتی نماید کتفا از پی تعظیم نعمت لازم است دور سازد هر گناهی که هست دوری تهت و آفات و بلا هر یک را موجب بدعت شمر غیر میوه هست مکروه و خطا چون انان یا بد ز فتنش اغریز شافع روز جزا سلطان دین یا بود بیگانه یا فرزند وزن خود نه تنها خورده آن را نیز از زمین و بس ای نیکو بلکه در هر لقمه حسن آمده نی تجاوز میکند عما یلیب زانکه او را نوع واحدده زانکه او عین تکبر آمده زانکه در خوردن شود پلیس زانکه نمیشد که سلطان الورا سید اولاد و زنان و الکرام</p>	<p>چون شما باشید حق را دوستدا آنچه می آورد سوی تان بسوا اتباع او میان هر امور اتباعش در کلام و در منام اتباعش در طعام آمد چنان صاحب قسینه بگوید همچین در حدیث آمد و ضویش از طعام ابتدا کردن بخوردن نیک بر سفره که باشد بر زمین این سه غیر شیع مذموم نمیند نیتش از قوت طاعت بجاست ورنه گردد و سرد از تا خیر او چون شود حاضر طعام و هم صلوات در حدیث آمد از انشا مطاع جمع در یک کاسه بخوردن طعام زانکه در وی نیست برکت هیچ حال چرا و کردن پی تذکیر غیر از حبیب خاص خلاق ملک خوردن از بالای جام و در آن نیز شد از چهار اصعب ناروا قطع کرم و خیر از دندان و دست هم خورش را میدید از قبل بود نیز باید کرد حاضر سه که را</p>	<p>امرا و خواهبید دلیل و نه پس نمائیدش بجان دل قبول میفرماید نور باطن بقصیر در لباس و در شراب و طعام غسل هر دو دست قبل از خوردن احتراز از وی بکن و دست دور سازد فقر و تنگی را دام بجز خوردن چشم کردن از نیک به خوردن دست کردن استین لیک ز روی ادب جائز کنند از تلذذ نیت او نارواست شاق باشد التفات دل بد سوی خوردن کرد باید التفات بر طعام خویش سازد اجتماع خوشی و از وی خداوند نام هست سخن کاسه چوب سفال آمده جائز بر باب خیر در حدیث آمد که کل ملک منع آنچنین از وسط نان سنت آمد از صبح ای فتا جائز نیست بود ای حق پرست ز و ملک حاضر شوند پلیس دور کو نماید دور فقر و خرقه را</p>
--	--	--	---

بر طعام گرم باید پرده کرد وقت خوردن فی نماید التفات قصه وانگشته هایست تا	تا که گردد موجب مستوره در یمن در شمال درجات گویند آزاد سازد یک غلام بعد خوردن حقیق سازد ادا	خبر را اکر ام کردن مسیم لقمه بردارد پی خوردن صغیر هم سوا قطره دانه می خورد شکر میگوید بنمای حسدا	موجب فرموده خیر الامم لیک از دندان مضغش کشید تا ز عیش و عافیت حظی برد
--	--	---	---

## بیان منزله صلی الله علیه وسلم و منزل اصحابه رضی الله تعالی عنهم

فی با مرخانه بودش التفات فی مزین فی منقش ساختند	فی بیاران رسول کائنات فی فرخ و فی بلند افراختند ماند از دخل بهایم در حصار	از آنکه دستند زین از در از منازل خواستندی آنقدر وزعیون آدمی در استتار	چون مسافرت باره گذر گو بود از گرمی سردی سپر
--	---	---	--

## بیان لباسه صلی الله علیه وسلم

جامه پوشیدی ز شپین و کتان وقت پوشش نام کردی جامه بر زوی تخت آنک گاهی رسول گاه یک چادر هم آن جامه بست روز جمعه چادری بر تن نمود گاه دستری کلاهش آمد	هر چه بودش گفتا کردی بر آن شمله هم بگذاشتی عمامه موزه و بغلین اگر دی قبود گوشت هایش در میان شایسته کو مخطط از خطوط طرح بود هم از ارپای مستوش شده طلیسای بسیار پوشیدی بنام	زیر جامه پیرهن دیگر قبا جامه سبزش لسی شادی فرود جامه مومینه از موی سیاه پس در آن چادر گه اریدی نیاز گاه عمامه بستی با کلاه آستینش داشتی تا بند دست خاصه در وقت تموز آفتاب	نیز پوشیدی رد او جبهه را هم قمیصش بهترین جامه بود گاه پوشید است آن سبطانجا موجب امر خدای کار ساز غیر عمامه کلاهش بود گاه در سفر گاه آستین تنگ بست
---	---	---	--

## در بیان الاتباع فی لباسه و آداب صلی الله علیه وسلم

چون در اینجا از لباسش سخن شده ولی الله شیخ اهل دین چون مسافر در عجم شجای ما	چند احکامش بگویم باید کن در وصیت نامه فرماید چنین هست صلی در عرب و ای ما	تا که باشی در دو عالم مستفید در میان هند و بحریم ما بودش ایان لباس در ادب	تا که باشی در خا اهل سعید از دیار خویش مجوریم ما طوره ما باشد چه اصحاب عرب
---	--	---	--



زانکه فاروق عمر و انش سید  
 زانمیان بود تقصیر و لیا  
 تا که یابند اهل ایمان ز نام  
 سیاه اندم لباس اهل ناد  
 هر کسی و اب شان زو پسند  
 این لباس الحی طریق بد بود  
 گویمت طور لباس مصطفی  
 این طریق از دست خود برگزید  
 پیروی کن بر احادیث نبوی  
 بود خوش لبس سفیدش جاودا  
 لبس و سازند احیای شما  
 آنکه کلاه کفر را داد انضامن  
 هم کفن سازید روی جاودان  
 هست در شرف و اجتناب لون  
 بر و اخضر هم لباس شاه بود  
 در میان ملتقط لبس سواد  
 زانکه حد اشد از بعد رسول  
 بود لاثانی میان اجتهاد  
 یک جا نزد داشت از صاحبین  
 بست در شرف که سلطان العشر  
 یک دستار سفید از سنن  
 گاه بر سر کرده دستار سیاه  
 گفت بعضی خود بر سر کرده

چون خلیفه کرد برای سوی سید  
 تا ساز می چون عجم بر لب  
 خاص علم از وی میاید بقین عام  
 هر کسی در بر کند از انجار  
 بی خبر از منی شاه از جند  
 چون گناه آرد و لیسرت بد بود  
 کن عمل ای ساک راه صفا  
 زیر بار قهر حق خود را منده  
 تا نه باشی از ره حق اجنبی  
 ساختی اکثر بران نکته و آن  
 زو کفن باید بموتانی شما  
 گفت پوشش شما کید از پیمان  
 از پی موتای خود در بران  
 شد سفیدی پیش آتشاه دو گو  
 زان سبب بهر ما سنت نمود  
 نیست سنتی در و اجر عباد  
 زان سبب بود زایل عقول  
 گفت چاره نیست بلوس سواد  
 زانکه ز دور عهدشان بد فرودین  
 ساخته عمامه سودا بسر  
 موجب فرمان سلطان از من  
 زین نمط دستار بنفش گاه گاه  
 رنگ دستارش از زو شده سیاه

پس با و نامت نوشت آن بند  
 زان سبب هم در انجا چند  
 باز انداز لباس گمراگان  
 طور و آداب نصاری کلبا  
 هر که سازد این پوشش منو و بوی  
 ای مسلمان تو هر کن از عمل زو  
 تا توانی باش ایم استوار  
 زین طریق آید ترا خطا بیل  
 آنکه آمد سید اهل نجات  
 زانکه گفت آن سرور اهل امید  
 کین لباس آید خیار بهر شب  
 زانکه الحق این سفیدی است  
 گفت رستان بواللیت صوا  
 هم لبسوی خضره نمودن نظر  
 محتجب هستند مردان زبان شما  
 بلکه گفتار است از بعضی فقیه  
 آمده در روضه العلماء چنین  
 زانکه در دوران آن غمزان پناه  
 هست در کثر الدقایق سخنین  
 سدل زینش که آتشاه نیز  
 بر سفیدی بود اکثر دستارش  
 هست قولی وقت جنگ کازرا  
 لیک واضح شد که آن امت پناه

بود بر غلط و نصیح مستعمل  
 در لباس گرم بیان کوزت  
 محتجب است عبادت بدنه بیان  
 این زبان یم پسند جانان  
 من شبیه گفت در خوش سول  
 تا که آئی بی اشتت و رشت  
 بر طریق سید و الاتبا  
 یابی از فصل خدا بر جریل  
 بود بر لون سفیدش پارچات  
 هست لازم بهر شما لبس سفید  
 هر که می پوشد ز حق باید صواب  
 مثل مشک غالبه خوشبو تر است  
 مستحب آمد سفیدی از شما  
 نور اقراید میان هر لبصر  
 گو که سرخ و زرد باشد از صواب  
 هست سوسو و نور نظر کردن  
 بود سفید پیشوای اهل دین  
 بود معیوب خطا لبس سیاه  
 مستحب لبس ادا است کاین  
 در میان شانهای خوشن  
 غیر آمیزش رنگ دیگرش  
 بست دستار تین تا مدار  
 گاه گاهی بست دست سیاه

خانگی دستار آن شاه وجود  
 چاره گزور عمید و جمیع بود  
 از جمیع عالمان آخرین  
 دسترسی گز اگر بند و رواست  
 نیم گز عرضش حوازی است بجا  
 هر که باشش قبضه باشد مستوی  
 وقت بستن با وضو بودن بم  
 بعد بستن راست بنمودن بس  
 اکثر اوقات سلطان العباد  
 چار انگشت است ارش اقل  
 چون نصف ظمیر باشد در آن  
 کوه حرام آمد بر اهل اثر  
 هست ارسالش بر اهل د  
 و در میان روضه ارسال و  
 احمد مرسل امام نیک پی  
 زانسیب و وصف او در سفته اند  
 پیش ارباب عادیث و اثر  
 جز صلوة پنجگانه آن کبار  
 آمده در حججه البجای حنین  
 افضل از بهقاد یکت آمدند  
 نیز پوشیدن از لاری قیام  
 اگر کسب معذور یا بیمار هست  
 نیت شهره درو باشد و را

هفت گز یا هشت گز گفته بود  
 شد روایت پانزده گز می نمود  
 گشت صد و حکم و تجویز این  
 بهر تکمین و قارشان سزا  
 گر چه کسری کم بود یا پیش از  
 کوب بود که موجب شرح قومی  
 ر و قبلیه نیز نبودن قیام  
 ساختن در آج آئینه نظر  
 از پیشت بسیار کتیبه  
 اکثرش یکدست بیغش و عمل  
 هست بدعتی طریق اول  
 ورنه کرده هست و در کت  
 از سنن های زواید صحیح  
 از پیشت است منزه و  
 گاه ارسالش نموده گاه  
 سنت تاکید و ارش گفته اند  
 نیت اسنادش قومی معتبر  
 ترک ارسالش نمودند احتیاط  
 کوفتا و امست اند علم دین  
 چونکه بی شمله او از کس شدند  
 نامناسب است پیش فاعل  
 فی الزین احکام و ارباب هست  
 هست نامشروع و در خطا

هست قوی یا زده گز بست  
 پانزده گز وقت پیکار شده  
 قاضی منقحی فقیه پادشاه  
 نیز در دستار زان شاه فحول  
 هفت گز دان گفته طول آمده  
 سنت دستار بستن چند چیز  
 کور کورش بعد از ان ساختن  
 شمله بنمودن چو ارباب عیان  
 گاه بودش جانب بستن  
 زین قدر طول کردن رواست  
 پس نصف ظمیر طولش سی  
 نیز تحفیضش نمودن در نماز  
 نیت بر ترکش گناه زنی عتاب  
 نیست فعلش سنت تاکید وار  
 هست بروز قضیه ان کبار  
 نزد بعضی جانب دست یاس  
 عالمان دو زعمد آخرین  
 زانکه دانستند حجال زمان  
 ترک شمله هست عصیان خطا  
 بستن دستار در حال قعود  
 زانکه در حکم حدیثی معتبر  
 هست در بعضی کتب شخصی اگر  
 گفت عبدالله در نزد عمر بن

دوازده گز در نماز پنجگانه  
 نیز شمرده گز روایت آمده  
 شیخ و مرشد غازی است نیا  
 نیست سنت عرض است  
 بست چهار انگشت شمری شده  
 هست ثابت پیش ارباب  
 نی یکدفعه ز سر انداختن  
 در میان شمله آمد اختلاف  
 جانب چپ بدعت است  
 داخل سبال و اسرار خطا  
 موجب خیار اگر ساز کسی  
 ناده مستونه شاه حجاز  
 گر چه در فعلش بود اجرو توب  
 مستحب بر صغار و بربکار  
 حجت و برهان قیاساً بیشتر  
 هست در ارسال حکم و احتیاط  
 ترک و گرد در دو پوسین  
 طعن نمایند بروی بیکران  
 رکعتان باشمله بنمودن دا  
 نیست جائز پیش ارباب سجود  
 نیست ثابت پیش ارباب اثر  
 خویش را پوشد لباس خوبتر  
 گفت ختم الانبیا خیر البشر

<p>هر که در دنیا میپوشد لباس گر کسی پوشش سبز و سیاه بهر دو قسم آمد کلاه فاخره ناشره را نیست اتصال دستر خاص جناب حمدی بود مانع خاتم پیغمبران جام دعوت چون حق نوشته از پی اظهار لغمای طویل در خلاصه شد رو البس نکو یک دالوده بدوش آشکار امر نمودی بشاگردان خود پوستین پوشید شاه انصوحان در میان شان فقیهای عظیم لیک چار نیست از بهر زنان افضل عالمه بود لبس و سیط خواججه عالم رسول کردگار بود در بر آن مشایخ برادر چند مدت چون را در پنهان زانکه عقد کلمه آمد همچنان در میان روضه آمد همچنان در میان جنگ شان اشتند باز از دست یمن آورده اند بند کلمه جانب چپ کرده بود</p>	<p>شهرش باشد غرض در جلیاس دوست باشد هست طراکات آن یکی لاطیه دیگر ناشره کمترش بر سر نمود آن دو حکما و ایامی بود گرو و گنبدی لبس سرخ آمد لباس کافران بهترین علمها پوشید او یا بد از فضل خدا اجر خیریل چون نباشد کبر یا خیلا درو تمتیش آمد بد هم بکیزار چون جوع آید در او طمان خود بد بگرددش در ختم اطراف آن پیشوایان صراط مستقیم گرچه میباشند در پرده نهان کونه چندان تنگ چندان سسط نی پوشیده و را غیر و بار گر بخش جمع طیار را بعد از آن برو حیه کلبی بد او اشهر و معروف معمول نیز آن در زمان سابقه چون غازیان نان خرما و در گریبان اشتند نگره مکره نان و خرما خورده اند قاضیش رد شهادت مینمود</p>	<p>پس بپوشد مردار و زقیام نهی شد در پوشش سبز و سیاه لاطیه را اتصال مدسیر انذکی از راسین باشد لبند سخی کرد الیس سرخ آن نادر ابن عباس آنکه خیر الناس بود گفت چون پوشید کسی لبس و بر پوشد بهر کبر و افتخار در نوازل است وزی برود بو حقیقه ساختی برین دوا پس شمار هست لازم لبس در قینه لطف دستار طویل زانکه ایشانند اعلام الهدایا جامه باید بود از وجه حلال جامه کور میان مردمان آمده یکبار از شاه حبش باز ثانی از هدایای یمن جیب او از جانب چپ بالیقین زین خبر لازم بود بی کیف و کاست بهر حرب کافران بشتاقتند در میان او رفتند می ام در زمان ابن عباس و عمر شیخ سهرالدین بحی حق پرست</p>	<p>توب ذلت کردگار لایق قصه بزم انبیا را پادشاه بر سرش نبود سلطان لشکر بر سرش بعضی مشایخ نمید گفت باید سوختن او را بنابر گفت دیدم سید را باب جود جامه زیبا و دستار عزیز پس عباسش بر سر سدا کردگار خواججه عالم امام رهنمون چار صد دینار میبودش بها کو که پیداشد پسند هر قلوب نیر لبس توب واسع شد جمیل در میان شمع والا اقتدا ورنه در نقل و نماز است احتیال آمده مشهور و معمول این زبان شاه عالم را بطور پیشکش آمدش یک جامه پوشیده تن تکمه بستن بود از طرف یمن روی جیب چاه طرف دست راست وقت فرصت نی از من یافتند اسپ در دست چپ کرده لگام والدش عبدالعزیز نامتوا چند مکتوبات منسوب است</p>
---	---	---	--

تکمیل این کتاب

عمده اهل مشایخ بوده است  
 روی و سوی یمن خوب است  
 اهل حق راشدر وادر هر مقام  
 چند سنت هست از کتاب  
 ز آستین راست کردن آشکار  
 و در میان دست و راست ختن  
 زین روشن باید نمودن آفتاب  
 نیز معمول مشایخ آمده  
 تنگی و وقت نگردد آشکار  
 داشتن مسعت به ثوب آستین  
 از ریافت ز شفقت زویام  
 هر چه آمد ز آل می در وجود  
 دو ختن سخنان ذیل و آستین  
 کرد در بر سید دنیا و دین  
 چون طهارت ساختی سلطان دین  
 گاه پوشیدی عبا ی تکمه دار  
 اگر چه اسنادش نباشد معتبر  
 لیک میباید که در وقت نماز  
 هم از ارتقذای سینه صفا  
 سرفرض آمد ز انواته نام  
 زین مخط شلووار باید ختن  
 و حدیث نام ز سلطان امام  
 لیک از قید بطرف مفهوم شد

در یکی کتب سابقه آمده است  
 تا که استعمال ساز دوست است  
 جامه را با جیب زیدین برام  
 عالمش را میرسد اجر و ثواب  
 دست چپ و رون از کرم تیسرا  
 باز بر دوش پیش انداختن  
 تا نمیزد در گرفتار عتاب  
 هم طریق حله اسلامان شده  
 میشود آسان جمع کار و با  
 بود معمول صحابه تابعین  
 در عبادت ز عبادت و صیام  
 هیچ گاه بی نی برای نفس بود  
 هست سنت پیش ارباب لعین  
 روی همیشه جانب دست یمن  
 مینمودی دست بیرون آستین  
 جیب ابر سینه کردی آشکار  
 بود کم در دو سلطان البشر  
 آستینش را نه بگذار دور از  
 بود تا که بین از بالای ناسا  
 موجب فرموده شاه عفاف  
 نی ز کعبینش فرود انداختن  
 گفت فی جنبه خدار و زقیام  
 بی تکبر و مودم و مودم شد

سنت آجیب عالمه و ختن  
 گفت خلاق جهان شاه قدیم  
 تا که بگذارند روی جاودان  
 جامه را وقت ببرانند ختن  
 پس در او چادر و مانند آن  
 هر که جامه را پوشد چون روا  
 دست پیراهن و تم آستین  
 تا که در وقت طهارت ختن  
 نیز بگذارند در کم در را  
 از برای آن که جسم پاکشان  
 چون بگریزانند چو شید اند  
 بلکه از بهر روح دین حق  
 نیز نمیکویند ثوبی را قبا  
 جبهه روی بهر حضرت نمود  
 اتفاق مد که آن خیر البشر  
 عالمان فاضلان نیز موش  
 لیک استعمال او آمد مباح  
 دست اندازد میان آستین  
 اینقدر آن شاه عالم سنت است  
 گفت بعضی ناف هم پوشیده است  
 اگر در واقع نمائی کید چنین  
 سوی آن شخصیکه بهر افتخار  
 گر بود عذر برودت یا مرض

روی از نور سنن افروختن  
 در قرآن دخل یدک کلمم  
 وقت حاجت نه و مانند آن  
 دست ایمن را به بیرون ختن  
 چونکه معمولست و شهبویزبان  
 نیست سنت بلکه چون خطا  
 بود سنون همه اصحاب یمن  
 یا بکاری دیگری پرداختن  
 شانه و سجاوه و سواک با  
 بود کم کم و ضعیف ناتوان  
 بر سبت آستین پوشید اند  
 استقامت از پی آستین حق  
 هست استعمال لبش جا بجا  
 آستینش نی نهایت تنگ بود  
 جبهه پوشیدی چو بودی در سفر  
 خرقة و فرجی نمودندی بدوش  
 نیست وزری پیش ارباب فلاح  
 ورنه مکروه است پیش اهل دین  
 موجب دخال باغ حبت است  
 ناف حنین مصطفی پوشیده است  
 میشود ارباب عتبد راقین  
 از شت انگش فرودار دازار  
 از تگری در و باشد غرض

<p>بی کرامت هست جائز آنرا  آستین جاسه آن حق پرست  بند های ثوب آن شاه غنی  در حدیث آمد شاه دستگیر  تا چهار انگشت می باشد روا  پاره ریشم نهاده از زمین  از برای پیرو برناوهی  گرچه بچونش کسی مخلوط کرد  زانکه شان را بود خارش بر بدن  بر سیاهی موزه سنت آمده  در میان فوطه بستن بر مکر  در سفر یا وقت پیکار و غزا  لیک باشد نیش بر نفس  قطع جامه غم دهد روز احد  لبس هم بدتر درین ایام شد  این حدیث آمد صحیح و معتبر  جامه نو هر که پوشد از ادب  در نه می پوشد در ادب و پریم  اجر بسیارش سزا کرد گاه</p>	<p>شیخ عبدالحق بگوید همچنان  گاه گاهی آمده تا بند دست  نی بغیر از بند های بستنی  هر که در دنیا می پوشد حریز  موجب فرموده خیر الورا  پاره زر از بسیار آن شاه وی  جز زن و دختر حرام از نبی  شد حلال و را چون آن چون  پس مجاش کرد سلطان بن  زرد و زخمت شرح بدعت آمده  اختلاف آمد از سلطان لشکر  شد مکر بستن به پیر این روا  اجر میاید بفضیل کار ساز  نیز یوم بست بیماری رسد  خون درد و برنج و غم مادم شد  یا علی فرمود یا خیر البشر  باتقوی بسمله آرد لب  میکنند آلوده البیس لیسیم  و چنان یابد ثواب بیشتر  شیخ عبدالحق که عالم بوده است</p>	<p>پیش علما و فقیهان کرام  گاه حضرت تاسر انگشت کرد  پوشش ابریشمی آمد حرام  روز محشر نی در ا باشد لبک  شده روایت از علی رضی  باز گفته این دنی باشد حلال  از پی دفع شمش آمد روا  ثوب ابریشم نمیبوده حرام  هم حرام آمد لباس معصفر  مسح بروی سنت پیغمبر است  بر قمیص شاه دین برگزین است  جامه نور و ز جمعه یا شب  جامه نو هر که پوشد روز عید  یوم ثالث نیست شایان نهی  غیر این ایام هر روزی خوش است  در میان روضه قول مصطفی  چون لبث زتن بد را در روا  چون بپوشد جامه نو یا روا  آنچه میگفتم با ادب لباس  در ساله این چنین فرموده است</p>	<p>از شتا انگشت فرود تر شد حرام  موجب اوقات بحر خرد بود  از پی مردان چه خالص و چه عام  تن برهنه میشود در جلایس  گفت سلطان و عالم مصطفی  در میان استامم بر رجال  نیز هر چه خارش شد روا  به این عیون فرزند عوام  هم فرغ عفر پیش ارباب اثر  مسک او بدعتی و مدبر است  زان سبب کرده شدی حق پرست  گر کسی پوشش نماید از ادب  میمنت یابد در حرمت فرید  هست در وقت خوف در ادب  هم تقطع هم بلبا لکس است  لیک ز ادب کلام ترغیب است  تکنید سجد گسده روا  کنند بختد بر فقیر و بر گدا  بود در نقل سنگین اسباب</p>
--	---	---	---

بیان خاتمه صلی الله علیه و سلم

سیم خالص داشتن انگشتین	در میان خنجر دست زمین	گاه اندر خنجر دست بسیار	می نهاده انگشتین آن نام دارد
------------------------	-----------------------	-------------------------	------------------------------

نقش اوزینت ده شاه بود  
از محمد سطر اول فوق بود

با محمد هم رسول الله بود  
سطر اوسط از رسولش نبود  
در مدارج شرح هم نقش نمود  
دور نقیص او مربع آمده

روی خاتم سومی لطن گفت  
بود از الله سطر آخسین  
لیکون نظم الدرر بالعکس بود  
نقش پاک بود بصورت شده

نقش اوسط سطر بود از اوستا  
هست اندر فتح باری آخسین

محمد  
رسول  
الله

محمد  
رسول  
الله

الله  
رسول  
محمد

محمد  
رسول  
الله

چون بخت شد روان شرح لشکر  
جستجو کردند در چاهش بے

بود او در دست بوی بکر و عمر  
نا امید از یافتن شد هر کس  
هرج و مرج و قتل و حرب آید

پس رفیقش یافت و التورین  
بعد از آن یافتن نبود و  
حضرت عثمان عقال شد شهید

ناگهان از دست او در چاه  
انقطاع ملک گویا بود او

### بیان نعل محمد صلی الله علیه و سلم

از اویم گاو نعل پاک او  
در حدیث آمد از آن خیر تمام  
یا برهنه هر که را دیدی و آن  
آنکه از او موت پستی شد تنباه  
که بود از نعل آن فخر سلف  
نعل پاکش زینت تلج شهبان  
خاک بدوش سرمد را با بال  
چون بمالی خاک و برین کرم  
گر نهد بر وجه یاورد لیسیم  
یشود مقبول و محبوب جهان  
خاطرش محفوظ میماند مدام

توتیای دیده دل خاک او  
ستی کردی از نعل در قیام  
خاطر پاکش شدی از زده آن  
یا برهنه نشی کروی گاه گاه  
دیده غم دیده ام یا بد شرف  
زینت ستارایان جهان  
توتیای چشم اصحاب کمال  
نور افشان میشوی همچون قمر  
مبع گردد و در از فضل کرم  
از مبرنج دلبایب امان  
از وساویس طیس بد گام

بود زنگش زردنی موی بر آن  
نعل پوشی را بسی خوشنود بود  
گفت چون نعلین بنماید کسی  
هر که در نعل واحد بود پای  
در میان جان کتم ما و ای او  
از دوالش شد رنگ دل استوار  
باطهارت گریبالی آن تباب  
هر که بر کاغذ کشد مثال او  
هر که برد ستار چون تاجش نهد  
ناصرش باشد خدای او اگر  
عقل سالم نور خاطر حفظ جان

و دوالش داشت تو بند آن  
جمله یاران از او فرمان نمود  
چون سوار چه حشیش آید بسی  
مانعش گشتی رسول نیکرای  
گاه بر سر گاه در دل جای او  
بر شراکش رشته جانم نثار  
کو نیمیم آمد و بر خاست آب  
در دو عالم نیک گرد حال او  
حق تعالی عزت و وقش دهد  
بر جمیع دشمنان یا بد ظفر  
یا بد از فضل خداوند جهان

<p>دولت وید از ختم المسلمین هر که در کشتی گذارد و در راه در کنارش هر که گیرد و سفر</p>	<p>در میان خواب باید با تقوی بیم طو قانش نباشد هیچ جا نیست از غارت بر و چیزی</p>	<p>آتش سوزان بر و گلشن شود چون مشرف خانه را سازد هر که چون حرز باشد در</p>	<p>چشم دل در نور حق روشن شود نخل غم از رخ اندازد و از میشود در گور قاری از محسن</p>
<h3>بیان مدح صلی الله علیه و سلم</h3>			
<p>مدح بشنیدی ز قوم شاعران لیک مدح غیر او باشد بیج</p>	<p>خلعت نعام دادی بکران و اهیات وز و در بهتان صریح</p>	<p>مدح ذات خود بشنیدی ز کسر ز آنکه فرمود آن نام بانگ</p>	<p>میشدی بسیار شادان خوش نفس در وجه مادحان باشد خاک</p>
<h3>بیان او امره و نواهی و آداب صلی الله علیه و سلم</h3>			
<p>امر کردی از نماز و از قیام منع فرمودی ز درودی ز نما از ربا و خوردن مال تمیم از گواهی دروغ و از بوع مینمودی جمله یاران را خطا خواب هم ظاهر نماز و کسری یارسد در گوش کس از خر منع خوردن کردی و شتمال تار مکنه آریداند رخا نسا دیو زانخانه گریزد بیجان از تاجش ز حسد و بغض نی سزد زن را که نمایدین نیکی و احسان را که سزیدان در مکانهایی آن که فعل بد</p>	<p>در زکوة و حج و تهلیل صیام نیز از قتل و فرب انقرا وز غلول و ظلم و عصیان عظیم سنی کردی آن میوه فریغ گر کسی بیند کراست بخوا تا نیاید رنج و علت از کجی پس تعوذ خواند باید بی حد گفتی از چپ منجور دیو جهال آن زمان چون نوم آید بر شما خوانده آید سوره بقره زان دور باشید ز تدابیر محنت بازن دیگر کند کثوف تن هست امیدوارش بگمان ظلم نبودندشان بر نفس خود</p>	<p>نهی از شرک و جهالت ساختی هم ز سحر و شرب خمر و هلاکت هم ز سوکند عموس آن با کبار نیز استاد همه آداب بود نفث شاید کرد و دستار گر کسی آید بخشم و ابستلا چون میان آبخانه بازی گفت هر جز که اورست خانهای تو نشین را چون بر بر قبور از طایفه زید احقر از هم خودی بدکان آن پس بگوید پیش شوهر شکل او هم مکن وعده برادر پنهان در مبل ناسید تا برنجشید</p>	<p>در فصیح روز و شب پر خستی هم ز قذف و محصنات مومنان منع کردی نیز از ترک نماز ناصح اولاد هم احباب بود بایدش گفتن تعوذ آشکار یا یوسوس الشیاطین مبتلا در تعوذ از خباثت آمدی نی برای تیر گریز نشانی نی کنید از ترک مال و حصو نی همی خواند سوره بقره سکنید اخلاص هم احسان هم شوهرش گویا نظر سازد بد که خلافت مسکنی ز انصار آن بر شما ناید که ایشان را رسید</p>

لیک چون باشد از خوف خدا  
زانکه بر قول شما و هیچ شام  
گردن بعض کسان بعض شما  
هر زمان کردی مگر این سخن  
گفت سوگندم بآن است خدا  
نی بختنا برابر میرسد  
مسجد کعبه از آنها شد یکم  
روح من زید زانیان نفس  
بدترین خلق هست آن بدم  
نزد شما عبیدی و متی بشک  
گر فلام و جاریه گویدتان  
مرحبا بر ذات پاكش جبار  
هست اظهار خوب و چنین  
بود تعلیمش مراد از هر سخن  
سجده و دیگر رکوع آری نام  
هر که بندد کذب من بجان  
نیز در آوند جام سیم وزر  
وز بی عیش شما ای مومنان  
پسندید ما آتش و نوح حذر  
عرض کردندش کدامی کارها  
میکنند پاخانه و بجای منور  
هر که استغفار رسد از خطا  
گفت چون از بر من خیر و بخت

اگر به وزاری کنان صبح و مسا  
میکنند آیین املاک کرام  
میزنید از کینه چون اهل هوا  
سب نباید بگفت بر یاران من  
هست جانم گریش گراز شما  
آنچه میرادند در راه آسد  
مسجد پیبر و قضی سیوم  
بند هقی و رسول اوست سب  
هر که شاهنشاه خود را کرد نام  
با غلام و جاریه گوید یک  
هست جائز یافت و با جوان  
اینقدر میکرد تعظیم خدا  
حق تعظیم ربوبیت چنین  
آنیار دشمنک گاه قوم من  
مطلبن باشد در جلد نام  
جای او باشد بد و زنج جاودان  
نیست جائز اکل و شرب نوش خود  
ایمنه باشد همیاد در جان  
قاس خرم داده می آید اگر  
احسن بنمایند ای خیر انورا  
مردمان لعنت کنندش در فتور  
نی فضیحت کرد باید مردورا  
یاد حق باید مراد از نفس

نی دعا خواهد پس نفس خود  
روگردانید هرگز بعد من  
سب گوید از ادب بر مردگان  
منع از دشنام آنها ساقی  
چون احد ز خرج بناید کی  
نی کجاوه بسته می آید مگر  
مدح نماید بی نهایت مرا  
نزد شما ز نهاد میگوید یک  
نی شهنشاه و مهاراج از ادب  
بند هقی است هر یک از شما  
نزد شما گوید کسی رت مراست  
مخدا را زین نظر و ادوی حلال  
بند شاکر همین آمد همس  
امر کردی ظهر بنمایید سر  
وضع ننماید کذب و افترا  
نی کنید از ریشم و دیبا لباس  
این همه شاید برین دارن  
میکنید از بخل و ایم اجتناب  
و اما سازید خوف و احترام  
گفت آنکو در طریق مردمان  
نی عذاب رنج باشد زینهار  
از قسم خوردن با با و تبان  
نی کردی هر که گفستی از زبا

جز دعای خیر و نی از خود  
جانب کفار از شر و فتن  
که رسید آنچه نمودند در شان  
و اما در مدح شان چو ختی  
یا سپاه و شان نیاید بشکی  
جانب مسجد از بهر سفر  
چونک نمودند عیسی ارشاد  
که منم بهتر ز یونس بشک  
بچسب نام سازی یا ب  
جمله عورات شما و ارا اما  
سید و مولا اگر گوید در اول  
امر تخطیش نمودی ماه و سیاه  
با بدین حشش صد آفرین  
زانکه از گرمی رسد فات و درد  
پس بمن نسبت کنید از خطا  
زانکه از وی هست در عقبی لباس  
بهر کفار اندوزار باب هوا  
سابقان از بخیلی شد عذاب  
از جمیع کارهای لعن سب  
یا میان سایه کن هر زمان  
از عذاب خاص حق یعنی نبال  
منع کردی آن امام انور جان  
ز آنچه حق خواهد که خواهد فلان



منع فرمودی ز دشنام و غضب از لوجه الله بنمودن سوال نیز از سوگند خوردن جز خدا از سفر چون آن یگانه آمدی چون بیارانش رسید این پیام خادمان آن امام ذوالوفاق	نهی کردی از خطا و فحش و سب منع کردی آن امام اهل حال منع کردی آن امام مقتدا نی شبانه سوی خانه آمدی شد مراجع از سفر خیر الامام از محبت مینمودی اعتناق نی بجانه آمدی آن پاکباز	ز جر بنمودی رسول از جند از قسم بسیار خوردن آن امام از سفر چون مرد غایب آمدی خانه را کردی مشرف از قدم با همه اطفال بیرون آمدند وز زایل خود کسی پوشش نداشتند تا نه در مسجد میخواندی نماز	چون مدینه را کسی شیر بچاند نهی فرمودی بر آخان عام از طروق شب و امانه شدی یا بوقت عصر یا در صبح دم بهر استقبال آن سلطان شنیدند بوسه ادش بر رخ و یا بر پیم
---	---	--	---

بیان آداب علی الله علیه وآله وسلم فی اسلام

در حدیث آمد ز فخر المرسلین یا شناسی یا توشناسی و را گفت و در پیش ابلاک کرام رفت آدم کرد ایشانرا اسلام آنکه بر عرش است نعل مای او مردمان در باغ حبت نی رویدند دوستی سازند با هم آشکار هر که سازد جمع به خود چیز چون گذشتی آن رسول نیکبام امر فرمودی بکوچک آن امام لیک چن در راه جمعی قاعد است هر که سازد در مساوی ابتدا بود تسلیم نبی چون آمدی چون مسجد آمدی آن ذوالولا	کرد فرمان هر که باشد از این حق اسلام این سلام آمد ترا از ادب سبکین بروی شان سلام هم جو ایش آمد از جمع کرام امر کردی از پی افشای او تا نه از جان با همی نال شوند محض از بهر خداوند کبار کو نماید جمع ایمانی عزیز بر جمیع کو دوکان کردی سلام تا نماید بر بزرگ خود سلام پس مناسب بتدا برداردا از مصیبان هست در پیش خدا باز از مجلس اگر بیرون شدی ساختی تسلیم مسجد اولاد	افضل اسلام اطعام طعام در صحیحین است خلاق مجید بر جواب شان سماعت کن دست چون ملک در داو پر دادند گفت چون سازیدش دانما رعبت ایمانی سازند شان در بخاری شد روایت این اولا الصاف هم بذل سلام چون بنزدیکی رسید پیره زن هم رونده بر نشسته هم سوا چون درین اوصاف باشد تا گفت پیشی هر که سازد و سلام امر کردی در قعود و در قیام پس ادا کردی دو گانه آن امام	نیز میخوانی بهر مومن سلام حضرت آدم چو از خاک آفرید کو تحیت تو بر اولاد تست رحمة لکمش زیاده است خستند دوستی گردد بهوید در شما تا نه می باشند با هم مهربان گفت عمار ابن یاسر ای نیز انفاق است اطعام طعام سختی بروی سلام به پیشین بر پیاده ینماید آشکار پس بفرمود هست آن خیر العباد هست اقرب پیش باری در انام ساختن باید بیکدیگر سلام بعد از آن حاضران کردی سلام
---	---	--	--

<p>چون میان خانه در شب آمدی  تیز میفرمود سلطان الانام  هم سلام آمدنکو قبل از سوال  نیز در بعضی روایات آمده  بر در قومی چو آنحضرت شدی  ساعتی حمل سلام دیگران  هم سلام جبرئیل نامور  هر که تسلیم کسی سوی رسول  از کسی چو آن مدی جرم عظیم  چون کسی بنمود تسلیم جناب  در میان بول و غائط آن امام  نیز بر چندین کسان که سلام  ساعت خطبه از آنها شد یکی  اجنبیا تیکه فقیه تانندان  در جمع هر که میباشد بزن  هم بوقت بول آمد لا جواز  هم ز تسلیم معنی از صواب</p>	<p>پس سلام او چنان ظاهر شدی  کین سلام آمدنکو پیش از کلام  هر که عکسش نماید از ضلالت  هر که جز تسلیم پیش او شده  ز استوار و در نه هرگز آمدی  تا رسانیدی بنام دیگران  عایشه گفت آن خیر بشر  میرسانیدی که تا گرد و قبل  ساختی اعراض از وی آن کرم  غیر تا خورش نبی دادی جواب  منع کردی از جواب از سلام  آمده مکرده و نزدیک حرام  هم محدث هم مباحث بشکے  لا جواز آمد سلام شان چنان  نی بر تسلیم می آمد حسن  نیز وقت اکل لیکن احتراز  وز مطیر نیز میکن اجتناب</p>	<p>غیر نایم میشنیدی صوت او  بچکس را دعوت اکل طعام  پس اجابت بهر او نامد روا  امر و اذن آمدن او را ندارد  آمدی از راست یا چپ آن امام  از یکی بردگیری برده سلام  بر بود و بر رضای آن امام  پس جوش ساختی خیر الولا  نی سلام و نی جوش ساختی  لیک چون میبود عند طاعتش  خود درین حالت نه کردی گفتگو  زان میان مسئله ای لبیب  هم مدرس وقت درس علم دین  هم همکار فرزند او باشد سلام  از سلام لاعب شطرنج و نرد  لیک چون از زوج باشند تا توان  نقل کردم زین سلام ناروا</p>	<p>همی خفته نی شدی بیدار زود  نیست شایان تا که نماید سلام  از برای زجر و توبیح و راد  در میان مجلسش با و انداد  هر که ا دیدی برو کردی سلام  بر خدیجه از حق آورده سلام  نهی کردی بهر آغاز سلام  بر مبلغ هم مبلغ عنبر را  زجر و توبیح و عتابش ساختی  یا نماز و یا قضا حاجتش  نی نمودی سوی قبلت و  هم محدث فاکر و تال و خطیب  جاس صد قضا را ای این  نیز بر کثوف عورت ای هم  باش دایم محبت ای نیکو  هم بدانی مالعت نماید زان  از کتاب در مختار ای افتا</p>
--	---	--	--

بیان استیذان صلی الله علیه و سلم

<p>بود استیذان او بعد از سلام  ورنه بی خصت نشاید آمدن  چشم او که بر کند ایشان روا</p>	<p>زین نظر فرمان نمودی برانام  بلکه برگشتن بکار خود شدن  نی قصاص دنی دیت شایسته  نی منم گوید مگر نام و لقب</p>	<p>گفت باید کرد استیذان سبحان  چون کسی بی اذن می آید نزد  گفت چون ستاؤنی را در جواب  یا گوید کنیت خود از ادب</p>	<p>اذن چون آید قدم دادن بر او  میکند دخانه قومی نگاه  کیستی گویند از راه صواب</p>
---	--	--	---

بیان آداب العطاس و التثاوب

<p>عطسه چون کردی رسول پاک گفت باشد عطسه سخت از بس گفتی ای یاران کی چون از شما باز عا طس اسز و بر جواب در تثاوب هر که بشاید و سن گفت ای دانای سر کن فلان گفت حضرت خواند او حمد خدا باز تشمیش را ببا پیش سخن چون شود بیمار از درد و مرض چون کند بند نصیحت را طلب</p>	<p>می نهادی جامه یا گفت بد بان فازة مفرد ز شیطان خسیس عطسه سازد بایدش حمد خدا گویش بیدیم که الله از صواب میشود و ابلیس بروی خنده درون ساختی تشمیت از بر فلان حمد عطسه کی تو بنمودی ادا در د تشمیش نشاید سخن بایش کردن عیادت بی عرض نی ابا آرد بگوید از ادب</p>	<p>یا بروی خود می بنهاد دست دوست دارد عطسه پروردگار هر مسلمانیکه حمدش بشنود لیک فازه هست از دیو جهال پیش حضرت عطسه آورد میکی لیک من چون عطسه آورم کنون در حدیث آمد ز سلطان ابوالولاد گفت شش چیزند مقبول چون طلاقش کند گوید سلام چون کند عطسه پیشش رود</p>	<p>عطسه آواز میفرمود دست نیست رضی و تثاوب کردگار قول بر حکم اللش واجب شود دور باید کردش فی کل حال نی جوابش گفت حضرت بشک نی جوابم ساختی ای ذوفنون چون بگوید عا طسی حمد خدا از مسلمان بر مسلمانان حق چون کند دعوت پذیر و لا کلام چون میرد بر جازه او شود</p>
--	--	---	--

بیان طبابت صلی الله علیه و سلم

<p>حق تعالی بندگاز آفرید عافیت موقوف بر لب آورده طش از طب ا طب غیر بود زانکه صادر بود از وحی خدا لیک در وی هست امکان خطر هر که از صدق نقیضین طلب چونکه قرآن کریم آید شفا چون رسول با علاج دل نهد هر دوا می گوید مرکب یافتی</p>	<p>تا که آید بندگی ز ایشان پیوسته معنی طب حفظ جان تن شد در د و عالم مشتمل بر خیر بود نیز از شکو اة شاه انبیا ظن کجا باشد همیشه نیک تر میکنند و ز اعتقاد دل قبول بر صد در و بر قلوب ا صدقا پس علاج تن مرا و روان بهر استعمال او نشانی</p>	<p>بندگی موقوف بر خیر تن است زیجت طب امام الانبیا طب او نافع بهر درد آمده طب غیر از حدس بیرون پیاره هر که از طبعش نمی یا بشفا آری آری منتفع باشد از د هر که قصدش نباشد از صلا در معالجه امر کردی آنجناب بلکه میکردی دوا ز منقذ</p>	<p>غیر خیر و عافیت ناممکن است بود گاهی از دوا که از دوا بر نجات او یقین قطعاً شده هم شده ما خود ظن و تجربه نقص می باشد با میان در دور گردد هر مرض از قسب او میشود افزون بر و در دوا از پی پر میسر نمودی خطا با قرآین بنوش اشفا</p>
--	--	--	--

رقیه بنمودی پی بیمار شاه  
گفت از کاره سازید چنان  
چون باستفا کنی بودی  
در دهر چون بر سر غایب شد  
مرگب آن هر دو خوشید  
پس بدندانش یکی آورد  
آب بر او مرقی انداخته  
پس با تش بودی ای آن رما  
بود در خیر زنی را گو سفند  
در سخن شد گفتم ای نام  
گفت زن بیشک اگر پیغمبر  
دیگر از امر کرده آن ارجب  
گفتی اکثر در وجود خوشتن  
یا نتم جاوید زان لقمه گزند  
پس وفاتش بر شهادت آید  
باز فرمان کرد سلطان لشیر  
گفت در قول دیگر آن بر ما  
جای دیگر در حدیث آید  
باز آنرا بختی بر رأس خویش  
زانکه شان را نمی چون عاقبت  
چون کسی را یافت ذات لجن  
شد بدرد چشم حیدر در تعب  
نی باو نزدیکی گشتی معظف

لیک بهر خود نکردی هیچگاه  
از مرصیان بر طعام و بر شراب  
آمدی در خدمت سلطان دین  
باز حنا سودمندش آمدی  
خورد لغزش و در پیکار احد  
چند دندانش بر روی آمد بزیج  
باز زهر اشست و نوش خست  
کرد زهر بر او اجستی نه  
کرد بریان زهر در روی نگذ  
زهر آلودم ز من چندان خون  
از زیان زهر او کی غم بری  
تا جاش بر دهنش میکنند  
یا بم از کجیکه خوردم من  
کو بخیر خورده ام از گو سفند  
از خدایش این سعادت آید  
ساختندش فصد بر بالاسر  
چونکه تپ آید یکی را از شما  
در میان مسند احمد بس  
پس نمودی غسل آن خنده  
حی یوم از شدت گرما بدی  
قسط بگری کرد استمال شاه  
منع فرمودش از اطعام طب  
تا که از حق یافتی خیر و شفای

ناهی از تخمه شدی و ز امتلا  
زانکه ایش از خدای لاینا  
پس علاحت سختی آن فرود  
در جراحات آن رئیس کائنات  
بر زمین افتاد آتش سعید  
شد بسی مجروح روی نازنین  
ماند جاری خون و پیش بچیان  
منقطع شد خون روی طفلی  
بعد از آن پیش سول الله برد  
پس بزین فرمود سلطان الورا  
پس جاست دوشانه کرد نشا  
زندگانی کرد زان پس تا سال  
تا قریب آمد بر و سال وفات  
تا که ایندم یافت تاثیر لوان  
سحر چون کردند حضرت ایوب  
گفت تپ آمد ز دوزخ فرج و تاب  
باز باید بخت بودی آب سرد  
چون رسیدی تپ با شاه عرب  
متفق هستند از باب صواب  
زان سبب به علاج از آب سرد  
چون کسی نالان بدرد چشم بود  
چون یکی از اقامت منین  
چون شدی واقع ذباب انداز

زانکه میخیزد از دوزخ و بلا  
هم عطا سازد شراب و هم طعام  
داما اللبان و ابوال جمال  
بر حصیه سوخته کرد التفات  
سخ در خواره پاکش خلید  
گشت خون لوده مو عین  
انقطاعش گشت شکل از زمان  
آن جراحت یافت داروی شفا  
پاره زان لحم آنحضرت خورد  
ایچنین حرکت بدن کردی چرا  
در موضع مانید زهر راه  
سختی هر سال زهرش انتقال  
باز فرمود آن امام کائنات  
انقطاع عیبر من شد از ان  
در دو بیماری مراد و نه  
سرد سازیدش با شفا آب  
تا شب هر فجر بهر دفع درد  
باز مشک آب بنمودی طلب  
خاص بر اهل حجاز است این خط  
به شرب و غسل حضرت امر کرد  
بر کون در چشمش فرمان نمود  
شد ز درد چشم معنوم و خرب  
امر کردی در فرودن و با

<p>گفت در بیک اوز به راست  چون کسی از دم بودی نغز  در علاجش نیز گفتم آن امیر  بایدش گفتن که عمرت شد  چون کسی شد مبتلا در زین  گفت معده آن گفت بود در  گفت حق فرمود بود در  نهی کرد از صحبت اهل حرام  چون داد کردی کسی از حرام  رضت افسون آن خیر العباد  بهترین رقیه های ناموس  بود روزی در نماز آن نکیش  پنج پیغمبر نه از وی شد خدای  سوره ناس و فلق اخلاص نیز  هر که اشکی پذیرفتی مزاج  گفت چون بودی دوا کرد  دور گرد هر مرض ز ایشان  هر که اجاری شدی اسهال گلی</p>	<p>در جراح دیگرش آمد شفا  امر کردی از پی لبگافتن  سست جان ز پوشش لب حرم  هم شفایابی بفضل کار ساز  امر تلبنیه نمود آن محترم  کردتی آنکه وضو خیر الورا  رخیم من آب بر سلطان  لیک میخوردی بشان طعم  منع کردی آن رسول کا کنا  از برای چشم زخم ویش داد  فاتحه هم آتیه الکرسی شمر  عقربن انگشت در دادش  بتلای نیش او شده عام و خاص  خواند بروی آتش عقل و تیر  امر تلبن ساخته بهر علاج  پس سنا بودی شفا دمو  لیکن چون باشد مرض از بزم  پس غسل دادی در آن پادشاه  پس داد او بی بگردن از خرد</p>	<p>هر که از بشره بودی فوداج  هر که از ریج قفس بود در  گاه فرمودی که از نه دود  رونه گرد دزین سخن تقدیر حق  گاه از بهر علاج آن نیکبانی  باز با ثوبان ملاقاتم شد  هر که بنمودی طبابت غیر علم  گفت از مجذوم دایم گرد  گفت حق از وی می بخشید شفا  هم برای چشم زخم و جمله در  نیز باشد سوره النان و فلق  چون از وفارغ شد آن خیر العباد  باز آن انگشت در آب و نمک  تا که زهر نیش عقرب گشت دور  پس سنا را آن حبیب گرد گاه  امر کردی بر سنوت و بر سنا  امر کردی از حجامت آن سعوم  چون کسی ادرود دل گشتی بدید  سفت خرمای مدینه از عدد</p>	<p>از ذریه سختی ادر علاج  پس بر آستر تاشی امر کرد  خاطر بیمار باید کرد شاد  لیک از بیمار بر باید قلق  امر کردی بهر استفرغ وقت  ذکر این گفتار از من آمده  سختی تضمین او آن که حمله  چونکه بگریزی ز شیر پرستیز  کو حرام آمد میان شرح ما  داما فرمان تعویذات کرد  زوشفایا بد همه در دوقلق  گفت بر عقرب بازی لعین  می نهاد آن ساین و ملک  در دزائل شد فزون آمد سرود  از پی تلبن نمودی اختیار  در میان هر دو چیز آمد شفا  وزمشی دور سعوط و زرد  یا فقی زان در دانه شدید</p>
<p>بیان جهاد و صلی الله علیه و سلم</p>			
<p>چون طریقی اهل حق آمد جهان  گرچه در دنیا مشقت یافتند</p>	<p>بچ ایوان شقاوت زوق تمام  نزل اعلی بخت یافتند</p>	<p>اهل حق در راه حق چون خستند  لا یرم خطا امام المرسلین</p>	<p>مخض از بهر خدا سر باخندند  بود افزای همه خط اندرین</p>

اکمل ساعات در کتب خجسته  
 هم دعوت به جهادش داند  
 عالمان گفتند اقسام جهاد  
 باز جنگ کافران بنی قاق  
 دین حق آموختن زانها یکی  
 قسم چهارم هست صبر احتمال  
 بر جهاد دیو و قسم آمده  
 آنچه از شهوات تقایش شد  
 جنگ ثانی در زبان از جمله حال  
 اول از دست چون باید توان  
 این همه اقسام از روی شما  
 در جمیع قسمهای این جهاد  
 کرد آن سالار ارباب حق  
 شد طریق راستی از روی خود  
 چون نمودی شتم و سبب صنام را  
 چون بنایت ظلم و جورشال را  
 زانینان عثمان و النورین بود  
 گشت زانرد دین اسلام آشکار  
 باز با خود عهد و پیمان بستند  
 در نکاح و بیع و تخلیص و کلام  
 نامه مرقوم در روی خستند  
 از عداوت دست کاتبش شد  
 شاه دین در شعبان مجبور بود

حسن اوقات را اورا نخواست  
 خلق را بودی همیشه رهنا  
 چار میبودند زان خیر العباد  
 قسم رابع جنگ با بنی قاق  
 پس عمل بروی نمودن میشک  
 بر اذائی شان نمودن کمال  
 موجب اجرو جوار هر کشته  
 دفع آن از صبر کردن آمد  
 ثالث و رابع بود از نفس و مال  
 ورنه باید نبی کردن از زبان  
 سیزده قسم اند از اهل کباب  
 اکمل خلق است سلطان لعنا  
 بنده و آزاد را دعوت بخت  
 هم برب را هم عجم را داد دوز  
 مدح کردی داند اما اسلام را  
 باز فرانش بجزت شد پدید  
 باریه اولاً هجرت نمود  
 در تزیاید شد بفضل کرد گام  
 سوی میدان غلبت تا ختمند  
 دور باید بود از ایشان مدام  
 از مواهیر خودش بنو ختمند  
 نامه طعم جمله کرمان آمده  
 مدت سه سال در روی بنمود

روز تا شب مشغول جهاد  
 هم جهادش از زبان از بیان  
 اول آنها جهاد نفس بود  
 بر جهاد نفس آمد چهار نوع  
 باز بر دعوت کشیدن روز و شب  
 این مراتب هر که میازد دست  
 آنچه القا میکند دیو لعین  
 شد جهاد کافران اچار رنگ  
 جنگ اول بدع ظلم منکرات  
 از زبان چون هیچ یار ناید  
 هر که خطی نمیباشد از ان  
 چون مشرف شد به پشت از خدا  
 مردوزن خود و کلان جن بشر  
 موجب فرموده بارتیعال  
 کافران بزم حسد آراستند  
 یک جماعت چون ز لطمات ختمند  
 حمزه عم مصطفی دشمن شکن  
 کافران را اضطراب آید پدید  
 باین هاشم نباید التفات  
 تا که احمد را بایان سپرند  
 نامه صفت کعبه را آن ختمند  
 لیک جای نام پاک مصطفی  
 جبرئیل آمد بان انای فرد

در جهاد از فضل ایزد داد  
 هم سعیت تیر و شمشیر و شان  
 هم جهاد دیو مرد و دیو عنود  
 کن عمل گزنا را با شی غیر نوع  
 از پی تعلیم نادان از ادب  
 پس غطیش نام در ملکوت است  
 از شکوک و شبهه دفعش بسختن  
 ادلا کردن بدل شو جنگ  
 بر قسم آمد بر اهل نجات  
 پس جهاد دل نمودن شایسته  
 هست آثار نفاقش در میانه  
 بود دایم در جهاد و در غنا  
 هر کی از دعوتش شد بهره  
 منع کرد از شرک از کفر و ضلال  
 از پی ایذای او بر خاستند  
 سوی لطمی هجرت خود ختمند  
 چون مسلمان شد بفضل فرود  
 روز و شب بغض و عداوت فرمود  
 وقت حیز و شر و میلاد و عتبات  
 در میان قتل و ایادی بر بند  
 آبروی خود به پیمان بختند  
 بود از فضل خداوندی بجا  
 نامه کفار گفتش کرم خورد

<p>از پیر یافت بو طالب پیام  راست چون گوید زش کشید  چون نمودند آن صحیفه افرو  باز بو طالب ازین نیا گذشت  زال طائف یافت ایذ بیشتر  آن یکی بر پاش سنگ انداختی  چون تو از بر بنی از سنگ بود  چون بطایفی رخ و محنت شاه یافت  پس با صفای بو بگرشید  از قدوش شد خوشی انصار را  پس عرب بغضشان بر خاستند  شد حصول از خداون قبال  آنکه کاخ کفر و بدعت فوت کرد  چون برای جنگ شاه رهنمون  در میان میر کردی نقی تمام  هم طلال پیش کردی در زمان  چون برابر بهره دشمن شدی  میشدی مشغول در ذوالجلال  نیز پوشیدی بچنگ آلات جنگ  در میان لشکر آن رهنما  چون بقومی خوستی آن جا جدا  گاه بر دشمن شیون نیز ساخت  چون بجای آمدی لشکر فرود</p>	<p>گفت بو طالب بکفار ظلام  ورنه بگذارید او را یکشید  غیر نام مصطفی چیزی نبود  هم خدیجه جانب فدوس گشت  سبب شمش ساختند از هر کنا  هر دو نعلین پر ز خوش ساختی  زید خود را چون سپر روی نمود  سوی مکه باز از طایف شتافت  بهر عجزش از خدا گمش رسید  بهر او بگذشت هر یک کال را  رایت جنگ فساد آر استند  بعد حرمت فرض شدی قیل و قال  گاه سعیت از برای موت کرد  میشدی باز مره پاران برود  هر کسی را مهر نمودی مدام  تا که و شب یافتی لشکر امان  ایستادی در دعا کردن شعی  با جمیع یار و اصحاب کمال  میزدی بر دشمنان تیر و خند  رایت اعلام بودی دامنا  تاخت آوردی نمودی انتظا  گاه کردی در میان و ز تاخت  جمع و سپوش بست خود نمود</p>	<p>در صحیفه مصطفی گوید چنین  باز گفتندش همه بو طالبها  کفر و طغیان شد زدن را می  شد مضاعف بغض و جو کافران  کو دوکان اهر و فرمان سنا  خنده کردند می بیان امت پنا  باز هر سنگی که آمد شد سپر  چون مبراجش خدا لشکر داد  بعد از آن هجرت نمود آن جا  از همه اولاد و اجداد و پد  باز نازل شد ز خلاق عبدا  با صحابه که در بیعت بعد از آن  با صحابه نیز در امر جهاد  خویش را دنبال لشکر داشتی  نیز جا سوسان فرستادی  پا سبانا را نهادی هر کنا  در تضرع خویش آراستی  خود به ترتیب سپه پرداختی  چون ز رکستی نظا هر سختی  فتح چون کردی بقومی آن  چون شنیدی از میان شان از آن  چون بجای در جنگ آن نفس  از پی ترتیب چون پرداختی</p>	<p>پس در رو بنید از روی نقین  باد بر انصاف تو صد مر حبا  گشتت مستحکم بد و زخج جانی  سوی طائف مصطفی شد بد از آن  تا که در رنج نبی پر دستند  زید این عار نه بودش براه  تا شدش مجروح و خون جگر  کافران اشد فزون بغض فسا  در میان شهر طایه داد پا  دوستی کردند او را بیشتر  مصطفی را آبرقتل و جهاد  نی کسی ز جنگ داند عنان  مشورت میکرد آن خیر العباد  زانکه و پس مانده را بر داشتی  در میان خیل اعدا رغبی  تا که بر لشکر نیاید هیچ بار  لصرت و یاری باری خوآستی  خود مقاتل را معین ساختی  خیل دشمن امکاره ساختی  تاسه و زانجا همبگردی نیام  پس کردی تاخت آن فرزند  نیک دانستی سفر روز خمیس  جودت را خود مرتب ساختی</p>
--	--	--	---

از پی اقدام غازی را جنگ  
 گاه در وقت نقای دشمنان  
 در بهر میت لشکر انبیا بخش  
 ای خدا هستی تو با زدی مرا  
 من چون تو کنم پیکار جنگ  
 هر طرف بلا شدی جنگ و جلا  
 من نبی تحقیق هستم لا کذب  
 غازیان صفت شکن دین کلاه  
 در قتال از پیر یاران کرام  
 که شعارشان است سلطان  
 گاه در بازو کمان انداختی  
 دوست میبودش خرمایه جنگ  
 مخفیتهای نیز در طائف نهادی  
 هر که با رخ بودی از موی ما  
 طائفه را از پی جنگ و غزا  
 سیر میسازید بر تمام خدا  
 لبیک از مشایخ نامید احترام  
 کو که از اهل کشیدند تیغ نیز  
 چون فرستادی رسیده آحاب  
 بجزرت آنها اگر مشکل شود  
 از غنیمت حصه بخط و عطا  
 چون از یزید مجروح انکار آوردی

ساختی از دست تعیین میدیک  
 این دعا خواندی رسول پاکشان  
 روح ما از فتح دهنه سانش  
 آب جاری ساز در جوی ما  
 من باذن تو کنم تیر و خنجر  
 گرم گشتی بوش تنور قتال  
 من که هستم ابن عبدالمطلب  
 سوی حضرت باز بردندی  
 ساختی تعیین شعاری آن ایام  
 گاه یا مضمویا حسام بودی  
 تیغ صفدر با حمل ساختی  
 بر زدن شمشیر سو چون نهنگ  
 لشکر کفار را بر باد دادی  
 حکم قتلش ساختی آن نامدا  
 چون فرستادی امام جفا  
 مست میباشید از جام خدا  
 قطع گوش و انف آمد لاجوا  
 کوب و پیش خدا ظلم و ستم  
 بر امیر فوج بنمودی خطاب  
 دعوت اسلام شان این بود  
 فی رسد شانرا بفرمان خدا  
 هیچ امری نه اقرار آوردی

گاه گفتی پیش روان ادرس  
 ای خدا نازل کن امر و کتاب  
 ای خدای من تو دارم بر جا  
 ای خدا هستی تو یار ساکن  
 چون بهمد گیر شدی پیکار سخت  
 دشمن بیدین پنج دی قصد او  
 چون سختی در رسیدی کار زرا  
 از همه اصحاب آن خیر لشکر  
 تا که بشناسند از تو بیکدیگر  
 گاه پوشیدید زره آن پادشاه  
 نیزه را آن ادگر برداشتی  
 گاه آن سلطان صحیح شفیق  
 نهی کردی و انما از قتل پیر  
 ورنه در قتلش منی برداشتی  
 ناهسی بدعات بدکاره شد  
 فی سبیل اللہ بیرون میروید  
 نیز چون عمده کینه باعدی کهنه  
 نهی کرد از بردن وحی و قرآن  
 ساز پیش از قتل شان اول  
 حکم شان شد مثل حکم سلیم  
 چون نعییابند در اسلام را  
 استعانت خواه از پروردگار

گاه گفتی ای فلان تو باش پس  
 بازم اخراب مجری سحاب  
 نصرت خود میکنی نازل مرا  
 تیز کن مینای عمل انداز من  
 لرزه افتادی بهامون در خست  
 باز فرمودی با آواز نگو  
 تیز گشتی ده بزنی از گیر و د  
 میشدی با دشمنان دیگر  
 هر کسی را باشد از دشمن خبر  
 خود بر سر می نهی گاه گاه  
 تیر و شمشیر و سپر آراستی  
 رست بنمودی بشمن مخفی  
 نیز از قتل زن و طفل صغیر  
 پس به بند خود امیرش ساختی  
 امر پر هیز گاری آمدی  
 کافر باشد را قاتل نشوید  
 موجب امر خدا بشن شنید  
 در دیار مشرکان و کافران  
 دعوت اسلام و هجرت اول  
 کانه میباشند در صحران  
 بعد از آن ز مال ایشان جز خا  
 همه شان کن قتال کار زرا



کین غلوال دشنا روزار و عار در میان نار کالایش کند	بر سر ایش الی یوم القراءه جمله سبایش با آتش کهنند	در غنیمت کرد یک شخصی غلوال در زمان خویش بود بگرد عمر	داد فرمان بهر تفریش رسول همچنین کردند فرمان بجزر
--	--	---	---

### اعتراض نصاری بر جهاد

این زمان قوم نصاری از فساد کان محمد والی دین شما با وجود آنکه پیش عقل و فن	اعتراض آن رند در باب جهاد بر سر اسلام و امین شما نیست بهتر خون مردم سخن	بر مسلمانان که در هندوستان دین خود مشهور کرد از زود تیغ هیچ پیغمبر خونریزی نمود	موجب تقدیر شد ما و شما قتل مردم ساخت هر دو میدان گر چه از جهال در آنرا بود
--	---	---	--

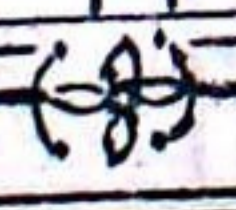
### جواب

در جواب این گروه ناپس بدر آید کفر و شرک از هریدی پس چون ظالم گذرد از ظلم خود حرف حق را نشنود از هیچکس چون کمر بند و بزرگی هاقلی لیک آن جا بل نکاس نشود سنگ طعن و چوب تشنیعش زنده پس علاج جا بل کوتاه را می چون شود خصم و تباها پیش ما چون میان باغ سبزی غایت زمین جهت در شرح پاک مصطفی در جهان از دست اگر چه دست در میان باب پنجم کن نظر لیک من گویم شمارا بار بار	شده رقم از عالمان حق شناس ظلم باشد مایه کبر و خودی پیش سازد جهاد آن این فعل جهل میسازد فرادان نفس از پی اصلاح مرد جا به خنده سازد نگردد از جهل هر زمان تحقیر و تفریش کند نیست جز شمشیر پیش عقل پس در فسون سازد هیچ کار زود باید از پی دشمن شرافت قطع دست زد و زهرش روا جسم از نار در عقبی است زمین نمط گوید مسیح خوش سر میدهم تعلیم از پروردگار	چونکه کفر و ظلم و شرک اندر جهان عدل و ایمان عمده هر چیز است کافر اندر کفر خود باشد دست قتل و میوت با دزابل فن از برای رفع جهلش زهرمان بلکه در دل بغض و گیر دلم عاقل از صلاح او آید بجان تا ز شر سبقتش خلق و گر قطع باید کرد عضری ز بهر دار تا نیاید بضرر سبب دیگر تا که روز حشر اعضا سگ دیگر بیز در انجیل متی آمده کابینا ناهی شدند ی از رنا گر کسی از روی میل قلب گاه	هست بد از اتفاق عالمان این حق این هر دو را کرد بد باز روی کفرش بود پرورد دست هیچ عاقل فی در و سازد سخن سپس کند بند و دلا یلها بیان بهر آزارش نماید آهتسام پند و عطش خراج گردد در آن در امان مانند بخوف و خطر تا بعضی دیگرش ناید ضرر نی اثر گیرد از آسیب دیگر در امان باشند از رخ سقر راوی اوستی از عیسی شده مردمان عهد خود را جا بسجا بر وزن بیگانه بنمایند گاه
---	--	---	--

<p>در همان دم در میان قلب خود        قلع او بنهار خورشیدش بنگین        فی بد مزج جمله تن افتد ترا        قطع کن که بهر تو باشد هوا        با وجود آنکه تو را است و ز بود        پوش و داود و موسی از بهما        گر کسی را شک نند از جنگ        این بشارت حضرت داود و دا        بر عدالت شو سوار ای محترم        یعنی از دست تو باشد شیر تیر        در شنای سیدگی نژاد        عاجز از امی را انداز ستیبر        تا اید باقی بماند نام او        گر چه باشد از نصاری تا پسند        شد جو ایش حضرت عیسی کجا        بلکه این هر دو بشارت از خدا</p>	<p>میکنند با دوزنا از دلای بد        تا شوی محفوظ از رنج و محن        در بلا و در محن افتد ترا        اگر شود جزوی از اجزایت خزا        هست حق پیش نصاری مقبوض        فرقه کفار داوندی بباد        گو که در تو را است حکامش نجان        از رسول شد در باب جهاد        ز آنکه این است یمنیت و بدیم        کفر گردان همان راه گریز        والی پیغمبران عالی نهاد        ظالمان را میناید ریز ریز        مست باشد هر کسی از جام او        هست پیش خالق دانا پسند        تیغ در کف کرد از بهر غنای        از پی اندازد لبت مصطفی</p>	<p>پس اگر چشم یمنیت مر ترا        هست بهتر بهر تو که در دو آه        در بلغز اند بزدی و خطا        جمله تن فردا نمیکرد و دهاک        هست در تو را است حکام جهاد        جنگ نشان با کافران مشهور        بل فصل چیل و خم از زبور        که سیر جاه و جلال ای پهلوان        کار یمنیت ناک بنماید ترا        فصل بفتاد و دوم از زبور        او میان بنده گانم نهران        تا بود بر چرخ دور آفتاب        شد هوید از زمین برهان کجهاد        نیز میگویند از رای قبیح        کی زد ستش کافر می اسفند        بیگمان هستند برهان تو می</p>	<p>میدهد لغزش بی فسق دوزنا        پیشو و عضوی از اعضا یمنیت        مر ترا دست یمنیت امی نقا        در جهنم ناید از اندوه باک        ثابت و موجود از رب العباد        در جناب این روی منظر است        در شنای مصطفی در یاس نور        تیغ خود را کن چایل سوز کوران        زنگ بیم از سینه نبرد اید ترا        زمین غلط گوید خداوند غفور        باشد از عدل و صدق حکم ان        دین او هرگز نسنگد در خراب        همه چیز آمد بر اهل سداد        این دو بر مانند در حق سیم        پهلوانی کی نمود اندر چال        فی در و سازد و در جز غوغا</p>
---	---	---	--

## خاتمه این باب

<p>شکر کین باب نخستین شد تمام        آرزو دارم ز دیدار جناب        کم چه گردد ای خداوند مجید</p>	<p>در میان حال سلطان الامام        تا شود چشم رفیق فیضیاب        اگر شوم از نور روشن مستفید</p>	<p>شده گفتم ز اخلاق رسول        ساله باشد در فراتم زین خیال        باویار بصد در دو و صد سلام</p>	<p>از پی اجاب و عشاق رسول        تاب صبر نیست اکنون سچال        بروی و بر کمال و اصحاب کرام</p>
--	---	---	---



Marfat.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الباب الثانی

فی ذکر ازواج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و اولادہ و اعمامہ و عماتہ  
و موالیہ و خدامہ و بجنابہ و احبابہ و اصحابہ و الاشیاء الاتی کانت فی بیتہ

من الدواب و الاسباب

اما ازواج النبی صلی اللہ علیہ وسلم

<p>هم بقای نوع انسانی دروست اعتدال نش موجب امر خیر است کی شمارندش ز مردان جوان هر زمان میل زنمان نموده اند صاحب اولاد و زنها بشک یا فتنی مکایف در شام و بگاه سپک شیزی هرمان آن گنج جو ماجره را در گاش شد وصال آمدی هر روز در کله ز شام پس قطوره در کاش آمده</p>	<p>حفظ نسل و لذت جانی دروست زانکه از جنس منی ضعیف قوی است هر که او را به باشد اشتغال انبیا هم صاحبین بوده اند بود جز عیسی و یحیی هر کج بلکه نامد اتفاقش به چگاه پس درین مدت کالیف بود چون فرزندش عمرش از زشتا و به شوق محبت او مستدام عمر او چون در کاش سالی شده</p>	<p>بر نوازه است تزویج نکاح حفظ جسم و نیز حفظ صحت است میکنند از قوت باه افتخار هر زمان تمقیص و تقییرش کنند کرد از امر خدا میل نساء نی برای زهد یا پرستش بود سوی خود برد او از دواب بود ز آنها ساره شیرین سخن بیشدی از فرقت او پیراه زانکه در قلبش محبت نخت بود</p>	<p>چون پیش از بیان صلاح هم تمتع یافتن از نعمت است نیز در هر عصر مردان کبار بلکه سنگ طعن او را میزند هر که آمد در جهان از انبیا باعث تجرید عیسی امی سعود بود عمر پاک اوسی و سه سال کرد او را به پیغمبر سز زدن شوق باجره بود او را بشمار این همه از روی هم پیری نمود</p>
---	--	---	--

حضرت یعقوب خاص ذوالنہن	در نکاح آورد پیشک چارین	زوجہ اول کہ تزویجش نمود	بنت الایان نام اور اخیل بود
بود چون خورشید تابان و سی	زیجبت یعقوب شد عاشق	باز با لیاہ نزدیکی نمود	بنت لایان خواہر راحیل بود
بود از راحیل اور ایک کنیز	بہا نامش نکاحش کرد نیز	باز با زلفا تزویج بینمود	ز انکہ او ملوکہ لیاہ بود
ہم دوزن در عقد موسی بودہ اند	ہر دورا تزویج خود بنمودہ اند	زوجہ اول صفورہ نام او	دو پس از فضل حق ز لوزن
پس زن حبسیہ را تزویج خواست	از کمال ملکیت اورا خواست	حضرت داؤد صد زن کم کیے	زیر عقد خویش کردہ بیشک
با وجود آن زن دیگر نمود	تا کہ اورا قوت مردانہ بود	ہم سلیمان با صد زن عقد	بکہ ازیش از کنیزان بودہ است
آنچنان در باہ اورا زور بود	ہر شی نزدیکی صد زن نمود	زیجبت سلطان خیل انبیا	شاہ دین یعنی محمد مصطفی
گفت یاران از دنیاے شما	دوست میباشد مرطیب و نسا	لیک شوکانی امام مقبر	گفت ثابت گشت ضعیف این خیر
در نکاح خویش نہ زن آورید	ہر کی را ز محبت برگزید	یافتہ در باہ آن نیکو شست	قوت سی تن ز مران بہشت
گاہ در شب آرام سینہ صاف	بر ہمہ از و اج نمودی طواف	اولا آن والی اورنگ قباچ	با خدیجہ بست عقد از دواج
بود از قوم قریش و مالدار	در امور امت زمانہ ہوشیار	در میان جاہلیت طاہرہ	بود آثار نکویش ظاہرہ
روی زیبار شک ماہ انوش	بود بوالہ نخستین شوہرش	با عقیقش شد تزویج بعد از آن	باز با پیغمبر آخر زمان
سال چہلم بود از عمر و را	چون تزویج کرد با خیر الورا	سیرتش محمودہ و الانب	از قریش دوزننا دید عرب
زوج ثانی چون وفا نشد ختم	ہر کسی در عقد او پرداختہ	ہر کسے بفرست سوا در معل	لیک او ہرگز نمیکردی قبول
چون تزویج ساختہ با مصطفی	شکر گوین بود از صدق و صفا	پیش از ان خورشید را در خوا	از فلک در خانہ او شد پدید
یافت نور از خانہ او انتشار	مکہ را ہر خانہ گشتہ نور بار	بعد بیداری بورتہ پورسم	کرد حالی گشت خالی از الم
ابن نوفل کرد تعبیرش چنان	زوج تو باشد رسول انس جان	چون نبوت بر نبی آمد طور	بر خدیجہ اولایا یافت نور
شد مشرف دعوت اسلام را	صبح صادق گشت ہر کس نام	خچ کردہ سیم وز رمال منال	در رضا آن حبیب ذوالجلال
در حیانتش سید اہل سعید	ایچ زن ما در تزویج نادرید	ہر غم داندوہ دازار و ستم	چون ز قوم خود کشیدی مہم
بعد از ان پیش خدیجہ آمدی	از کمال بر افکش شاوان شد	در خبر آمد کہ گفتا بوالبتہ	روز محشر من شوم خیر امیر
لیک از اولاد من پیغمبر بست	بر جمیع انبیا عالی قریبت	نام او احمد شد از روی تمیز	لوفضیلت یافت بر من پیر
اولا از زوجہ اش دیاری کرد	در ہمہ حالت مددگاری کرد	زوجہ من گشت بر من بی ریا	موجب عصیان باعث خطا
نیز نصرت داد اورا کردگار	بر سبب ایس اندوئے وقا	پس مسلمان گشت شیطان	در جہالت ماند ابلیس مرا

حضرت یعقوب خاص ذوالنہن

پس خدیجه هست از زوجه مرام  
 کرد حلت دهم ماه صیام  
 خود نبی انداخت مر او را بگور  
 چون خدیجه پاک از دنیا کشید  
 بود زوجه اولش سکران بنام  
 بعد از این سو حبش با بهر گز  
 باز سکران پای دحضت نهاد  
 جانب سوده در آمد از و در  
 من روم زمین رسانی عقرب  
 باز پیش زوجه خود اظهار کرد  
 پس همان روز آن صحابی گشت فوت  
 چون تزوج ساختش خیرا  
 پس امام انبیا شاه و فاق  
 تاشی بر راه آن سرور شست  
 فی ز تو دارم طمع از هیچ چیز  
 میشوم محشور در از وراج تو  
 پس سولی اشکان حلم وجود  
 بعد او شد مصطفی را همقرین  
 خوله از طرف نبی شد خواستگار  
 سال دوم چون شد از هجر  
 در مه شوال هم بستر شده  
 مصطفی چون از جهان حلت نمود  
 عاشق روی نبی الله بود

پیش اهل علم و صحاب کرام  
 رفت از دنیا سوئی دار السلام  
 از فراقش هر کسی بر دست شوی  
 در میان جنبت الماوی رسید  
 چونکه شد مبعوث آن خیر الانام  
 ساختند از هجرت ثانی گذر  
 سوده شد هم بستر خیر العباد  
 پای خود برگردن او نهاد  
 پس تراور عقد خود خواند حبیب  
 شوهر خود محرم اسرار کرد  
 نفس و نوشید آب جام موت  
 چار صد در هم برای مهر داد  
 کرد خواهش تا دهد او را طلاق  
 نزد صدقیه شادی آغوش پرست  
 فی ز شهوت آرزویم ماند نیز  
 ایکه شد هفت آسمان معراج تو  
 فی طلاقش دایر خوشنودش نمود  
 حضرت صدقیه ام المومنین  
 از پی صدقیه نزد یار غار  
 گشت هم بستر بان شاه فحول  
 در کنایه خاص مغیر شده  
 عایشه را عمر شکرده ساله بود  
 طالخی صغی الله بود

عمر پاکس بود شصت و پنج سال  
 در میان مکه زیر خاک شد  
 شد بسی مغوم سلطان الامام  
 آنکه نامش در قرآن آمد سراج  
 هر دو تن در خدمت شاه آمدند  
 بار ثانی از حبش باز آمدند  
 از حبش چون ده در مکه رسید  
 داد شوهر را خبر زمین واقعه  
 دید اندر واقعه بارد گر  
 زوج گفتش که تو هستی را با  
 سال نهم از نبوت چون رسید  
 پس بطابه که هجرت آن امیر  
 این خبر چون ده راد گشت شد  
 پس جناب مصطفی را عرض کرد  
 ایکه خواهم روز محشر چون شود  
 نوبت خود عایشه را داده ام  
 انتقالش در مه شوال شد  
 بنت خاص حضرت صدیق بود  
 پس نکاحش احمد مرسل نمود  
 در مدینه شد زفاف او عیان  
 در میان خانه ابن قحاف  
 از مناقبهای او نیست بس  
 از همه از وراج پیش مصطفی

ماند با حضرت بیهوشت و پنج سال  
 چشم حضرت از غمش نمناک شد  
 سال فو قش یافت عام الزینام  
 سوده بنت زوجه کرد از وراج  
 فیضیاب از دعوت کشتن شدند  
 در میان مکه چون وارد شدند  
 مصطفی را در میان خواب دید  
 گفت سکران رست این قعه  
 او فدا از آسمان بر و قمر  
 من بمیرم خواهدت شاه حجاز  
 سوده را در عقد خود حشر کرد  
 در حضور مصطفی شد سوده پیر  
 موجب مهری بیوش شد  
 کامی حبیب خالق یکتا و فرد  
 هر کسی از هوای غم چون شود  
 زانکه از شهبات دور افتاده ام  
 چونکه پنجاه و چهارم سال شد  
 ام عبد الله کنیت میبود  
 عمر پاکش از زمان شش ساله بود  
 سن پاکش بود نه سال آن زمان  
 شیر نوشیدند در وقت زفاف  
 بود زوجه نبی بر سون شش  
 بود محبوب و امین و در کشتا

سوره بقره

عاشق روی نبی الله بود

صبر و علم و عقل و عیش و عشرت  
گفت روزی مصطفی را یار سوس  
حضرتش فرمود ای خوار و یا  
چون نصیحت از منی در گوش کن  
گفت عروه عایشه بنت ابی بکر  
بو عبد الله فرزند زبیر  
بود در بئیل و عطا صد لقیه فرو  
کرد در حلت در مدینه از پیران  
در بقیعش نهیر خاک انداختند  
گفت در وقت وفات آن بخت  
کاشکی من چون کلخی بودی  
مر جبار علم و بر عجز نیست  
نقل چون فرمود از دنیا  
گشت گریان ناله و زاری نمود  
باز آمد در نکاح آن جناب  
هر دو کس بودند از فضل خدا  
هست قوی شوهر آن با خدا  
لیک ذوالنورین نمیکند شوق  
کرد در حلت از جهان بیدار  
گفت برو عیض کردم حفصه  
حق عثمان نه وقت زین بود  
ام کلثوم آنکه بنت شاه بود  
گر تو خواهی حفصه فرخنده خو

مفتیم از مفتیان با وقار  
کن در عایش پیش خدا کرد و بیل  
گر تو خواهی ایقده را ز کرد گاه  
در عمل آوردنی فرمودش کرد  
کرد از دریم بر راه حق شایسته  
مرد و انانوالی اصحاب خیر  
در پی اندم به سپا کین شرح کرد  
بود عمرش شصت و سه سال از دنیا  
در میان لیل و فتنش سختند  
کاشکی من بودی مثل خست  
تاز آفتاب زمان آسوده می  
جند ابر عقل و بر علم و نیست  
شد بر و ن از خانه اش صورت  
جوی خون از دیده با باری نمود  
حفصه بنت خاص بن خطاب  
مستفید از دعوت خیر الورا  
کرد در حلت بعد پیکار احد  
گشت زانو و خاطر پاکش بلول  
شد خردمان جانب دار القدر  
نی قبول آورد این بنت مرا  
دخترت را به عثمان زوج ما  
پس ز فاف او بیدی النورین نمود  
با تو امروز آورم تری و بیچ او

نیز نمود آن رسول سینه صفا  
تا ز از و اوج تو باشم در جهان  
پس خیره از پی فردا مدار  
در میان فقر ز انسان او دا  
جامه جزرقعه نمودی تنبش  
عایشه او در دهم صد هزار  
سینه نچاه در هشتم زنت است  
یوم ثالث جای در حبت نمود  
بود از بیوت طبعی فوت او  
تا بریدندی مرا از بیخ و بن  
کاشکی خلقم بدینا نامدے  
الله الله انچه عجز و افتقار  
ام سلمه یافت از نوشتش خبر  
گفت بوده بعد بو بکر عتیق  
بود در عقد خنیس آن ظاهر  
کرد با او هجرت آن فرخنده  
حفصه چون شد بیوه عمر بن خطاب  
در همین ایام بنت آن امام  
پس عمر شدند زو محبوب آله  
احمر مرسل امام ذوالعطا  
بچنان شد حفصه عفت پناه  
هم عمر در پیش بو بکر عتیق  
چون ابو بکر این سخن از وی شنید

جز حمیرا هیچ بگری را ز قاف  
از عنایات خداوند جهان  
جامه را ازین سجد و صلت میا  
نی ذخیره از پی فردا نهاد  
پس ز نصله گوشه پیر اندیش  
تا که وقت حاجتش آید کار  
در میان حبت الماوی نشست  
هفدهم تاریخ ماه صوم بود  
سستی سهام شد از موت او  
نی کسی کردی زمین که سخن  
کاشکی ملک و مردم جای شدی  
لوحش آمد انچه علم و انچه کار  
از کینه خود که بودش حکم بر  
مصطفی را یار و سخوار و شفیع  
در جهاد نفس سخت و قاهره  
شوهرش شد فوت بعد جنگ بدر  
ذکر کرد او را عثمان از صواب  
زوجه عثمان رقبه داشت نام  
کرد از عثمان شکایت پیش شاه  
در جوابش گفت از روی دعا  
وز نکاح آورد آن مهت پناه  
رفت روزی گفت او را آن شفیع  
نی جوابش او خاموشی گزید

شد بسی آرزو ده فاروق عمر  
 حفصه تزویج کرد و شد قبول  
 چون تو کردی اگر حفصه بمن  
 گفت بوبکرش که ای پو خطا  
 بر او هرگز نگردم آشکار  
 پس طلانش او سلطان لشکر  
 رجعت حفصه اباید نمود  
 سال چهل و پنجش شد انتقال  
 در میان جاهلیت بر امام  
 هر غریبی بود سیر از جام او  
 ز روح او روز احد کرد اشغال  
 نزد آنحضرت جانش بود کم  
 سنه اربعه هجرت داد جان  
 بود بر مسلم نخستین زوج  
 باز از هر سه پسر شد روان  
 ام سلمه را حدیث مصطفی  
 بایش گفتن خدا را در دعا  
 ام سلمه زین عاشق قبول بود  
 لیک چون پیوسته فرمان سبیل  
 ساخت در حقش دعا بمحمد  
 شد دعا مقبول پیش کرد گام  
 خطبه شان کرد در روزا قبول  
 سنه آشتین زمین چون سبیل

ز آنکه بود از ابن عباس بیشتر  
 سال سوم بود از پیچ رسول  
 من نه اقبال نمودم ز آن  
 آنچه گفتی من نمیگرم جواب  
 ز آنکه میبودم این نان مدار  
 از شنیدن شمشیر تکبیر  
 ز آنکه او گیتاست در نوم وجود  
 آره عمر شریفش شد سیال  
 از کمال هر میدادی طعام  
 ز آنکه شد ام مساکین نام او  
 سیوه ت زینب با مرد بحلال  
 کرد رحلت جانب دارانم  
 در اقیانوس جامی بدون شد عیان  
 داشتش بسیار فرزندان و  
 آن جراحت یافتش نشود  
 آن زمان شد یاد از صدق و  
 گای خدای خالق ارض سما  
 باز یک لحظه درنگی مینمود  
 کی نمودی از دعا کردن قبول  
 صبر شکنیش عطا کن ای خدا  
 زوج او شد خاصه پروردگار  
 پس سیدش خطبه از طرف  
 مرغ روحش جانب دوست

پس درنگی کرد و آرد چند  
 شد ملاقات ابو بکر و عمر  
 پیش من آیات شد پذیر  
 لیک و التسم که یاد در حشر  
 چون نه پذیرتی در اجانان  
 باز آمد سوی حضرت جبرئیل  
 بست قوی از پی در عمرت  
 باز آمد زیر عتق مصطفی  
 بر مساکینان محبت ساختی  
 بوجه الله فرزند حبش  
 سنه ثالثه هجرت چون گذشت  
 شد حیالتش پیش محبوب اله  
 بعد از آن آورد آن گنج صلاح  
 شد تنش مجروح در حرب احد  
 سنه اربعه از هجرت چون سبیل  
 گفته بود آن پادشاه ذوالا  
 زین مصیبت ده مرا جبرئیل  
 گفت خواهم در دعا بهتر از تو  
 شو بهش چون کرد از دنیا گذ  
 ده در انعم البدل از فضل خود  
 نیز قوی هست از اهل سیر  
 سال چهارم چون ز هجرت آمد  
 مرد بعد جمله از و اج کبار

تا که پیغمبر شیه والا نسب  
 گفت بوبکرش که ای فرزند فر  
 گفت آری خشم من شد در می  
 مینماید شاه دین پیغمبرت  
 من قبولش کردم بی این آن  
 گفت فراید خداوند جلیل  
 رجعتش فرمود سلطان لشکر  
 زینب آن نبت خرمیه با صفا  
 بر میان هر وقت ساختی  
 پیش از آنحضرت نخستین شوش  
 داخل از و اج خیر الناس گشت  
 یا و همه یا هشت شبها  
 ام سلمه نبت عالمه در نکاح  
 لیک در ویا از فضل احد  
 زان جراحت نجات نشود  
 چون شود مومن با تم مبتلا  
 هم ز تو خواهم از نعم البدل  
 لیک از او سلمه کی یا بم نکو  
 شد روانه پیش او خیر بشر  
 ساز بروی از عنایت بذل خود  
 خواستگارش شد ابو بکر عمر  
 در مه شوال هم بستر شده  
 سال عمرش بود هشتاد و چهار

باز زینب پیش را بنت خاص  
 مادر او عمه سلطان دین  
 پس طلاقش داد زینبیکار  
 زینب پیش مصطفی مملوک بود  
 پیش زینب فت آن فرخنده  
 زانکه یکبار بود در حسن و جمال  
 بود عبدالله نام دادش  
 باز زینب را بگفت ای ساجده  
 گفت زینب معلومه یا رسول  
 نیست شایان مهر مرد مومنی  
 آنکه باشد این دو کس اختیار  
 پس خرق چاه گمراهی شده  
 باز عیند آمد زینب هر کس  
 از رضای تو رضای ما بود  
 هر دو کس بودند خوش با هم  
 زینب فضل خدا در خورد  
 زینب آمد از مزاج او تنگ  
 گفت زینب دهم اکنون طلاق  
 مانعش خدا از طلاق آن بود  
 داخل ازواج او زینب شد  
 نیز اندیشند از عقل عوام  
 مشرکان با او در رسم چنان  
 فهم ناقص ظلمت لوز دست

در نکاح آورد آن خاص  
 بود نام او امیمه بلیغین  
 احمد مرسل در آشد خواستگار  
 از کمال بود آذانش نمود  
 خواستگاری کرد او را بهر او  
 در نسب بالا و بالا در خیال  
 در ابا آوردن آمد همسرش  
 هست عزت ساختن بیفایده  
 تا کنم فکری بی رد و قبول  
 فی آن گردنده کو باشد زنی  
 غیر ام مصطفی و کردگار  
 زان ضلالت کو هویدا آند  
 در حضور سید و الالافس  
 ورنه در خذلان جامی ما بود  
 مدت یکسال را با بیشتر  
 داخل ازواج پیغمبر شود  
 خواست تا از و نماند و جنگ  
 زانکه از من پیش مهر و وفا  
 زینب را فرمود کن خوف آنکه  
 مرور اجا وید فضل رب شود  
 او که ناقص بود در فهم کلام  
 هر که بود از پرورش زینب  
 فهم ناقص دیو بر چو ر دست

نام اول بود بره مرد را  
 دولت اسلام دین وارثه  
 این حکایت مجمل کردم بیان  
 نزد خود از روی فرزندی نهاد  
 ناقبول آمد زینب کرد ابا  
 گفت ویرامن چه سازم قبول  
 لیک چون دست نبی زینب بود  
 کن اجابت نیست بیان کشته  
 بود زینب با نبی در قیل و قال  
 چون کند فرمان خدا هم رسول  
 هر که از امر خداوند رسول  
 هست عیب خدا از مومن مراد  
 عرض کردند ای رسول کردگار  
 باز چون زینب در رضی شده  
 باز شد اعلام رب العالمین  
 باز زینب این چارته شد نفور  
 در حضور خاص محبوب آنکه  
 تند خونی کرد بر من آشکار  
 لیک چون سلطان دین آگاه بود  
 باز پیش زینب از روی حیا  
 تا نیکویند از باب جهول  
 زوجه اش بودی فهم ناقص  
 فهم ناقص بیخ ایمان بکنند

پس تغیرش داد شاه رسول  
 زینب بودش زینب حارثه  
 در مدارج هست تفصیلات چنان  
 کرد بی اندازه با او استخاد  
 پیش حضرت کشید آورد ابا  
 کو غلام متقی تست ای رسول  
 لطف و حسانتش هدیه من بود  
 اگر چه در حسن و علاحات موشه  
 آیه نازل شد ز طرف جلال  
 به امری کو بود شازن قبول  
 میشود عاصی نماید ناقبول  
 مومن شد زینب عالی نهاد  
 چون بود ما را مجال و آگاه  
 در نکاح زینب فی الحال آمده  
 هست در علم قدیم ما چنین  
 فتنه و کج خلقیش که مظهر  
 شکوه کرد از زینب عفت بنا  
 میکند ناسازگاری بار بار  
 موجب پیغام خلاق و دود  
 فی نمود اظهار بر این خفا  
 زوجه فرزندی میجو اهد رسول  
 چون زن فرزند اعیانی  
 فهم ناقص کج دین را بکنند



<p>اگر نبودی نقص اندر فم شان  هر که در چاه طغیان پا بود  چون که اندر پیشید سلطان الامام  باز آمد زید پیش آن امام  تا بان تخت شاه تفسیرش بخوان  نزد زینب شوروان از بهر من  چون رسیدم بر در آن نیک کار  پس در انجا ایستادم سر شی  گفت کی تو نم چو اب این سخن  خواستم در شکرانه دور کعت نماز  پس ز اول و بخش مرانی الحال کن  پس جدا نمودم یافت از حق سول  بست بامن عقد او پروردگار  پس نیکو ز پورا او آنچه بود  بر ساکن کرد جوی طفت وجود  زینبش فرمود ای خاص آنکه  کرد بر ازواج زینب افتخار  بیشمار آمد مناقبه او  باز دافس از فعل شنیع  هم من هم جد تو آمد یک  چون روان شد خاوار لخوا  نگذار در هر کس بروی نماز  عمر یا کیش پنجه و سه سال بود</p>	<p>کی زودی تف باه آسمان  فارق لطفی و نطفی کی شود  از برای خوف ایمان انام  گفت زینب ساختم بر خود لطم  تا شود مضمون او بر تو عیان  خواستگاری کن بکلم ذوالمن  شد بچشم من بزرگیش - شکار  سوی او رفتم بطور قهقری  تا نام مشوره باز دالمن  گفت از روی دعای کامی ساز  خاطرش از مهر مالال کن  ایه لطفی زید نزل  زانکه زو جنا کما رایا دوار  بخشش و اثیار بپسلی نمود  روزه دو ماه نذر حق نمود  آمدی بخیطبه و هم نمی گوید  ساخت تزویج مرا پروردگار  دایما بر خیر بودی رای او  و اگر نام خداوند رفیع  در فلک بوده کما حم مشکه  پس نمازش خواند عمر بن الخطاب  رحمتش خواهد بر فضل کردگار  چون ازین دنیا دون حلت نمود</p>	<p>ور ازل چون نقص العقل آمد  پور لطفی گر بود چون جان  که ساء ایچکس از اهل مین  آیه آمد بر رسول نامدار  عدت زینب چون بود انقضا  زید میگویی بکلم مصطفی  نی تو انستم که میسازم نگاه  گفتش با دال بشارت مر ترا  حاست بر بارنت سو سجد گاه  خواستگارم شد رسول نیکو  چون دعا فرمود از روی مهر  در تبسم شد رسول راه سب  باز سلمی پیش زینب شد روان  کرد شادی سجد شکرانه خواند  چون نزل آیه شد از کردگار  گفت حضرت هست شایه جبرئیل  پنخت از بهر لیمه آب دان  عایشه گفت اندیدم هیچ زن  گفت حضرت رام از چند خبر  کرد تزویج خدای عالمین  شد منادی در مدینه آن زمان  در قبیله بعد از آن مدفون شده  سال عشرین فوت شد او شتر</p>	<p>تو حق را از نسبت جدا شدند  مست لطفی پیش ارباب تمیز  میشود شک و ترد در اقرین  از نقول للذی از کردگار  زید را از طرف حضرت شفا  با کشیدم از سر صدق و صفا  جانب سبای آن عفت پناه  از زنی سخواهدت خیر الورا  سر سجده داد کن عهت پناه  اگر نم شایسته درگاه او  پیش درگاه خدا شد متجاوب  گفت زینب را که بنایه بحر  و او زینب با بشارت زینب  منظر زبان شمع چون پروانه  سوی زینب رفت شاه نامه  شد مزوج حضرت رب العالمین  سیر گردانید جمع مردمان  مثل او جویای تریب ذوالمن  هست از ازواج تو فضل و تیز  شاهد من بود جبرئیل امین  تا که حاضر میشود پیر و جوان  هر کسی از فوت او محزون شده  از جمله ازواج سلطان لشیر</p>
---	---	--	--

توضیح در حدیث

بعد از آن آمد بعد آن امام عایشه گوید جویریہ زنی ہر کہ دیدی دمی کن فرخندہ بر سر آبی رسول آمد بود در نہ در عقد نکاحش آورد یا رسول اللہ مسلمان آمد ہم رسول اللہ تحقیقا توئی پس شدم در لشکر و خلیت لیک مالم نیست بی سیم و زرم بلکہ با تو میکم بہتر ازین گفت چون از مال بنوازم ترا باز آنخو رشید اوج استدا از کمال لطف و حسانش تو چون نکاحش کرد ممتاز جان جملہ فرمودند با ہم اینچنین ہر کس از جویشان آزاد شد بنت حارث گفت من عین ہیچکس رانی خبر کردم ازو در مدینہ سال پنجاہ و ششم بعد از آن شد مصطفی را ہمترین زوج اول چون مسلمان شد از شقاوت عمر را بسیار خورد پس بی تعبیر او پستمانتم	ذختر حارث جویریہ بنام بود زہرا ہوشی سپین تنی میشدی پروانہ آن شمع رو پس جویریہ در آمدم رو نمود زانکہ رشک حسن او میبرد قابل تو حید از جان آدم مکات بی شاہ تصدیق توئی باش از لطف و عطایم دستگیر از تو دارم چشم اعطا و کم نعم مخور ہرگز مشواند دگر داخل ازواج خود سازم ترا ساختہ مال کتابت را ادا چار صد درہم مراد ہر ساعت بود عمرش بہت سالہ آن زمان نہیت شایان و مناسب ازین از عنایات و کرم آباد شد پیش از آن دیدم کہ آمد ہاتھ بادل خود ساختم تعبیر او فوت شد از چشم مردم گشت گم بنت بوسفیان ام المومنین شد حبش این ہر را ہجرت پس در آن حالت بدوزخ پاشند شوہر خود شاہ عالم یافتم	چونکہ شد شکوہ شاہ رنج بنیظیری بود در حسن و جمال چون در آن غم وہ زحق نصرت آلتی غیرت بسی در من فتاد چون در آمد پیش سلطان الزام میدہم از دل شہادت نفس منکہ بنت حارث بن فیض حصہ بنت بن قیس آدم در جوابش گفت شاہ و دوسرا باز کردش ذختر حارث سول ذختر حارث چو شنید این سخن چون جویریہ بچو داد کرد از صد ہا بنت حارث ہزار پس خبر آمد با صحاب کرام اقربا کے زوہد آن دستگیر در روایت آمدہ از صد نفر از حدیثہ چنانہ انور داد حال من مستوجب حمد خدا چون نمود از در دنیا انتقال کنیتش ام حبیبہ آمد شد در آنجا زوج او در ارتداد بنت سفیان گفت کشتی خود بعد از آن عمرو بن أمیہ کہ بود	سال پنجم بود جنگ مرسیع در ملاحات در صباحت بمشال قسمت مال عنایم شد پدید میل حضرت جانبین بن مباد پہچنین نمود آغاز کلام نیست معبودی بجز اللہ کس کو میان قوم بودہ نادار ز دمکاتب انبیا مالی شدم میدہم مال کتابت مر ترا چہیت بہتر غیر ازین دو کمال تازہ تر شد مثل غنچہ در چین از نکاح خویشتم دلشاد کرد یافت آزادی از آن روز ضمیر بنت حارث شد ز زواج امام پیش با باشند ملوک و امیر بود مجموع اساری بیشتر تا کہ آمد در کنسار من فتاد زانکہ تعبیر مرا می بود راست عمر پاکش بود شصت و خیال نام پاکش ہندیا رہلہ شد کرد باوین نصاری اتحاد کرد ام المومنین با من خطاب مرد را حضرت چنین فرمود
--	---	---	--

توضیح در حدیث

خطبہ نبوی

سوی بخاشی کہ شاہ حبشہ است	در گروہ اہل اسلام آمدہ است	شوروان اور ابگو از بہر من	بنت سفیانرا کند عقد سخن
باز ذوالنورین وکیل آمد پدید	ہست قوی خالد آن ابن سعید	پور بو طالب مجلس آمدہ	ہر کہ بو و از مومنان حاضر شدہ
شاہ بخاشی در آن خطبہ خواند	مرد داد از طرف شاہ حق پسند	باز بخاشی طلب کردہ طعام	جلگی خورد نہ اصحاب کرام
در مدینہ انتقالش شد پدید	سنہ چہل و چہارم چون رسید	پس صفیہ از رہ صدق و صفا	شد مشرف از کلاخ مصطفیٰ
کان صفیہ دختر خاص حبیبی	بود از اولاد ہاروان نبی	بدر سلاشتش وج اول بعد از آن	ہر دو کس را شد جدای در میان
با کمانہ آنکہ بود ابن الزبیر	عقد بست اما شد او جانز اولیع	یعنی آن سرد فتر قوم پیو و	در میان جنگ خیر شد ز بود
فتح خیبر یافت چون کون کمال	منقسم شد جملہ اسباب منال	آنکہ بودہ پیشولہ راہ است	پس صفیہ زانئمہ اسباب خواست
در حضور انورش آورده اند	موجب حکمش نجمیہ بردہ اند	پس نجمیہ رفت آن والاب	چون صفیہ دید بر خاز ادب
بر فراشہ کو بران نشستہ بود	بسطا و از بہر آنحضرت نمود	از تواضع بر زمین خود بر نشست	لشتر از بہر منجمیہ نشست
شاہ دوران خاص محبوب آکہ	در خطابش گفت امی عفت پناہ	از اہت با من عداوت شد لیس	بیشتر در کفر بود از بہر کس
تا کہ از قہر الہی شد ہلاک	در میان دیدہ اش افتاد خاک	گفت کی گیرد خداوند جان	دیگر را از گناہ دیگران
حضرتش فرمود یا آزاد شو	پس میان قوم خود شادان بر شو	یا اگر با حق زبیدینی بر آ	پس در آدر عقد تزویج مرا
دادم از فضل خداوند کبار	در میان ہر دو چیزت اختیار	چون صفیہ بین سخن از دشمنید	بود عقاش کامل و فہمش مزید
عرض کرد امی سید فرخندہ خو	ہست از اسلام در من آرزو	نیمم از دعوت تو منمحل	دین تو کردم قبول از جان دل
من کنون در منزل تو آمدم	بہرہ در از دین سلامت شدم	پس چہر ادسی بدستم اختیار	در میان کفر و دین نور بار
نزد من و آمد از اطلاق مز	نیز با قوم آمدن الحاق من	دوستر باشد خداوند رسول	تا کہ در محشر نباشم از جہول
اختیارش در میان کفر و دین	داد حضرت بود مقصود و شوق جز	تا غایب امتحان حال او	اختیار عقل و صدق قال و
معتقہ شد یا پیمبر عقد بست	عشق آمد مرا و از آن حق پرست	چون از اسباب کوچ کرد آن	پای ز در بر را حلہ آمد سوار
پس صفیہ را بگفت ای جان	شو سوار ہ پانہ بران من	نی صفیہ پانہ نوایش نہاد	لیک بر ز انوی او زانو بود
پس ردیف شاہ خود را ساختہ	روی زیبارا حجاب انداختہ	شد روایت خورد لغزش بارگی	ہر دو افتادند زو یکبارہ گی
لیک از مردم نہ کس را شد نظر	بوصفیہ فی سلطان البشر	مینودی شاہ با او اتفات	مہربانش بود ما وقت و وفات
ہر زمان با اور غایت دشمنی	بہم محبت ہم عنایت دوستی	تو تہ در پیش او آمد رسول	دید او را زار و گریان سلول
پس ز وجہ گریہ استفسار کرد	کان صفیہ ہمچنین اظهار کرد	حفصہ و صدیقہ آند ز دین	پس مراد انداید از سخن

<p>هر کی گوید ز ما تو بهتریم  بانی چون در نسب هستیم  شدر وایت از عیال و سفر  یک بعیر بود ز نوبت افزون  زینش گفت ای شبه اهل تمیز  کرد تا دیو سیاحت که چنین  یک حق بیچکس نگذاشتی  باز آمد زیر عقوبت آن سود  حاله فرزند عباس و لی  چون زوین مصطفی منقود بود  سال هفتم چون زدی العقده بود  قول ثانی را اگر یابی ثبات  که بیخ سین و کسر استاده  بعد حضرت ابیمه باقی بدند  نیز پیش از فوت آن سلطان دین</p>	<p>در شرافت با پیمبر همسریم  در شرافت از شما کمتر کیسم  نوسته بودیم با خیر البشر  داد فرمائش رسول ز خون  این بیودی ما زنجشتم هیچ چیز  از هرکس اعمات مومنین  از کد امش نی رعایت داشتی  بنت حارث نام او همی بود  علم و حلم و عقل و فهمش منجلی  شوهش این عمر مسعود بود  خاصه دار زو بخش نمود  آخر از و اج باشد در دفات  دور از که به ده میل آمده  اهمات اهل ملام آمدند  فوت شد بنت خرمیه با یقین  بهره در از فیض پیغمبر شدند</p>	<p>حضرتش گفتا نشادی رخ متا  را که هارون نبی در اسم پدر  هم صفیه بود با مانده نورد  ده شتر به صفیه انخرمان  در غضب شد سخن آن پادشاه  گرچه با بعضی زاد و اج ظهور  فوت او در سال پنجاهم شده  بره نام او لین او پیده  نیز بوده خاله ابن الولید  پس میان شان تباین آمده  شد حجت سال پنجاه و یکم  شد نکاح و موت او در یکمان  مصطفی چون جانب جنات شد  لیک پیش از نقل آن استا عقل  این جامعه یازده زن بوده اند  مصطفی را یار و هم بستری شدند</p>	<p>زین نظایرین هر دو را بر گو جو  عم من موسی رسول را هر سبر  اشترش از راه خنک گشت  تا بمنزل میرسد بی این آن  زردوی هرگز نیامد تا سه ماه  ساختی مهر و محبت ما و نور  در جوار رحمت حق آمده  پس تغییرش از نبی و قمشده  نام او خالد ز ایمان مستفید  شوهش ثانی ابو هر همش شده  گفت بعضی سه شصت و ششم  نام آن موضع سرف آمد عیان  پیش از آن زو جانم کورت  جانب جنت خدیجه کرد نقل  صحبت سلطان دین نموده</p>
--	---	--	---

بعض حالات متفرق متعلق از و اج

<p>غیر ایشان هم گروهی از زنان  خواستگاری کرد بعضی از آن  آیه تمخیر چون آمدند در اول  در آنل چون بود او را بدست  ذلت و خواری بر او آمد</p>	<p>بسیست تن بودند یا زاید بر آن  نی وقوع آمد تفریح در میان  شد مخیر بنت ضحاک از رسول  کرد دنیا اختیار از بخت ز  تا بجای آخر کارش رسید</p>	<p>کرد بعضی را تفریح آن سوی  بنت ضحاک است زانچه یک  باش محکوم رسول و کرد گار  پس هدا کردش رسول نامدار  التقاط عظم خراب ساختی</p>	<p>پس جدائی ساخته پیش از خو  در نکاح آمد نبی را پیشک  یا بکن دنیای دون را اختیار  پیش خود گرفت او را زینها  سوی هر گین شتر پر دختی</p>
---	---	--	--

<p>رفت شخصی گفت اورا گستی برگزیدم من همین بنیادون دست حضرت چون بسویش شد خود پناہت داد شاه و دولت ہست توجیہ لغو بشمار داخت لاثانی بحسن لبری رنگ شد از وی باز و چون مصطفی چون مرزا باری گند ہچنین میکرد حضرت شد لعل آمد نذر بردیدارش زنان تا در آگوی کہ لے دخت کو باز با لطف و یاری میکند لیک با او اختلاطی ساختند من نمایم شانہ بر سوی مرش پس لغو خوان از ان روی بعد از ان شد مطلع شاہ چنان انچہ اسما را زیان کاری کرد ز انکہ شانہ بود ہر مصطفی از غم و اندوہ وقت گاتند لحظہ را میکند ز انہا کنار را نسبت چو بنیدین میان ہم زن دیگر بلکہ نام داشت خواہر کلبی شرفش بود نام</p>	<p>سرگون افتادہ بہرستی بر خدا و بر رسول رہنمون در لغو آمدہ زنان پاکہ از با دلخوشی باہل خوشستن یکدو جہت مینایم آشکار رنگ بردی از رخس حور پوری کو بزوجات نبی ساز و نزول از محبت دست انداز می کنند ز ان سبب مطلقش از رسول ز انکہ شہرت بود از حسنش چنان اگر تو خواہی با بنی داری ک بی نہایت دوستداری میکند از کمال رفتش پر داختند تا شود رضی از و پیغیرش تا کہ باشی پیش حضرت دلپذیر کین خرابی زیانت از کز زبان از جدائی ز امی و خواری فائیش بودند از حسب و فا نی شکرش در میانہ خوانند یا پیش دیگری گیر و قرار نی بروی امہات مومنان مصطفی از عقد اورا سرفرا خواستگار خدیج رسول حوام</p>	<p>پس جوالبش گفت ای مردالہ دیگر اسما و کند بہ آمد ہ پس نبی گفتش تو بگر فقی پناہ چون لغو خواند زنان شاہ فاق ہست در بعضی و آیات از بود حسنش را بغایت شہرتی عیلہ بہر طلاقش ساختند پس پناہ از وی بچوسوی خدا ہست قوی از روایات دیگر یک زنی را بود تعلیم انجین پس بگو و خلوتش ای پادہ ہست قوی چون حضرت رسید عالیشہ را با خصم گفت ای پادہ باز گفتندش کہ ای فرخندہ گشتہ آقہ بچین ان وہ سال گفت کید و مکرشان آمد عظیم گرچہ واقع شد ز طرف امہات غایت و ہر مودت داشتند معنی غیرت ہمین آمد ہمین چون زنی در ہر شوہر شد فنا ز جوہر منع و قہر تو بچی نمود بی ترویج خواستگارگی بخش رفت از دنیا دادن پیش از بول</p>	<p>من زن بہ بخت مستم رسوا ہ با رسول اندر تو بخش شدہ سوی ذوالاکرام محبوب و آلہ شد جدا ز وی بالفاظ طلاق بود تعلیش ز طرف امہات در مدینہ از جمالش شہرتی از پی تعلیم او پر داختند خوش شود زین کلمہ آن نجم آمد سوی طاہرہ چہ نمود اگر گذر از جمیع امہات مومنین سوی باری از تو میخواہم پناہ رنگ بروی شد با نہا چہ تو خانہ بزی مرا و را ذمہ گیر چون کتی خلوت بسطغان پس ز کار بچویش شد منفعل موجب فرمان خلاق قدیم لیک و زنی نیست در او فانی از جان در محبت داشتند کی تمی خواہند یا رنا زمین انجین بروی روا باشو نی از انہا خاطرش آزر و ہر در جدائی بعد از ان پرداخت کرد اما آخرت بر خود قبول</p>
--	--	--	--

<p>پس اقامت خواستن در یازده پشت باخوردن کرده در قعود از غضب فرمود خورد و گرگ با هر تو سازم عرض نفس بخوشن قوم گفتندش که بد کردی چنان لیک از غیرت بود دل سوز هم رود ایمان تو هم جان تو کردنخ از دواج از وی طلب هم بنات و هم بنینش بشمار پاره پاره ساختش هرا شد جناب شاه را مرغوب عرض کرد ای والی عالم پناه از برای خواستگاری لب کشود سیما و صفی است اورا آشکار گفت میل بنت تو نبود مرا در میان آمدنش تا خطبه کرد چون رجوع آورد و گذشتن شیب نامش شاعر نازک خیال کرد حلت از جهان پیش از دخول در کج آوری و شاه نامدار</p>	<p>لیک گفته بود آن زن در غیور بست قوی بود آن سلطان خود گفت حضرت کیست این خونی در حضور آمد امی ستمین قوم خود را داد اطلاع از زن گرچه خیر الناس باشد زوز پس عماره بد کند در شان تو رفت یلی پیش آن الانسب داد فرزندان مراد را کردگار ناگهان آمد بر دگرگی دون هم زنی میود اسماء بنت سلب شد روایت رفت مرد پیش شاه چون رسول آمد گفتارش شنود گفت او صافش بر بند از شمار چون شنیدین گفتگو خیر الو هم زنی میخواست آن دانا فرد این سخن جز راستی ظاهر نمود شد عطا پوری در از ذوق لجلال چون تزوج تو خوش شد با رسول هم زنی دیگر بر نیسان از عفا بینو بودند از فیض رسول</p>	<p>مصطفی را از تزوج شد نفس در مو اهر بیهت مذکور تا بنین مشت زود پشت پاک مصطفی پس مدیح کرد از وی بشمار رفت سوی قوم یلی شادمان مرد را استنما از دواج ظهور در غضب آید حبیب و امین پس طلب بنا اقامت ز نجاب شد از آنجا شوهر دیگر نمود رفت روزی سوی وی غمگین مرغ جاننش از نفس شد مثل شتر سوی جنت کرد از شادی گذر میسرد و عقد شاه و دوسرا در میان وی دختر داد داد نی بلا و آفتش با هر شود هر که محفوظ است از نقصان ضمیر زانکه دارد در پیش داع پدید پس برادر زاد و گشتن خواستگار خواستگارش شد شکر ملک بود بیر عمره بود کان بنت سعید کرد خصت سپهر اقبال از دخول</p>	<p>نیز یلی بنت خطم اخت قیس پس اقامت کرد اورا شاه دین یلی مذکور آمد از قفا گفت هستم بنت خطمی نامدار شد اجابت از رسولش بعد از آن تو زنی هستی پر از خشم و غیور چون ز غیرت از بدگی سخن باز پیش اوروان شوار شتاب پس خلاصی یافت ز سلطان خود روضه کرد و روضه های به بود خورد از پستان ام المکر شیر چون و راز عقد حضرت شبر دختری زیبا و خوش داز مرا از اجابت مرد شد بسیار شاد نی برو بیماری نظر ساز شود زانکه در روی نیست هرگز بیخ گفت از دختر شد هتم نامدار برش دافع برص شد آشکار خواهر کلبی شرافت نام بود بنت طبیان عالی نامش پدید</p>
--	---	--	--

بیان کنیزگان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

از ساری نبی بودند چار والی اسکندریه هدیه داد از تسری شد نگه دار و را بود با او شاه را الفت چنان گفت بعضی شد کجاش با بینه از امام واقدمی قول دگر هست قوی مرد در عهد عمر نیز ام المومنین بنت حبش	هر یکی از فیض صحبت نور بار ید مقوقش نام آن عالی نهاد بود از ملک یمن یار و رشک می بردی همی بر زمان در محرم بود سال هشتمین هست مقبول و صحیح و معتبر لیک شد قول نخستین معتبر یک کنیز کرد شه را پیشکش هر یکی ز آنهاست ام موان	اولین تن زد دنیا عاریه کرد از سالش بطور پیشکش شد تولد زان کنیز خوشتر ام دیگر ریحانه بنت زید بود ابن عبد البر امام خوش صفات فوت او پیش از وفات مصطفی دیگر ز نامش جمیله شد پدید جمله از واج رسول نیک کار رحمت حق با در باره واج نشان	دختر ششمون قبطی ماریه شد امام الانبیا بسیار خوش پور پر نور که ابراهیم نام وطی از ملک یمن اورا نمود کرد راجح قول اول از ثقات گشت ثابت پیش ارباب صفا از سبا یا سوی آنحضرت رسید پانزده تن داشتند از شمار
---	---	--	--

### بیان اولاده صلی الله علیه و سلم

چشم اولاد امام مرسلان بود فرزند نبی قاسم یکی ام کلثوم است چارم بخلاف چار پور و چار دختر آمدند در میان عهد اسلام نبی پس سه پور و چار دختر بوده اند پس همه اولاد از تن آمدند اولا قاسم گل باغ وجود لیک ابراهیم بود از ماریه بعد از ان چون قابل فتا شد گفت بعضی عمر او بوده دو سال نیز راجح هست قول آخرین	تفاق آمد که شش بودند نیز ابراهیم آمد پیشک غیر ایشان هست بسیار چرخ دین را نجم و ختر اند شد تولد آن مبارک قری خلافی هم دو و پنجمه اند چار دختر پنج فرزندان شدند باز ابراهیم و عبد الله بود داشت سلطان لورا اراجا منع روح پاک او زین ارشد چون ازین دنیا نموده انتقال نزد اهل علم و ارباب یقین	ز انبیا نش دو پسر دختر چهار بنت او ز طیب قیه دیگر است نزد بعضی طیب طاهر بود گفت بعضی نیز عبد الله بود پس لقب شد طیب طاهر طیب طاهر دو پور خوش نفس لیک انج گشت پیش عالمان چار دختر نیز حضرت را بدند اولا قاسم گل باغ یقین گفت بعضی عمر آن جان قلوب لیک بعضی گفت هفده ماه بود فوت او پیش همه اولاد بود	هر یکی محبوب سلطان کبار نیز زهرا دختر پیغمبر است هشت تن تعداد اولادش در میان مکه آمد در وجود شد برون در خور سالی زین غیر عبد الله بودند این دس بود حضرت را سه پور و لیسان جمله اولاد از حدیجه آمدند ز او پیش از انبت سلطان دین بود تا قابل شدن هر کوب منع روحش از نفس ان کشود نیز پیش از انبت شد و چار
---	---	--	---

باز عبدالله فرخنده نهاد  
 چون خبر از فوت او پسر سید  
 دم بریده معنی ابر شده  
 گشت نازل سوره کورتز حق  
 در مدینه بود سال هشتمین  
 بود سلمی قابله نزدیک او  
 شوهرش آمد بر خیر العیال  
 زمره اصحابین را شدندیم  
 در بخاری زانس آمدیم  
 بعد از آن کوشش کرده حلق  
 بود آنجا یکی از آهنگران  
 در روایت گشت ثابت از آن  
 بود ابراهیم را بس مهربان  
 پس درون خانه شد آن مدار  
 گشت واقف سید نزدیک  
 پس گرفتش از محبت و کنار  
 چشم من گمیان شود از بهر تو  
 عبد رحمن ابن عوفش عرض کرد  
 گفت حضرت گریه و زاری من  
 من نگریم نمی گریه بهر موت  
 نمی من از رو خراشیدن بود  
 لیک چون آید میان دیدن  
 خواهر ما به راول نیم بود

پور حضرت در میان مکه زاد  
 عاص ابن وایل سهمی شنید  
 نیز بی فرزند بی نسل آمده  
 تا تسلی یافت سلطان الحق  
 در سه ذی الحجه زاد آن نازنین  
 زوجه بود با فقه فرخنده خو  
 باز گفت از ما به پوری زیاده  
 گفت حضرت را که ای پور هم  
 گفت آنحضرت امام المتقین  
 فقه داده موجب ذر نش خلق  
 ام سیفش نام شفقت بیکران  
 گفت من هرگز ندیدم حکم پس  
 در میان جانش نبود می مکان  
 کرد ابراهیم را بوس و کنار  
 ابن عوفش آمد در حضور  
 دیده حق بین او شد اشکبار  
 نیز بیسوز دلم از مهر تو  
 ایکه در قریب خداستی تو فرود  
 اشک نشانی و خونباری من  
 نایب و مانع شدم من از دوست  
 منع من از روی تو دیدن بود  
 هست از رحمت بر دیار صواب  
 بهر سر بالین ابراهیم بود

عبد سیادش پس از اسلام بود  
 گفت ابر شد امیر شمشیر عقل  
 چون شنید این لفظ پسر سلطان  
 باز ابراهیم فرزند یحیی  
 مادر او عاریه مملوک بود  
 چون تولد یافت پور نیک نام  
 شد فرود از سدره جبریل ازین  
 زین لقب سلطان شد شادان  
 زاد او شب مرمرا نیکو غلام  
 کرد مرقوم سوی مهر پورین  
 پس بی در خانه او پانشر  
 مهربان بودی با طفل عیال  
 با اصول شد روزی بوده ایم  
 چون قریب لگ ابراهیم شد  
 دست او گرفت بیرون روان  
 گفت ای فرزند با جانم قرین  
 لیک کی سازم کلامی آشکار  
 گریه و زاری چرا فرموده  
 رقت و رحمت بمیت آمده  
 آن کی وقت مزار میر و عب  
 پاره کردن جامه هم پیرین  
 هر که را می نباشد هم کس  
 هر دو خواهر بنمودند بی انجان

در طفولیت بعضی رو نمود  
 زانکه فرزندمان او کرد نقل  
 شد پس آزرده و اندنگین  
 آخر است از جمله اولاد او  
 وقت زادن چون او را نمود  
 داد سلمی شوهر خود را پیام  
 در حضور خاص فخر المسلمین  
 گشت شادی از یحیی امین  
 چون پدر بی یافت ابراهیم نام  
 هم عقیقه ساخت فخر المسلمین  
 از پی ارضاع مرا ورا سپرد  
 از رسول خاصه بار تعال  
 هم کابش راه را پیوده ایم  
 مادر دوران بجان دیم شد  
 دید ابراهیم را در ترع جان  
 از بر لبه تو شدم اند و نگین  
 ز شوهر و ناراض بیوی دگانه  
 پیش ازین اگر چه نایب بوده  
 عجز از حال و پاناسی شده  
 و اندگر در ماتم موت و تعب  
 چون طهارت است خود بیخ زد  
 نی بر در حجه نماید هر کس  
 میشدی مانع رسالت من جان



چون ساه بن پد آت شاه دید	بود گریان اشک چشمش شد پدید	های و هوی و فاله و فریاد داد	مانتش لاشمال شد خیر العباد
گفت خود گریان شوی ای سنا	چسیت باعث نبی بنجانی بها	آنکه عرش پاک بودش متکا	گفت او ای هست حجت بکا
میشود ظاهر بکا از متقی	کین صراخ آمد ز ابلیس شقی	دایه بهر غسل او غساله بود	لیس کفن پوشید تجویش نمود
هست قوی غسل او آمد تمام	در این عباس آنکه فضلش بود نام	عبد رحمن آب پاشی ساخته	از مصیبت و لخر اشی ساخته
غسل داده بر سرش ساختند	در نمازش بعد از آن پرداختند	نیز حاضر بود سلطان حجاز	خواند بر دی با همه یاران نماز
در بقیع آمد مکان دفنش	قبر شد چون باغ رضوان گلشنش	بود تیار بخ دهم چون دفین شد	از محرم یاریع الا ولین
منکشف شد روز فویش آفتاب	ساختندی مردمان با هم خطاب	این کسوف شمس آمد در وجود	از برای فوت ابراهیم بود
در خیال مردمان بود این چنین	نی کسوف هر باشد غیر ازین	یا برے موت عظمی میشود	یا بلائی سخت بر پامی شود
نیز واقع شد بتاریخ دهم	عادتش می آید در بستی دهم	زین جهت شد اتفاق موثقان	شد کسوف از موت پور شه عباس
گفت حضرت مهرماه از گریه گار	آیت انداز جمله آیات شکار	نی گرفته میشوند از دادرس	از پی موت و حیات سبکس
از برای بندگان بایستعال	گاه گاهی آورد نشان از اول	تا که میگردد عبرت زان سبب	در امان مانند از اولعب
خرج سازند از تصدق مال	میکنند از جرم در عصیان حذر	نیز آن محبوب خلاق قدیم	گفت روز انتقال ابرهیم
پور من گر چند مدت زبستی	در عبادت چست جلال استی	اقرابے ما در آن محترم	کرد می آزاد از جو دو کرم
هر یکی را از عطا پرورده	تبطیانرا وضع جزیره کردی	نیز نشانش گفت آن ذوالکرام	شد ضاع نور عینم ناتمام
در ضاعت خانه عذار هشت	مرضعی یا پدر باری در هشت	تا که بروی جمله ایام رضاع	میشود کامل بخلاق مطاع
زین خبر آمد تمسک با حقین	هر که بهر حفظ قرآن حسین	میبرد ریخ و ریخ صبح و شام	رفت از عالم جاننش تمام
حق تعالی خالق ملک وجود	بر ملک مان کند از لطف وجود	در میان گوراد لیکن مقام	تا که در حقه تمام ماتمام
در حدیث آمد ریت از انس	باد از و راضی خدای دادرس	گفت گفت آن ظاهر باغ نعیم	بعد من گزنده بودی ابرهیم
از خداتاج نبوت یافتی	بهر دعوت هر طرف بشتافتی	یک پیش عالمان بگرد بر	این خبر موضوع آمد لر بر
پیش این علم نامقبول شد	در مدارج همچنین منقول شد	بود زینب اکبرش از برهبات	اتفاق آمد بر روز اهل شفات
پس کجا حش مبره بود اعاشد	کو نزدیک پیمبر خاص شد	برای العاص از ره لطف کرم	ساختی جوو و عنایت دیم
دختر پوچهل در حسن و جمال	در مدینه بود بی ندو شمال	خواست روزی تفضی شیر خدا	بیماید خواستگاری مرورا
این سخن بشنید فخر بر ولی	شد بسی راضی و ناخوش از	پس بر آمد بر سر پیمبر سوار	خطبه خواند آت شاه ملک

در حدیث آمده است که هر کس در راه خدا کشته شود یا در راه خدا کشته شود...

<p>ماوح بوالعاص و صفش نمود گفت ان پس بن علی سینہ صاف ز آنکه کیجا کے کندرب جلیل نی مراد خواستگاری ساختم بعد از ان فرمود حضرت علی چون ز تو اینکار ظاہر آمدی بود حضرت را عزیز و دوستان عمر او چون تابوخی آمد فرقی مصطفی را مهر او بسیار بود چون برقی در کوع آذناؤد چون جوان شد کرد ہر اتھال مرتفع چون کرد حلت از سرش سال ہشتم رفت زینب زینب عمر زینب چھن ہس سال آمدہ عقبہ را دیگر برادر عقبہ بود چون ز بہر طعن و قہر بولہب چون جدائی از شہا نامید طور پس عقبہ فراتہ ریب لعید دار ہجرت طاہرہ پوش ہمیشہ ام کلثوم آنکہ نسبت شاہ بود بعد از ان پیش پیغمبر تاختہ نی تو اکنون یار و نحواری شد روایت آن عین بد</p>	<p>پایہ او از قناخوانی فرود دختر بوجہل را سازد ز قاف جمع بنت دشمن بنت خلیل نی برای عقد او پرد ختم من تہر در ہر زمان گیرم دلی در محبت بس خلل واقع شدی رافت و عہدش نمودی بہر ان رفت از دنیا بردن آن خوش نصیب از عنایت پرورش او نمود پس امامہ را نہادی بزین ساخت تزویجش علی ذوالکمال شد مغیرہ ابن نوفل شوہرش در حیات حضرت خیر الورا پس عقبہ از نبی ظاہر شدہ ہر دو پوران بولہب عنود سورہ بتت یرا آمد زرب پر بنات خواجہ دارالسر در کج حضرت عثمان رسید بود عثمان ہر زمان ہم ہمش زیر عقد عقبہ بد خواہ بود گفتگوی نامناسب ساختہ من بسے با تو نام دشمنی کرد چندان بی تمیزی شکار</p>	<p>خدمت و حسان و اظہار کرد پس برو آمد مناسب اصلا چون علی ہشتید شد در عتذار لیک مردم ہنہا ہنہا بن سخن ہست زہر اہنت منحت جگر بود از بوالعاص نبیت اسپر رذخ مکہ بالاسے بعیر دختر ہم از بوالعاص شدہ نوبتے شد در نماز آنخی پرست باز چون برداشتی سر از سجود از علی آورد پور نیک نام باز فرزندی از و شد در وجود دختر دیگر رقیبہ نام او بود پیش از بعثت شاہ عرب زیر عقدش ام کلثوم آمدہ بولہب میگفت پورا آن چنین باز از امر پدر پیش از دخول ز او ز پوری کہ عبد اللہ نام فوت او در عہد جنگ بدر شد چون طلاقش داد آن مردود حق گفت آمد بنت تو در دین تو بدر از ان پیرا بن سلطان دین آب پاک از دہان انداختہ</p>	<p>نعت او بسیار در ہر بار کرد میکند با فاطمہ فسخ نکاح گفت کی سازم چنین موم کام نیز میخواہند اجابت را بن قرہ عینین ہم نور بصر نام پاک او علی خوش بصر شد روایت حضرت شمشیر نام پاک او امامہ آمدہ بر سر دوشش امامہ می نشست ساختی او را بدوش خود نمود شد حجاب وسطش نام ہمام نام نامی مرورا کجی نمود چست در راہ عبادت گام در کج عقبہ پور بولہب آنکہ شہ را دختر دیگر شدہ از شہا ہاشم بسے اند دین در میان شان تباین قبول در طفولیت بقبی داد کام پیش فضل حق مبارک قدر بد برو بدینت و مطرود حق در پرستیدن گرفت آئین تو پارہ بارہ کرد از او پار دین سوی شاہ انس و جان ہاشم</p>
--	--	--	---

امام زینب زینب رسول اللہ

عقبہ را دیگر برادر عقبہ بود  
چون ز بہر طعن و قہر بولہب  
چون جدائی از شہا نامید طور  
پس عقبہ فراتہ ریب لعید  
دار ہجرت طاہرہ پوش ہمیشہ  
ام کلثوم آنکہ نسبت شاہ بود  
بعد از ان پیش پیغمبر تاختہ  
نی تو اکنون یار و نحواری  
شد روایت آن عین بد

<p>گفت زان پس ز سر کفر و نفاق  کن مسلط هر لور بولوب  گفت این تیر و عای مصطفی  در دویدن تیز و وزانه بود  بولوب مرد و دو مطر و دوازده  زانکه تیر سیم که امشب پیرین  باز بهر حفظ او پر و آفتند  بجمله نشتند گرداگرد او  هر کس را روی میوید رفت  هست قوی چون بر آن ملعون  از دواج ام کلثوم آمده  حق تعالی میکند فرمان مرا  از برای فوت او محزون شده  آنکه صدرش از عنایت بود  چون جوان شد بود حق را عده  ساختی قطع علائق از جیل  معنی او مثل قاطع آمده  قطع کردی آنچه بودی غیر  زانکه هم راضیه القاب و  مصطفی چون پیش زهر آمدی  چون بجای خود نشانی  کرد ز پیش ز روی رقصا  در سه ذیج شد او را ز نفاق</p>	<p>دختر را داده ام اکنون طلاق  از سنگان خود سگی را از غضب  کی نماید و خدای با وفا  پس شبانه منتری را شد فرود  هم سفر میبود با پور و غسل  میشود از چشم من مجور من  یار بار اجمع با هم ساختند  تا امان یابد ز رخ آن زشت خو  هر کسی اسپینه میجوید رفت  گردنش را از سر ندان برید  در نکاح خاص فی النورین شده  تا نایم با تو تر و بیج و را  اشک از چشمان او میرون شده  عمر او آمد بسالی سی و پنج  عارف هم را که هم ساچره  زانسبب مد لقب او را بتول  اسم فاعل پیش بهر خوبی شده  ز نخبه آمد بتول او را لقب  مثل آداب نبی آداب او  از پی تعظیم او بر پاشد  در رفت بر فشانیدی و را  حیدر صفدر خباب مرقی  با علی مرتضی گنج عفاف</p>	<p>پس عای پدیر و حضرت نمود  بود بوطالب در آن مجلس کمین  بهدران ایام رفت آن لگام  بود آنجالانہ دجائے سبع  قافلہ را گفت از روی نیاند  چون محمد کرد از قمرش دعا  جای او کردند بر بالاکا بار  حق تعالی چون بر ایشان خواب  تا که آمد بر سر عقیقه تیا رفت  چون رقیه کرد از دنیا گذر  گفت هست آتاده اینجا جبریل  فوت او در سنه تاسع شده  فاطمه سر حلقه اهل صفا  فاطمه از یطین مادر شد بطور  فاطمه زانو ز حضرت یافت نام  بتل را قطع است معنی در لغت  هر علائق کانکه دنیا سے پدی  ز بهرت و محبت خدا او شایسته  شبهه حضرت بود در راه ورود  دست حضرت را بدست خود نهاد  چون شدی زهر بر سلطان  سنه اثنین و ماه صوم بود  هست قوی در سفر با و در</p>	<p>گفت ای دادار و خلاق و دود  عم خاص حضرت سلطان دین  از پی نفع تجارت سے شام  منزل شیران و آداب سباع  چشم یاری بهر سازید باز  میشود مقبول ز طرف خدا  تا که سازد خوابش آن بجای  شیری آمد در زمان آن باد  سینه پر کینه اش را پاره ساخت  موجب فرمان سلطان لشکر  میدهد اطلاع از رب جلیل  خود نبی بهر جنازه آمده  دختر خاص جناب مصطفی  عالی را از تولد داد نور  زانکه بردی نار و زخ نشد حرم  یقین آمد قطوع ای خوش صفا  حضرت ز بر اش قاطع آمدی  زانسبب بر اش گفتی هر کس  در کلام و صدور خلق و خورش  بود از ای بر پیش از و داد  میشدی واقع ز حضرت بچنین  مر ترضی چون عقد ز نیکویش نمود  شد نکاحش موجب آن رس</p>
--	---	---	---

حضرت فاطمه  
سیده النساء  
مقام انبیا

<p>ولا بوبکر پودش خواستگار بعد از آن بوبکر شد پیش عمر بعد خریدی با عمر گفتا عتیق پس جوابش حضرت والا نمود گفت و عتیق که اسے خرچ میر در حضور خاص منجیبینہ و جمله گفتندش کہ باخیر البشر ہست توی چون علی نامدار باز پیوند رسم یادم شد چون جوایم را و حضرت گفت با مرحباً اہلاً بفرمود آنجناب جمله گفتندش کہ بودی فخری اشکل گفت جید من نمیدانم چه پیش نہ بر رفت سلطان الورا چون علی شرفا طلمہ را خواستگار گفت حضرت یک زرہ دارد گفت دارم آپ دیگر یک زرہ لیک بفرموز این زرہ کی سخن باز عثمان مشتری شد بر با چون در آمد پیش فخر بر علی پس موزن را بزد و آناہ و صرف کن در کار زاری بسیر شد علامتہای وحی کردگا</p>	<p>نی اجابت کرد شاد تاجدار صورت این حال گفتش بسیر خطبہ کہ نہ ہر اکن اسے یار شفیق چون جوابی کو عتیق آورده بود خطبہات ہم کرد لا و خیر البشر خواستگار حضرت نہ ہر اش شو مرزا دارد و خصیعت دیگر خواست نہ ہر ارا کہ باشم خواستگار از قربت نیز دلتا دم شد چہست جنتا تر ای دلنواز فی مرالزار کردونی جواب از بر اسے بنت شاد تاجدار لیک حضرت مرحباً اہلا گفت گفت ساز و خطبہ تو مر تفضا حضرتش فرمود ہر او بیار از بر اسے ہر بفروشی و را نیست چیزے غیر آن ای پاد قیمت او ساز حاضر پیش من چار صد ہشتاد در ہم در با گفت حضرت چند آوردی علی تا نماید خرچ ہر بوی خوش از بر اسے فاطمہ نور بصیر بر جہن نام از نیش اشکار</p>	<p>گفت من در باب بیح و روا گفت فاروقش کہ ای یار رسول پس عمر در مجلس حضرت رسید پس عمر نزدیک بوبکر آمد بعد از آن یاران خاص مصطفی گفت بوبکر و عمر را کردہ رو ہم قرابت با ویت رو قریب ساختم اندیشہ از رو تمیز نزد حضرت آدم کردم سلام گفتش در خدمت زان آدم باز از ہم نبی بشنا فتم رفته بودی پیش آن فخر جو جمله گفتندش پس آمد نقیدر ماند زہر اساکت از رو قبول گفت در دست من گنج تمیز ہست کرد پر شش آن مطلع حضرتش گفتا ز اسپ نین یاز از مجلس علی برین شد دو حیدر را بسے خشنود کرد ماند ساکت حضرت والا تا آنچہ باقی ماند زانجملہ نفود از انس آمد کہ فرمود آن زمان وحی چون شد بجای گفت نخل</p>	<p>استطار وحی دارم از خدا خطبہات شد شاہ دین بوبکر خواستگاری کرد از زہر ہر زین حکایت مخبر اور شدہ جمله گفتند اورا از رضا من کجا کہ ہم بمن کی میدہد خطبہات کی رد کند آنجوسن زانکہ در دستم نبوده هیچ چیز لیک خاموشی نمودم در کلام خواستگار حضرت نہ ہر اش فتم چند کس ز انصار برین فتم و حضرت میداد یاروت نمود ہم تمام دختر دہد ہم ہمیش در کرد با حیدر نکاح اور رسول لائق ہر ش نہ دارم هیچ چیز ای علی چیزے ترا دار متاع مر ترا وار در ضرورت بالیقین باز رہ در عین بازار آمد پس علی در گوشہ چادر میرد قبضہ زان برگرفت آن نادر گفت با ام سلمہ آن کان جود داشتم در خدمت شاہ ہما ہیچ میدانی اش کہ جبرئیل</p>
---	---	---	---



امام حسین بن فاطمہ الزہراء

سید الشہداء امام الصادقین  
شد تولد در مدینہ آن امام  
بود تا بان چون مش روی  
مرفعی چون کرد حلت از جهان  
روز جمعہ سنہ شصت و یکم

میوہ بستان عرفان و یقین  
سال چارم بود از ہجرت امام  
از قدم تاسینہ شبہ مصطفی  
بود عمرش سی و شش سال آن زمان  
از محرم بود تاریخ و ہمس  
قصہ این واقعہ مشہور است

یوم ثالث چارم شعبان بود  
از حسن آن سید عالم پناہ  
زین جهان چون مصطفی اجلت نمود  
عمر او پنجاہ و شش سال آید  
در میان گر بلا از تیغ کین  
در کتب ہائی سیر مذکور است

چون حسین مجتبی شد در وجود  
خور و بودہ بیست و ہفت ماہ  
عمر آن بزرگم شش سالہ بود  
زاییدہ دو سال یا شش ماہ شدہ  
شد شہید آن سرور اہل یقین

فاطمہ زہرا حمل و نشاہ بود

رجوع بزرگ حضرت سیدۃ النساء فی اللہ عنہا

چون یقینی شد رسول محترم  
بعد از ان تا پ جدائی نامش  
شد نمازش از علی را چند  
گرفتات او نمیکردی پیام  
چون حکم کرد کار لا نیام  
از روایات دیگر معلوم شد  
عبدالرحمن ابن عوف نامور  
از خدا جاوید خدایان رضا  
یک کسائی بود از لشہین برود  
پس علی و فاطمہ آمدند راہ  
رفت روزی پیش زہرا آن مہر  
گفت ای زہرا اگر بندہ منی  
رفت روزی آن شہ خیر الجناب  
فاطمہ گوید کہ تا بودم حیات

رفت خود شادان جهان را دغم  
از پیشش ماہ ہم حلت شدش  
ہست قوی حضرت عباس خواند  
تا نمازش خواندی با حاضر علم  
از جهان کوجان سازم خرام  
از نمازش نی کسے محروم شد  
از نمازش ہر کسے شد برہ دور  
ہم رضائے مصطفی و مرفعی  
پس حسن آمد در آوردش ہر دور  
ہر دور از پیر و دلا آورد شاہ  
دید اورا جامہ از لہشم بعیر  
صبر چون بر عسرت دنیا کنی  
دست خود بر سینہ زہرا نهاد  
نی مرا با چوہ بودی التفات  
از سفر چون سوی خانہ آمدی

از فراقتش بود ہر درد تعب  
روز ثالث سوم رمضان گذشت  
روز دیگر بود بگر و عمرش  
مرفعی عذری در وظاہر نمود  
بایدت شرب کرد دغتم از خورد  
حضرت صدیق امیر المؤمنین  
از مناقبہ او صاف ہوا  
شد روایت از حمیرا چین  
بعد از ان آما شہید کرد بلا  
باز سلطان و عالم حق پسند  
دیدہ حق بین او نمناک شد  
گرچہ محنت میکشی سون از شربت  
در دعا بنمود سوی حق رجوع  
در سفر چون قصد کردی قطع  
اولاً ہر ملاقاتش شد سے

نی قرارش روزنی خوابش  
در بقعہ خاص شہد و گفت  
از علی شاکی ہم صاحب دگر  
فاطمہ زینسان وصیت کردہ بود  
تا نہ برین چشم نامحرم قدم  
نیز عثمان و زبیر حق گزین  
ہست عاجز عقل از با قبول  
گفت بیرون رفت ختم سلطنت  
ہم در آورد در زیر ردا  
آیہ تطہیر اہل بیت خواند  
سینہ بی کینہ اش را چاک شد  
میخوری آخر زلفا می بہشت  
ایچہ آزاد کن اورا رجوع  
فاطمہ را ساختی آخر و ولع

چون حسین مجتبی شد در وجود

## بیان اعمام و عمامه صلی اللہ علیہ وسلم

جملة اعمام رسول نامدار گفت بعضی یازده عم بودند عبد کعبه نیز عیداق آمده نیز از عمامت سلطان البشر هر که میگوید که ده بودند عم مصطفی را هر که از اعمام بود شد ز عمامت صفیه سینه صفا سید الشهدا لقب آمد و را دعوت اسلام و دعوت یافت مصطفی را و او ایند ایشمار رفته بود آن حمزه از بهر شکار حمزه دشمن شکن و الاشب گفت ای بیدین زنی گری بعد از آن آمد پیش مصطفی در احد جام شهادت کرد و نوش گفت حضرت کرد گریه بسیار شد ز صدر بدر او برین و حضرت عباس عم مصطفی بود عبد الله پور دیگرش هم برین عم حضرت خیر العباد چون تصور کرد حالتش آنجا	دوازده تن داشتند اند شمار نیز ده هم دوازده فرموده اند هم مقوم بودند و دیگر شده بره و اردوی و حیضار شهر کو مقوم را خجل را کرد کم بی نصیب از دولت اسلام بود هست در اردوی عاقله مختلف ما و او بود سلطان الورا سنه ثانی ز بعثت یافته کرد و شام و نصیحت شکار چون از آنجا باز آمد سوی او رفت بر بوجبل از روی غضب مرحدر از بیت مید هی شد مسلمان از ره صدق و صفا از گروه اهل حق بر بود پیش بر وفات حمزه و الاتبار از دور گریه شد بتیاج پیش پور عبد المطلب ماه صفا ابن عباس است نام اشرفش در جمیع کار کردی اعتماد گشت غمگین نا بدش کل خطه خراب	نیز از عمامت او شش زن بند لیک از اعمام حارث را شمار هم بر بیر و نیز عباس و قثم هم امیر عالمه دیگر شده هر که بر نه تن شمارشان کنند لیک مومن حمزه و عباس شد حضرت حمزه عماره کنیتش در حدیث حضرت و الاحباب موجب اسلام او آمد چنین شاه دین صبر و تحمل ساخته پس کنیزش گفت بوجبل شام بود در دست شریف او کمان من بدین آن پمیر آدم گشت حضرت شادمان از دین ابن مسعود آنکه اهل الله بود نی چنان گریه نمودی هیچگاه چون عنان خود ازین دیار بود کنیتش بو الفضل فضلش پور بود بود مر عباس را حسن و جمال روز فتح بدر اهل نیکبخت جملة گفتندش که ای خیر الورا	بجز ستم محروم از ایمان شدند حمزه و ابوطالب و جمل و ضراب زین نمط تعدادشان زین بود کم هم صفیه کوز دین بر خور شده این دو تن را با قثم نقصان کن هر یکی زین هر دو خیر الناس شد در میان پہلوانان نقش شیر حق شیر سولش شد خطا آنکه کیر و زنی ابو جبل دین بر خدای خود توکل ساخته و او ایند پر رسول نیک نام بر سرش زد از تبار پ تو ان کفر را بگذاشتم مومن شدم آفرین نبود بر آمین او روز تائب بنشین شاه بود نی بدنیسان ساختی افسوس عمر پاکش پنجه و نه سال بود اکبر اول او آن مبرور بود عمر او ز اید ز پیغمبر سه سال در اسیران بند او کرد سخت خواب ناید بر تو بیداری چرا
--	---	--	--

شده

ابو جبار حمزه دین  
عبد المطلب  
رسول شدم  
ابو جبار حمزه دین  
عبد المطلب  
رسول شدم

گفت بر عباس افکندم نظر  
 باز شد فرمان از آن سلطان دین  
 چون برون باقره بدخواه شد  
 چون کسی عباس را آید پیش  
 زانکه بوجهل بعین و کافران  
 هست قوی فتح خیبر چون سید  
 فتح که چون نبی راشد نصیب  
 در خین و طایف و روز توبه ک

حال او دیدم بسی زار و بهتر  
 هر سیری را نامانید اینچنین  
 از کمال حیرت و آکراه شد  
 فی ورا از تیغ سازد سینه پیش  
 به رفتن جبر کردش بکیران  
 تو را بیان جنبش شد پدید  
 شادی و فرحت مر او را شد فریب  
 بود از حضار سلطان الملوک

باز خصم خابندش نرم کرد  
 شد روایت ز اهل حق عباس بود  
 داد فرمان حضرت والا محل  
 گر چه او بیرون بر آجنگ شد  
 هست قوی شد مسلمان روز  
 یک پنهان داشتی اسلام را  
 روز فتح که بچیت و سخن  
 کرد در ایام عثمان انتقال

کینه را اندخت پیش آرم کرد  
 لبیک دین خاص پنهان نبود  
 برگروه جمله اصحاب کمل  
 از کراهت آمد دلتنگ شد  
 در صحابه یافت عالی شان قدر  
 مطلع نی کرد خاص و عام را  
 آشکارا کرد دین خویشتن  
 عمر او هشتاد و بود و هشت سال

بیان خدام صلی الله علیه و سلم

خادمان حضرت والا تبار  
 چون بطایفه بگردید بجهت مصطفی  
 تا نماید خدمت تو هر زمان  
 بود حاضر در سفر هم و حضر  
 از براس کثرت اولاد هم  
 یکصد و شش تن اولادش شد  
 عمر از صد تجاوز ساخته  
 حضرت ندان امام و کمال  
 زان سبب بر سپهر اهل هدا  
 در حدیث آمد ز فخر المریدین  
 در صحیحین این خبر وارد شده  
 بعد قرآن آن امام با صفا  
 اهل حق از فیض علمش بهره مند

یازده تن دانستند اند شمار  
 در نظام انس آمد و را  
 جانفشانی میکند بی این آن  
 مهربان بودش بسی خیر البشر  
 داعیش پیشد رسول محترم  
 زان میان هفتاد فرزند آمدند  
 تا که علم دین بخلق انداخته  
 مقتدا و پیشوای اهل حال  
 بجهت فی المنزله ب فضل خدا  
 با اثر یامیر سدگر علم دین  
 راوی او ابو هریره آمده  
 اعظم است از مخرجات مصطفی  
 زان سبب زابانش بشمرند

زان میان انس بن مالک آمده  
 گفت ای پیغمبر والا خطاب  
 باز خدمت کرد حضرت را دلم  
 خواست بهراورد در گاه خدا  
 مال و زر بسیار دادش کرد گاه  
 نیز او را بود یک انگور زار  
 خالق را داد انانمودی بیشتر  
 بهرورد آمد ز دیدار انس  
 کرد در رفقه و مسایل جهاد  
 مردی از انبای فارس گریز  
 هم سیوطی گفت هم این حجر  
 چون انس را دید اندر بصره بود  
 زین نخط چندین صحابه دیده است

کنیت خاصش ابو حمزه شده  
 این سپهر را دایما کن بهر کاب  
 مدت ده سال بودش چو غلام  
 راحت دنیا و عقبی در دعا  
 نیز اولاد و عیالش بشمار  
 میوه اش بباریل میبود بی بار  
 از احادیث نبی داوی خبر  
 مست شد از جام سیرت انس  
 کشور اسلام دین بر نهاد  
 شهرش سازد بجان پرورد  
 بو حنیفه هست مصداق خبر  
 شد مشرف از وجود آن سعید  
 بار باغ علم شان بر حیده است

انس بن مالک خادم رسول خدا





رفت سوی شام از روی بلال	از فراقش در الم بودی بلال	در میان ہفت جنت داد تخت	سوی چوین از جهان بر بست
از نہ نیر زار و موجر آمدی	از حضور من چہ اور آمدی	زین نخط بنمورد در خواہش خطا	دید روزی شاہ عالم را بخواب
بود از چشم محبت خون نشان	سوی طاہر شد روانہ بعد از آن	بود زیر قیل حسرت یا میال	چون شنیدین نکتہ از حضرت بلال
ہر کی با خیر دیدم جز بتول	ہر کسی گفتش زیاران رسول	سایل حال مدینہ زوشدی	ہر کہ در راہش ملاقی آمدی
چون گذارد در غم ایام ملال	کرد اول حال زہر را سوال	پیش او آمد حسن دیگر حیز	چون میان طاہر شد با شورو شمن
کرد او ہم زندگانی تا قبول	گفت باقی بود این بضع رسول	سوی حضرت کرد زہر انتقال	ہر دو نور عین گفتش بلال
فی اذان تو شنیدیم لے بلال	چون نبی بنمورد ز اینجا انتقال	از صحابہ ہر کی سایل شدہ	چون نماز ظہر نزدیک آمدہ
لیک نادر د از کمال غم سیا	در دانش کرد ہر کس التجا	اگر دزاری شد ہر کس از خود	چون ہنال این گفتگوار داد گو
در اذان گفتن بسی بی بارہ شد	باز از فرمان او بیچارہ شد	اگر شاگوید اذان آن دو لمحہ	باز ہا حسنین گفتند زین سخن
بر سر خاک آمد و بیوش ماند	بر زبان نام محمد چون بر اند	از دسام از خلق شد در ہر طرف	چون اذان میگفت آن خضر
گرہ کردی از کمال شتیاق	زین نخط بودی ہمیشہ در فراق	ہر کسی بنمود از غم سینہ چاک	ہر کہ حاضر بود از اصحاب پاک
جدا بر عشق و ہر شش جہذا	مہر جہا بر شوق و ذوقش مہر جہا	روز و شب میبود در ماتم ورا	زندہ گانی تلخ شد زین غم ورا
بود عمرش شصت و شش اہل تقا	سال عشرین در پیش شد وفا	کرد ہجرت جانب دار الصواب	از فراق آخر نمازش صبر تاب
نیز جمع گفت خواہر زادہ بود	اور نجاشی برادر زادہ بود	خدمت حضرت نمودی صحیح و نام	خادم دیگر کہ دو نمہ شام
	مدفن او در میان شام شد	از فراق شاہ بے آرام شد	
	مرد را شد از لیتی بید پر	خادم دیگر بکیش نامور	

باز ہا حسنین گفتند زین سخن  
چون اذان میگفت آن خضر  
ہر کہ حاضر بود از اصحاب پاک  
زندہ گانی تلخ شد زین غم ورا  
از فراق آخر نمازش صبر تاب  
خادم دیگر کہ دو نمہ شام

## بیان موالیہ کے لئے اللہ علیہ وسلم

از موالی رسول تاجدار	اولاً زید بن حارثہ را شمار	بود مملوک حکیم ابن خرام	شد بہائیش چار صد در ہم تمام
ہفت سالہ عمر او یا ہشت بود	چون حکیم اورا خریداری نمود	از براسے عمہ ام المومنین	نام پاک او خدیجہ بالیقین
چون خدیجہ عقدہ پیغمبر نمود	ہمہ پر وی ساختہ زید سعید	چون بقوم زید آمد این خبر	حارثہ شد حاضر خیر البشہ
قدیہ آورد از پی آزادیش	تا از آزادی فریادش	پس مخیر زید شد زان شاہ دین	تا شنیدند ترو ختم المرسلین

یا رجوع آرد بابل خویشین در ازل چون بود سخت اولین نی غرض دارم ز یاد ز نر پدر زید شد فرزند من دل بند من بعد از آن ابن محمد یافت نام پس مراد را ابن عارث خوانده شد ام امین در کاخش داد شاه در قرآن جز نام زید خوش نفس پور پرورش اسامه داشت نام کرد چون رحلت شبه فرخنده خو ابن عبد البر امام اهل دین بود عمر پاک او بنفاد و بیسج کنیت او عبید الله بود کرد آوازش رسول حق پرست سال پنجاه و چهارم فوت اوست در میان بدر از حضار بود در احد گویند شه را بدر فقی گفت بعضی ابن عوف نامور گفت بعضی حضرت خیر الورا بود مملوک و گرشه را ایسار داد از اسلام عباسش خیر پس از او افضل حق پوری با بو موثبه بود مولا سعید	داد کلی اختیارش ز نینخن کی نمودی فرقت حضرت پسند خوا هم از امر تو باشم بهره ور پس شما باشید شاهد ز نینخن تا که آمد در اسلام هم نام نام اول از زبان انگذره شد زاد از و پوری اسامه را از صیبه نیت نام بیچکس بود محبوب دل خیر الانام بود اندم نوزده سال عمر او گفت نزد من اصح شر بالیقین چون میان خاک آندل گنج دایم در خدمت آتشاه بود باز در خدمت میا نرا چست در میان حمص کجا موت اوست چون خلیفه شد عمر حلت نمود مرد در عهد ابو بکر عتیق کرد و بود اید السلطان لشیر از پدر میبود وارث مرد را شد ز عینون قتلش شکار یافت آزادی از آن خیر لشیر زانکه عهد می نام او نهاد کرد آوازش نبی بعد خرید	زید چون حسان حضرت دیده عرض کرد اسید والا تبار پس برون آورد ز مردم و را وارث من بعد من خواهد بن آیه ادعویم از حق شد نزول بود کم ده سال از عمر رسول بعد از آن در عقد او زینب بود لیک در بعضی تفاسیر آمده است میگرفتی آن شفیق نامدار در میان رحلت آن سینه صاف سال پنجاه و چهارم چون زید نیز ثوبان ابن جده بود بنام در میان بند در که رسید هم کالیش بود در هر جامد ام پور بو کبشه غلام دیگرش نیز انسه بود مولا رسول نیز صالح داشت شکرش گفت بعضی حضرتش از خود خرید بود از مملوک آنحضرت ریاح بود ابو رافع غلام آن سعید بود مولا قتی بنی سلمه بنام راقم حیدر علی مر کفنه هم فضا له نیز از مولاش بود	افضل و طفتش دایما سنجیده بود متر گردم ز هر چیز اختیار مردمان گفت آن خیر الورا وارث او بعد او خواهد شد بر جناب مصطفی گنج عقول کرد دعوت سابق از بر کس بل پیش ازین احوال او کردم بدید از صیبه هم چلی نامی شده است هم اسامه هم حسن را و کنار هست در تاریخ سالش ختم بر اسامه قصه رحلت شد پدید بود مملوک رسول نیک نام پس رسول اید را و می خرید بعد حضرت کرد هجرت سکونام ساخت آزاد از کرم پیغمبرش دایم جو گیا از رضای رسول بود از مملوک سلطان عرب بعد بدرش کرد آراوی پدید یافت از فیض نبی راه فلاح پیشکش از حضرت عباس بود با ابو رافع کاخش کرد نام بود در عهد خلافت از رضا در میان شام رحلت می نمود
---	---	--	--

ثوبان بن جده  
 مولا رسول الله  
 ابن ابی کبشه  
 صالح بن قیس  
 ریاح  
 ابو رافع  
 ابو سعید  
 فضا له

راغب اصفهانی در بیان معنی لغت و لغت را در لغت‌نامه ابن فارس

بود از مولای او را فتح بنام  
بود در آزادی او اختلاف  
گر که نامی غلامی شاه بود  
زیدکان جلال بن بسیار  
از هدایات مقوقس پادشاه  
بود مولایش هاشم و پوتمیر  
آمده بود عبد الرحمن شصت  
لیک شرطش کرد ناوقت و قات  
از جناب مصطفی شاه عرب  
هر که شد عاجز بار و پشت داد  
پس سفینه گفت او را شاه دین  
تخته رازان سفینه شد سوار  
هم در آدم شیری آمد پیش او  
شیر بشنید این سخن شد چون  
حضرت سلمان سلام مصطفی  
من مسلمان بودم اسلام آدم  
در جمیع عمر شد جویای دین  
بر عیوبش چون واقف شدی  
در دنیا دیدم روستی مصطفی  
پس خریدش شاه از وقت بود  
گفت بعضی دور روح آمد یا وقت  
گفت سلمان چونکه بودم خورد  
نیز یک راه میان راه بود

هر کسی مقت شد از خیر الا نام  
پیش حضرت شد شهیدان  
هوزه فرزند علی اهد نمود  
بود ملوک رسول تاجدار  
نام او مامور قبطی عبد شاه  
در چنین آزاد کردش آن امیر  
از غلامان امام کانیات  
نیما پید خدمت شاه نجات  
مرد را پیشک سفینه شد لقب  
باز بر پشت سفینه نهاده  
ماند باقی نام پاکش بچنین  
موج آب نداشتش سوکنار  
شد سفینه را لب اندیش او  
برد بر پیکر خود را برودن  
از صحابه بود مرد با صفا  
نورایان طور اسلام آدم  
در لبه او یان در آمد با یقین  
توبه کردی باز بیرون آمدی  
مست و واله شد ز بوی مصطفی  
کرد از ادش ز بند آن جهود  
بهره نصیحت آن شاه یاقت  
در میان اهل خود فرخنده فال  
در حضورش کرد می اکثر خود

از هدایا رفاعه بهر شاه  
تیری آمد مرد در تن خلید  
چون زهوزه شد بنی را پیش  
نیز از مولا عبید غل نام بود  
نیز واقدیا بود اقد بنام  
بو عبیده نیز بودش یک غلام  
مالکش بود ام سلمه اول  
گفت اگر این شرط بنامی بمن  
بود روزی در سفر والا جناب  
چون بر وجه آمده بسیار باد  
آن سفینه در سفینه می نشست  
شد ز ساحل در بیابانی رسید  
گفتش حارث نه غم را لا یقیم  
در میان راه چون انداخت  
گر کسی از وی بپردی نب  
بود در فارس در اعلی مکان  
چونکه دینی را گرفتی در کنار  
زین منط چون مدتی بروی شده  
در شهادت آمد از صدق درون  
در میان سن او شد گفتگو  
لیک از اکثر چنین ثابت شده است  
سوی کتب خویشش برانند  
ساختی از علم خویشم بهره در

بود مدغم نام ملوک سیاه  
شد میان داوی القرا شهید  
کرد از آزادی او را خوشنود و خوش  
نیز طمان داشت ملوک سعود  
بود ملوک رسول نیک نام  
دیگر همه پوتمیر احمد نام  
داود را و را از آزادی صلا  
نیز سازم خدمت شاه زمین  
چند کس بودش زیاران هم کار  
جمله را برداشت بر دوش و کنار  
باز از امر خدا کشتی شکست  
راه رفتن بود آنجا ناپدید  
زانکه ملوک رسول فایقم  
همه می در خست ساحتش  
گفت اسلام نسبت هم حسب  
گفت بعضی بود اش صفهان  
پیشدی از کنه حالش خواستگان  
باز در بنده یهودی آمده  
از همه او یان با طله شد بیرون  
گفت بعضی شخصت در صد عمراد  
دو صد و پنجاه عمرش آمده است  
تا سبق پیش معلم خوانده می  
هم ز حال سابقه داوی خبر

از خبرهای سموات و زمین	واقفم کردی میان علم دین	باز از کتب شدم کردم کتاب	صحبت را هب نمودم اختیار
پس معلم داد اهل علم را خبر	شد تباہ از انس را هب این پسر	پس در از شهر برون ساختند	در میان خویشش پرداختند
من از ایشان بزبان پنهان شدم	تا که بار هب برون می آمدم	بعد از آن در هر طرف سائر شدیم	تا که در بیت المقدس آمیم
سائلی مجذوب از غم پایال	بهر چیزی کرد از راهب سوال	من ندانستم چه گفت آن درمند	باز گفتش رهب دانش پسند
دوست میداری که استاده	بمحو ما هر جا که خواهی میروی	گفت آری پس عار را هب نمود	خواست سایل یافت صحت درود
رفت را هب خواستم من هم روم	تقصه کردم تا که دنبالش شوم	لیک گم شد راه من را هب گذشت	من شدم جریان او در گوه و دشت
تا که از انصار جمعی دیده ام	حال را هب آن همه پرسیده ام	شان بهم گفتند خوبست این غلام	بایدش از خلق آوریون بدام
پس یکی زانهار در لقم ساخته	تا که در شرب قدم انداخته	پس مرا ملوک خود پنداشتند	خدمت بستان بن بگذاشتند
بعد از آن در خدشش پردختم	توت خود حاصل از و میساختم	نیز آن را هب پیام داده بود	میکند پشمگیری اینجا قعود
از علما و نشان های و را	میشدی مخبر همیشه مرا	هم وصیت کرد از روی داد	چون بیای عهد آن خیر العباد
در زمان تصدیق کن ایمان یار	تا ناشی روز محشر شمسار	چون جناب مصطفی اینجا رسید	میشدم از رویت او استفیاد
چون علامتها در و دریا قسم	از همه ادیان رد بر یافتم	دعوت او در زمان کردم قبول	یا قسم گنج سعادت زان سؤل
صحبت را هب سلمان بود پیر	تا که شد از فیض حق رو شمنضمیر	مرده دل رازنده این صحبت کند	زنده دل را مرده این صحبت کند
گاه صحبت مید بر فضل کمال	گاه صحبت آورد کفر و ضلال	طالبان سالکان راه راست	عبرت از گزند از قصه رو است
تا که با هر کس جدائی افکند	دست در دامان مردی میند	کورسان منزل مقصود را	کوشنا سامید و محمود را
تا که چون را هب یار راه راست	صحبت اینمرد مس را کیمیاست	مرد گرد و هر که گردم دگرد	سوی منزل بمشیت راه برد
صحبت جانان کین تا جان شو	انس مردان گیر تا انسان شو	علم نور ظاهری پیمیر است	انس نور باطن آنسور است
نور ظاهری چون ترا آید بدست	نور باطن ساختن باید بدست	نور باطن باید از درویش	کو بود در راه حق چالاکت دست
نور باطن صحبت درویش هست	کو که فانی از وجود خویش هست	روز و شب در صحبتش پروختن	سینه از آن نور روشن سلطنتن
تا شود معلوم تو بهر خیر و شر	از فراست کو که آمد مقبر	لیک این صحبت بسی نایاب هست	کیمیا باشد اگر آید بدست
هست این صحبت کنون بعل سینه	طالبش باشد از آن زمان امید	صحبت مردان بود گوگرد منج	چرخ زن بھر حصول میل چرخ
هوش کن از فریب پیران زور	دایما از صحبت شان باش دور	ظاہر شان نور و باطن عین نار	صورتا انسان بسیر دیو سار
مثل گریه از برای صید هوش	تکلیف دل بریب و نجوش	از چنین پیران خدر باید خدر	زین بل شکسته فوراً کن گذر

پیر باید بود مرد متقی پیر بر حق نیست ایندم همگیس صاف بودش نقل از عشق آمر نقل و عبادات حضور هر بان هر فقیر و هر تسیم قاری قرآن شنه مسکین نواز عمر پاکش چون شده بهقادو یوم ثالث سیر دهم از رجب حضرت سامان بر نشد زینجان هم ابوهند است مولائی دگر	مبغض کفار و ارباب شقی تا روی بر خوان نمیش چون شد مشرف از قدرش نگاره بل تا بهی کبر و زنا و حقد و زور میوه شیرین و گلزار نعیم پاک نفس پاک طینت پاک باز باز سوی جنت لفر دوس رفت کرد رحلت موجب فرمان بر کرد در گلزار جنت آشیان نیز مولا ابوامامه را شمر در تصانیف بزرگان سیر	مشتغل در یاد باری صبح و شام لیک پیری بود بس شنضمیر در شریعت بود و ایم استوار قطب عالم شرف اهل رشاد شیخ احمد خزین علم و عمل چون ز لطن پاک مدد وجود یکزار دو صد و هفتاد و هشت سال سی پنج چون آمد بسیر مرغ روحش شد بیرون از بند تن انجمنه ملوک سلطان هدای بیش ازین ملوک آنحضرت شمر	نی بد کرد خواب تی فکر طعام قانی نفاذ شیخ و لپندیر امر کردی بر شریعت بار بار شیخ اعظم اکبر خاص عباد مولد او در قداد تار هبل یکزار و دو صد و یک سنه بود بود از هجرت بخت چون گذشت از زمان هجرت خیر البشر ساخته در جنت الما و اوطن بود او بر اشتران بهر دای
---	--	---	--

ابوهند است مولائی دگر

اسامی کنیزگان آنحضرت صلی الله علیه و سلم

از کنیزان نبی سلاله کی لیک شیرین داد حسنا را امام چون وضو کردی رسول مکنجو هم کنیزش ام امین بر که نام	زوجه بورافه آمد پیشک زاد پورش عبد رحمن یا امام گاه امیمه آب پاشیدی بر در کنارش بود حضرت مشام هم خویله شد کنیز آن سعود هم زنی بود است خضره نام او	ام رافع بد کنیز دیگرش هم امیمه بود مولاة رسول نیز از مولاة او رضوی شده نیز زاد لاد قرنیة شش زن ویگر میمونه بنت سعد بود از کنیزان رسول راست گو	ام ابراهیم و شیرین خواهرش بر خدمت کرد مراد را قبول دیگر ام ضمیرش آمد ه هر یکی مولاة شاه انس جان
---	---	--	--

بیان چارسا آنحضرت صلی الله علیه و سلم

در میان جنگ و کارزار چون شدی پیغمبر و الما تبار چند کس در سوطی انس جان وز نگهبانش بستندی میان
--

شد کی زانچه سعد ابن معاذ  
 سید الانصار نامش شد ز شاه  
 چون بروز بد وقت کار ز آ  
 روز خندق بود در میدان پی  
 گشت بروی نازل ز پروردگار  
 ز آنکه در های فلک هستند و  
 روز بدش در عرش آماده بود  
 پور مسلمه حارث دیگر شده است  
 بو اسود و یک افزون سمرتش  
 ز آنکه ختم الانبیا فرموده بود  
 سنه چهل و ششم زمین داریت  
 در احد بوده نگهبان رسول  
 زوجه او بنت بو بکر آمده  
 کرد از بو بکر دعوت را قبول  
 پس عذابش کرد عم از دار و گیر  
 لیک ترک دین حق هرگز نکرد  
 کرد هجرت سوی حبشه بعد از آن  
 در احد ثابت بحضرت آمده  
 هست خواری مراد صبح و شام  
 جبرئیل آمد ترا خواند سلام  
 روز پیکار جبل آن پاکباز  
 پس شهادت یافت در عین نماز  
 در جوابش گفت شیر نامدار

در میان علم ایمان او ستاد  
 بود از حضار بدان نیک خوا  
 به حضرت کعبه نشی شد تیار  
 در میان انگلش تیری رسید  
 از ملک یک کک لی کم سنی نزار  
 عرش در جنبش شد از فوت را  
 بر سر سلطان دین استاده بود  
 نام پاک او محمد آمده است  
 چهره اش زیبا و بالا قاتش  
 نی بروفته ضرر خواهر نمود  
 بود عمر پاک او مفاد و هفت  
 جانفدای کرد بر جان رسول  
 نام نامی مرد را اسماشده  
 شد مکرم از عنایات رسول  
 از دغان چمید او را در حصیر  
 اگر چه از دست تنگ یافت در  
 تا که از چوب ستم یا بدمان  
 روز خندق حارث حضرت شد  
 طلحه و دیگر زبیر ابن عوام  
 نیز میگوید ترا نیکو پیام  
 موضع را بود مشغول نماز  
 باب بخت به او کردند باز  
 مر ترا از من بشارت شد نار

در صحابه شان او والا شده  
 نیز در روز احد با مصطفی  
 از برای خواب حشر شد در آن  
 از پس یکماه فرمود تعال  
 گفت جبرئیل که ای اناے فرد  
 حارث دیگر ابو بکر عتیق  
 بود شمشیر برهنه در پیشش  
 بود از فضیله یاران کرام  
 روز پیکار جبل حاضر نشد  
 مصطفی را بود حارس در احد  
 مصطفی را نیز حارس هم نفس  
 حارث دیگر زبیر ابن عوام  
 مادر او عمه سلطان دین  
 بود اندم عمر آن فرخنده خو  
 در دمان و در دماغش رفت و در  
 ماند بر دین الکی مستقیم  
 بود در بدر و مشاهد استوار  
 گفت در شاننش که خاص باری است  
 شد روایت ز انچه فرخنده سر  
 با تور و ز حشر میباشم ندیم  
 شد بدون از عسکر حیدر کی  
 باز قاتل رفت پیش مرتضی  
 قتل این پاکیزه دل کردی ناز

هم میان شان اکابر آمده  
 ماند ثابت از ره صدق و صفا  
 در راست ماند سعد پاک شان  
 گفت در عقیقش رسول فرج کلال  
 از زمان از خیل یاران انت که مثر  
 افضل اصحاب و داناتی شفیق  
 تانه آزار می رسد بر سیدش  
 در میان بدر حاضر صبح و شام  
 ماند در صفین نهان با هوشند  
 تانه بر دی می رسد تیر حسد  
 بود ذکوان بن عبداللہ قدس  
 بود از نجباء اصحاب عظام  
 عمه او شد خدیجه بالیقین  
 شانزده ساله ولی با گفتگو  
 دیده حق بین اشکش گشت و در  
 گر چه گریان بود از ریخ الیم  
 در میان ضرب حرب اهل نار  
 هر نبی را همنشین حواریت  
 مردار و ز می بنفردای زبیر  
 تا کنم زایل ز تو شجر حیم  
 بر سرش تیغ ستم زد بیشک  
 داو مر او را بشارت او رضا  
 پس مکان خویش در روز خندق

عبد بن

ابو بکر صدیق

عبد بن

عبد بن عبدالمطلب

کویکی از سته شوری شده است	نیز حواری نبی را آمده است	سنه سی و ششم شد آشکار	کرد رحلت بود عمرش شصت چاه
پور بود قاص سعید نامدار	از خیار جمله یاران کبار	نیز بود از سته شورا یکی	هم بپوشید بخت بشک
کوفه را دالی شد از طرف عمر	داد بنیادش ز شرح معتبر	دایما خوشنود از وی آنجناب	شد و عایش از دعایش مستجاب
شد مسلمان پیش بو بکر عقیق	بود هفده ساله عمر آن لایق	هم مداین هم ممالک از عجم	فتح کرد آن دالی ملک چشم
شهر باور نیرنج آورده ام	یافت بنیاد اکاسره انهدام	حاشی از حارثان شاه بود	پاسپانی مرد را از جان نمود
احمد مرسل شبی بیدار ماند	خواب نامد بر سر آن ارجمند	گفت مردی صالح از یاران یکی	میشود بر من نگهبان کاشک
ناگهان بشنید آواز سلاح	گفت بر در کیست از اهل فلاح	سعد گفتش یا رسول الله منم	خاکروب آستان شه منم
باز از بهر حر است ایستاد	کرد در حقش دعا خیر العباد	فوت شد در سنه پنجاه و پنج	در بقیع آمد بر خاک گنج
داشتش از فضل خاص لایزال	دو میان تیر اندازی کمال	چون هجوم از کافران پر حسد	بر نبی شد روز پیکار احد
میگرفتی تیر با از مردمان	سعد را دادی و گفتی هر زمان	تیر زن ای سعد بر اهل هوا	والدم هم مادر م باوت فدا
در مصابیح از علی مرتضی	شده روایت که جناب مصطفی	نی شنیدم که بشان هیچکس	گفت ز نسیان جزیره سعد خوش نفس
اشهد الله قدس بر پروردگار	همست گوناگون بمردم آشکار	اختلاف مردمان ز انسان نمود	آن کی مردود و آن دیگر سعود
سعد بر پیغمبر و الایتبار	بود ز نسیان دل فدای جان	کرد در حقش نبی ز انسان نمانا	والدی هم با در قربان مر ترا
پورا بود بخت سنگین دل چنان	ظالم و مردود و بدین جهان سخت	بعضه حضرت حسین مجتبی	شد شهید از دست او در کربلا
قدرت حق است نمودن جلی	از دلی شیطان از شیطان ولی	حارثش عباد پور بشر نپند	پاسپان بودی بعد عقل و تمیز
بود از احضار در بدر و احد	شاه دین را کرد خدمت معبود	از دل و جان گرد شاهنش چاه	بود در شهبای خندق پاسپان
کرد در یوم الیمامه انتقال	عمر او پنجاه ز اید پنج سال	بود ابویوب انصاری دگر	نام و خالد بن زید الی لیسر
داشت از یاران و مقبول احد	مستقل در خندق و بدر و احد	بود از جان پاسپان آنجناب	هر مشاهده را بحضرت هم رکاب
روز خیمه زده صدق و صفا	در حر است بود هر مصطفی	در زمین روم شد روح از بشر	شهر قسطنطنیه آمد مدفنش
سنه پنجاه باز آمد یکی	کرد رحلت سوئے بخت بشک	حارث دیگر بلال نامور	پاسپان حضرت خیر البشر
در میان وادی القربان	پاسپانی کرد بر حضرت عیان	ابن شعبه را میفره بود و نام	پاسپانی ساخت بر خیر الانام
روز پیکار حدیبیه ایستاد	گرد حضرت تیغ را و کف نهاد	یافت چون از طرفی یار بر سر	آیه و الله لیسعک نزول
	کرد ترک پاسپانی اختیار	پاسپانش ماند خود پروردگار	

سعد بن وقاص

عباد بن بشر

ابویوب انصاری

بلال بن رباح



## ذکر کتاب وحی و مراسلات

<p>شاه را بسیار کس کاتبینند زانکه از خط و کتابت بود پاک ابن ثابت نیز این کعب باز از جمیع کاتبان شاه دین با وجود آن اگر اسمای شان</p>	<p>در میان رخصه چل تن آیدند احمد مرسل امام تاناک عیوشی وحی رب کاسیاز چار یارش هم کلام و سمنشیز از جرک یکبیک آرم بیان چون بنای کاخ دین بود ختم</p>	<p>کاتبان وحی بعضی ز انبیا وحی را نوشت عثمان و علی هر کس چون بود غائب انبیا گر چه مشهور است افضل این چار پیشود رضی از من پروردگار چار یارش چار ارکان ساخته</p>	<p>را قمان نامه با بهر شهان چون بدزدی غائب آن بزرگی پس نوشتی هر که بود از کاتبان در میان جمله اعیان کبار هم جناب مصطفی هم چار یار</p>
--	---	--	---

## ذکر حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه

<p>اول شان حضرت ابوبکر بود چون شریف از دعوت نشاخش چون بعراج بنی تصدیق مساخت دین حق را شد مشرف اولاً نیز در هر غزوه از حضار بود پر تو اسلام چون بگفت یافت بود ابعین رنگ جشمش خمیف عایشه گفتا که آن روشن شباب بود ز نسیان طالب راه خدا چون بلال نغمه آواز دست نیز در وصفش ز خلاق جهان نیز فضل و گیرش بود از خدا چون خلیفه شد ز شاه کائنات</p>	<p>مصطفی را هم پیام دهم قعود نامش از حضرت به عبد شد ز انسب او را خدا صدیق مساخت قابل توحید شد در هر لاً مصطفی را هفتادین دیار بود هم فضیلت بر همه صحاب یافت عارضین هم گون او خفیف از خدا و از کتم کردی خطاب سر بر نمود بر حضرت خدا حق تعالی در قرآن او را نواخت مالا حد عنده من نعمه خوان والد او شد مشرف از خدا والدش میبود در قید حیات</p>	<p>در میان جا ملی آن نور عین بهم تقیقتش نام شد زان نادر در میان غار شمره یار شد کرد هجرت با رسول هر او در جهالت بود از اهل کبار گفت در مدحش علی حق پسند پر عرق بوری رخ آن گنج بود چون باطل شد قرین آن نادر هفت من از اهل حق آرزو کرد یافته واللیل از ایغته نزول والذی جبار حق یعنی رسول بود نام نامی او بوقفات در احادیث بنی حاوی شده</p>	<p>عبد کعبه یافت نام از والدین زانکه بود از نادر دوزخ رستگار نامی اش تین از بهانی الغار شد ساخت ترک خانان از برادر وزر و وسای قریش آن نادر حق تعالی هم او صدیق خواند غایر العینین ناتی الجبهه بود بود از دنیا را در اچل هزار هر کس را از سعادت شاد کرد تا شسته بهر مدحش بر رسول صدق به معنی ابوبکر فحول خلطش از نوره ایمان گشت صفا یکصد و چهل و دو را مادی شده</p>
---	--	---	--

بود تعبیر رویا استاد	دایا خالیف زحلاقی عباد	رفت روزی سوی <sup>با</sup> آنکس	بدست را دید در زیر درخت
رفت روزی گفت ای جانور	مرحبا پادشاه که خوردی از بخر	سایه هم گرد ترا از آفتاب	با چنین نعمت توئی غیر حساب
کاشکه بویگر بودی مثل تو	تا بودی خوف و بخش هیچ رو	بود هم سن پادشاه امت پناه	لیک از روی کم دو سال چند با
	چون نمود از دار فانی انتقال	بود عمر پاک او شصت و سه سال	

### ذکر حضرت عمر الفاروق رضی الله عنه

یار ثانی حضرت فاروق بود	فرق اندر حق و باطل نمود	سنه ثالث عشر از عام فیل	غزه ماه محرم آن جمیل
یوم یکشنبه ز بطون آمد ظهور	دهر از روی کنش یافت نور	از نبوت سال ششم چون رسید	نور دعوت برش شد پدید
از نبی چون کرد دعوت قبول	جبرئیل آمد نزدیک رسول	گفت اهل آسمان ای رهبر	شادمان گشتند از سلام عمر
وحی شد آن دم بان شمس هدا	گشت نازل حسبک شد از خدا	بود از اصرار مغیب یک	تیر از اعبا و یاران بشک
راوی پانصد حدیث آمده	نیز چل راکم کی راوی شده	در مشاهد بود ایم استوار	خاصه در روز احد آن نادر
زنگ او ابیض شدید الحمر بود	در سخافت عارض آن گنج بود	بود مردی هم طویل و هم جسم	سلطت خاصش دراز و هم عظیم
والدش خطاب داشت ختمه نام	خواهر او جهل هم بنت هشام	چون خلافت یافت از صدق <sup>تقدیر</sup>	نام پاکش شد امیر المؤمنین
ز دبا ه صوم شد سنت قیام	ممنه از حکم او آمد مسلم	مسجد نبوی بسی زیبا نمود	داد وسعت فرش از حصا نمود
بود در علم و تواضع بنیظیر	خالیف دعا بد بخلاق کبیر	ابن عامر گفت دیدم آن سعو	تبتی از ارض در کف کرده بود
پس گفت ای کاشکه من بودی	مثل گرد گاه تا آسوده می	کاشکه من می بودم، هیچ چیز	نی زاده ز زاده می کاش نیز
از کراماتش روان شد رو نیل	نصرت حق ساریه اش خلیل	در خلافت یکبار روی دشمن	نگاه برکت آن خورشیدش
ز انبیا حص و دمشق بهره بود	هم آله را حکومت می نمود	هم بعلبک زدن بر موک نیز	تا دسیم هم گرفتست آن فرزند
زیر کرد او جزو برترین یافت	بر جلو رفت از حق فتح یافت	ابن کسری نیز در جردش تام بود	از بهر نیت روی سوزنی نمود
تیر بر تکریت و تفسیرین رسید	فتحش از بیت المقدس شد پدید	هم با لظا کیه و حلب و سروج	یافت شریع خاص عهدش عروج
عمران شد در سپاس و ربی	فتح کرد از صلح در قر قیسیا	شد بجران و نصیبین پادشاه	کرد جاری مصر را دین آکه
فتح تشریف قیسیا بر کرد	ملک روس زیر شد قیصر کرد	فتح کرمان و سجاقش رشید	نصرت بهمان دگر از شرسید
هم بنا چل صدر مساجد ساخته	همچنین چل صد گشت انداخته	چون با چلده شده اش در دنیا	شصت و سه سال مدتش عمر ترا

از مجموعی نام او فرزند بود	شد شهید آن مصدر احسان چود
----------------------------	---------------------------

### ذکر حضرت عثمان ذوالنورین رضی اللہ عنہ

یا ثالث خواجه ذوالنورین بود	جامع قرآن شہ کونین بود	شہ سادس عام الفیل زاد	عالی از یزید بن زبیر شہم داد
داعی اسلام صد شش شده	آنگه از دید حضرت خوش شده	بود سلام اسبق آن ولی	لیک بعد زید و بو بکر و علی
گشت نیز از صنم شہ حق پرست	پس کم آن بن عاص اوست	خورد از وی رنج و ایزد آستان	لیک بروین نبی بود استوان
استقامت چون حکم در د برید	باز دست ظلم از وی بر کشید	سوی حبشه بعد از آن هجرت نمود	همیش نبت رسول اللہ بود
بود از آن پنہر خورشید و ش	راوی یکصد حدیث و چهل	زنده دل گنج حیا شب خیز بود	زگشت ابیض جگرش آئین بود
قامت او فی قصیر و فی طویل	رومی خویش بود زیبا و جمیل	اجل مردم کرد اش عظیم	ہم کثیر العلیہ بود و ہم نسیم
در میان نیکبندیش بعد بود	رنگ دی خویش از صفرت بود	روی او زیبا در عینش دراز	شبہ بر ہم بود آن پاکباز
چون بایان خلافت بر نشست	داد بر کفار در ہر شکست	چند قلعه فتح کرد از ملک دم	یافتہ نصرت چندین مرز و بوم
وسعت کعبہ بدش شد پدید	بہر توسیعتش اما کن را خرید	مسجوطا بہ از وزینت گرفت	سر بر بنقوش شد وسعت گرفت
فتح شد از آن بلبل باغ تینر	قرس و ساپور و ازرقیمیر	طوس و جرانلس را تافتہ	شہ ہارا از خراسان یافتہ
فتح نیشاپور ہم او اشدہ	نیز بہیق زیر حکمش آمدہ	عمر او چون شد ہشتاد و دو سال	کرد رحلت ساخت نیاپایاں
	شہ خمس و شلہین چون رسید	بود مشغول تلاوت شد شهید	

### ذکر حضرت علی المرتضیٰ کرم اللہ

#### تعالیٰ و جہہ

یار رابع شد علی مرتضیٰ	از خدا ہر نقطہ جو یای دنیا	بو ترا بش کنیت وہم بو آن	ابن عم مصطفیٰ شاہ زمین
شہ ہر زہر ابوالسبطین بود	در پناہ خالق اشقلین بود	فاطمہ نبت اسد بدارش	کرد اول نام نامی حیدرش
لیک از والد علی شد نام او	عارفان را دست از جام او	شد بطن کعبہ یرین از شکم	پدر عرفان صدر رباب حکم
از ہمہ کس سابق الاسلام بود	پیش از آن نبی عابد نام بود	ابن عبد البر استیجاب گفت	چون علی با قدر ایمان گشت خجبت
لیک اخا کرد از ہم پیر	فی کتہ را دوز و چندان خبر	چون مسلمان شد بو بکر عتیق	کرد اطہارش باعلان عمیق

نورایمان چون بصدرش یافت  
 یک شد قول امحش از لبش  
 عالم ربانی ز زاهدش آید  
 هر که امولانم در دوسرا  
 روز خمیر قح شد از دست او  
 چون سداوی شد لجر مصلحت  
 پور عبدالقد بودش بلغم نام  
 کینت او بو محمد آمده است  
 در احد از تبر باران یارنج  
 بود عمرش شصت شد از ده گم  
 چون خطا بودش میان جهاد  
 پور بود و فاص سر نیکنام  
 عامر آن سرد فر اهل صنایع  
 دعوت اسلام در وی یافت آه  
 بود عامر هر دو تن راهبر کاب  
 قاتلانش چون بنزدیک آمدند  
 باز جسدش بمقتولان بس  
 ثابت این قیس فرزند شمس  
 در کتابت عاقل و بهشیار بود  
 پس شهادت یافت در سبب خیر  
 صریح ثابت بود بالاد بلند  
 چند روزی چون نبی او را دید  
 پس بفرمان نبی مردی روید

بود عمرش چارده یا پانزده  
 یافته از پرتو ایمان فروغ  
 در شجاعت در فراست آید  
 هست سوادش علی مرتضی  
 کافران بودند انجا پست او  
 کرد جلالت رفت در دار اصفی  
 کاتب پیغمبر و الام مقام  
 برید صدیق اسلامش شده است  
 هم رسیدش زخمها بنقاد چرخ  
 و میان سنه سی و هشتم  
 عالیتر را هم در شد در بهما  
 بود کاتب هم ز سیر این عوام  
 شد نیره والدش باضم فاضل  
 پیش از آن در دار ارقم نشانی  
 والد و مشتاق روی آنجناب  
 در میان شپت او نیره زدند  
 تا امید از جبهه اش شد هر که  
 بود از انصار بنی الامیه  
 در احد از فرقه که حضار بود  
 در میان سنه شصت و هشت  
 کرد خود در او میان خانه بند  
 از یکی بر سید حال آن سعید  
 نزد ثابت شد سرش خنجره

گفت بعضی بود عمرش هشت سال  
 بود حسن روی او مثل قمر  
 گفت خضر سمری و هر دلی  
 در بعد از تیغ کفار عنید  
 راوی شش صد و چهل احد  
 زبان بلغم کانه بود از اهل کفر  
 در کتابت و ایما آمده بود  
 در همه مکار از حضار بود  
 یوم خامس خورد و شمشیر اهل  
 بستم ماه جمید الالین  
 تالش ابن حکم مردان بنام  
 در غار و در عبادت فکرشان  
 بود مولای عمر ابو بکر سعید  
 چون جناب مصطفی با یا رخا  
 از جمیع کاتبان شاه بود  
 پس قسم میخورد از پروردگار  
 دفن او گفتند کردندش خاک  
 گنیش بو عبید رحمن آمده  
 بود در حرب یا مده استوار  
 آید لائرفوا اصوات چون  
 ترک بزم شاه کرد از رفعت صوت  
 پیش من ثابت نمی آید حیدر  
 گفتش از ثابت چو ای سیر

نیز در ده سال مدقیق و قال  
 جسته پاکش عظیم و معتبر  
 هست حیدر از من من اعلی  
 ستانزده ضربش بر دهن سید  
 لیک از وی چارده کم آمده است  
 شد شهیدان پیشوای مومنین  
 یار اول را برادر زاده بود  
 غیر بر او از امر شاه اهل بود  
 کشته شد از تیغ کین روز جل  
 حبه زرد در گنشن خلد برین  
 گشت حیدر ز درخش بادام  
 رفت در ذکر حرا ذکرشان  
 چون خریدش کرد از ارشد خود  
 سوی طابه کرد هجرت آشکار  
 عمر او چهل سال شد حلت نمود  
 گفت ستم باقم مقصود کار  
 یا برون بردند از اوج فلک  
 بو محمد کنیش دیگر مشره  
 با مسیله کرد جنگ و کارزار  
 گشت نازل بر سون فرزندون  
 گفته نماز شود از صوت  
 سال او چون صد و هفتاد و یک  
 از چهر و نامی بنشاه بر چگون

عبدالله بن محمد بن علی بن ابی طالب  
 در روزی که در کربلا کشته شد  
 در سنه ۶۱ هجری قمری  
 در روز شنبه ۱۰ محرم

گفت صوت من بسی دار بلند مرد چون آمد بر خیر البشر تو در آئی در بهشت جاودان باز ثابت رفت در خانه نشست چون بیاید گفت امی سلطان بن لیک میترسم ازین کبر و غرور زنده گانی میکنی خوب و سعید بود کاتب خالد آن ابن سعید هفت تن او را برادر داشتند چون کتابت موجب مرسل شد مسلمان خالد نیکو شعار یک شب در خواب آن نیکخت ناگهان نوری ز زمین شد بر او بعد ازان تا حدیث او نور گفتش امی او چنان امر است گفت خالد پس پتاشد مرا یافت چون در بزم حضرت جاسم گفت و آمد من رسول فایقم پس با بیان نبی شد مستفید با برادر شد مسلمان در زمان باز آمد بهر ویدار جناب وادر دیگر ابانش نام شد طنین و غیبت ساختی شانزادان	چون روم در بزم آن انش پسند حال ثابت گفت او را سرسبز بیشوی از باغ جزت شادمان گو میا محبوس شد در راه بست دوست میدارم حال نازنین باشم از ارباب مختال و فخور چون ازین دنیا روی میری شد از عنایات پمیر مستفید رایت حق جز نسکس افراشتند کرد حاصل شد کتابت و قبول بعد بوی کبر عتیق نامدار دید تاریکی میان مکسخت گر چون خورشید برگردون سکون روشنائی در مدینه شد ظهور که شود واقع در اینجا بالیقین یا فتم من دعوت خیر الورا کرد حالی پیش شان و یا خود از خدا در عطف و دعوت لایق از عنایت شد سعید ابن سعید کرد هجرت سوی حبشه بعد از آن بود حضرت را بنجیر بمرکاب مرد را تا خیر و سلام شد بجو میکردی میان مردمان	حالی غم که صوت من گردد بجز حضرتش گفتا بر و با و بگو چون تروال آمد بان دریا نور پس نبی از حال او سپرده بود نیز میخواهم که من لایق شوم گفت شاهش ز انجاعت نبی پس آئی در بهشت نازنین از خواص فخر است بوی و خاص هم حکم زانها یکی را نام بود چون بر آده بزین در بدر شد شد روایت خالد فرخ سیر آسچنان ظلمت در و آمد پدید روشناشد کعبه و مکه تمام چونکه شد بیدار قصه و نمود از میان قوم عبد المطلب دختر ادم خالد نام او چون رسول الله خوانش شنید خالد انور یک دیدی در شام و او را دانگه خیر الراه بود پس خالد شد سپهر سعید پس فرستادش رسول و از بلکه چون این برود او را از رسول بود مقبول خدا چون در ازل	هم عمل گردوزین هم خوف نهر زان جماعت نیستی تو چه بود لا یحب کل مختال فخور تا که نزدیکش یکی راه نمود در میان قوم خود فایق شوم دایما فضل باری زیستی بیشود آرام تو خلد برین جد او ابن اسیم نام خاص شاه دین نامش بعد آمد نمود از شهادت پیش حق ذوالقدر شد وید پیش از بعثت خیر البشر دست خود از رکوع تاریکی نزدیک رفت از هر درشت ز ما مرقم ظلام بر برادر کو که خیر الراهی بود میشود بیرون رسول لاکذب گفت سابق آمده اسلام او در کلم آمد و لب پر کشود نور من میود در عین ظلام خواب او را نیک تعبیری نمود ام خالد و ختره نامش گزید درین از بر صدقات مین دعوت حق ساختند از جان رسول گشت داخل در پیرگان اجل
--	--	---	---

خطاب رسیح معاویہ بن ابی سفیان

خوانده از صدق و تقویٰ تعلقین  
 بود کاتب حضرت ابن الربیع  
 کینتش بود عید حسن آمده است  
 گفت بعضی صحیحی نوشتی مدام  
 در احادیث پمیر جاویدت  
 زنگ جسمش ایضاً قدش طویل  
 شهرها از سجستان فتح کرد  
 عمر پاکش چون شده هفتاد و  
 چون و رانزدیک شایع و لقب  
 گفت خود را مر خدا ریا دکن  
 های و هوی و گریه چون گشت  
 بر در تو آمده امیدوار  
 بود از حضرت برش پیرایه  
 پرکنید از موی و ناخنهای آن  
 آن نزاعی که مجیدر مینمود  
 از معاویہ خطاش درنی صواب  
 از فضولی و تقصیب باش  
 پند من از گوش جان گرتنبو  
 زید این ثابت آن دالاسب  
 از فقیهان صحابه هم یکی  
 بود حاضر و زور خندق از آمد  
 بود از اصحاب فیتا و لکمال  
 بود ز اولاد حج نیکو شمار

دو عثمان ابن عفان را پناه  
 پیش حضرت از کتابت شریف  
 نیز پیش از فتح اسلامش شده است  
 باز متولی شده در شهر شام  
 صد عدت و شصت سه رات  
 هم هبیب هم حسین هم جمیل  
 از جهاد و حرب قیقان فتح کرد  
 سنه سیستین ازین دنیا گذشت  
 پس نشاندند او را با ادب  
 آرزوی دنیوی بر باد کن  
 در مناجات الکی باز گفت  
 اعتمادش نیست جز پروردگار  
 نیز چندی موی چندین نخنه  
 چشم و گوش و نیم دیگر دمان  
 باعث او قتل ذی النورین بود  
 بود حقیقت ز طرف بو تراب  
 در محبت و ایام سرور باش  
 بهره و راز فیض پیغمبر شوی  
 بود انصاری و بخاری نسب  
 عالم علم و فیض بیشک  
 نیزه بازی کرد در راه احمد  
 سنه چهل و دوم کرد انتقال  
 والدش حسن امیر نامدار

در میان کاتبان نامور  
 نیز بود از کاتبان نیکنام  
 نوزایمان یوم قضیه یافته  
 بهره و راز فیضی اسلام آمده  
 در دها و علم بوده بی بدل  
 در خلافت کشور ودان گرفت  
 و ایما حاکم میان شام بود  
 مدفن و الا دشمنش آمده  
 بود در تسبیح و تهلیل و دعا  
 اینچنان بگریست از خوف خدا  
 رحم کن بر شیخ عاصی آله  
 عفو بروی کن بجیش از بختش  
 گفت سازیدم به پیرایه کفن  
 بود گریان زمین نمط بسیار  
 لیک حق بود از علی سینه صفا  
 پس نزاعش شد خطا در جهاد  
 بر معاویہ گو چون و چسدا  
 در نه ایمان تو گردد در ایگان  
 کینتش بود ثابت و پای سعید  
 چون بطابه آمد آن شاه جهان  
 بو هریره کرد حدش روز موت  
 کاتب دیگر شمر جمیل آمده  
 سوی مصرش کرد امیر شاهین

میشمارندش بزرگان سیر  
 پور بو سفیان معاویہ پیام  
 به دعوت پیش حضرت یافته  
 روز یکبار خنجر حاضر شده  
 حلم او شد آن زمان ضرب لبتل  
 نیز کوزایاد کوستان گرفت  
 تا پهل ساله حکومت مینمود  
 نور اسد تعالی امر قدس  
 با مدحق کردی و نبود ی کجا  
 شد برون تا دور آواز بجا  
 قلب و قاسی شد از جرم گناه  
 ساز نازل از عنایت ریش  
 از ازار و از رواته بنزدن  
 تا که شد راهی سودا را القرا  
 کرد در حق آن معاویہ ظلاف  
 هر دورا هرگز مکن جز خیر یاد  
 در پاس حضرت خیر الورا  
 هم شامت یا ابی زهیمسایگان  
 کاتب وحی خداوند مجید  
 بو عمرش یازده سال آن زمان  
 خیر این امت زدینا گشت فوت  
 آنکه عبد الله نام او شده  
 تا بود گنج رسالت را امین

رسیح معاویہ بن ابی سفیان

خطاب رسیح معاویہ بن ابی سفیان

در میان

<p>در میان مصر بود از امر شاه کنیش شاه ابوالمنذر شد نیز فاروق عمروانش پسند قاری قرآن فقیه نامدار پیری خود را تغیر اصلاً در میان عهد فاروق عمر اثبت الاقوال نیست این زین نمط از عالمان مبدع مرد اینان نصیب است از راه پس آبی آورد دست اندر</p>	<p>در ارم چون او حضرت خیرگاه بوالطفیس ز این خطاب آید سیدار باب اسلامش بخوانند در میان جمله اصحاب کبار فی نقاب رنگ را آوردند سوی عقبه کرد از دنیا گداز درداج گفت عبدالحق بن هست در میان وفاتش گفت شد کفاره از بهر گناه خواست بر خود حجتی در از خدا لیک ج وعمره حرب جهاد دایمانفل و عبادت ساختی</p>	<p>کاتب دیگری فرزند کعب نام پاک آن رئیس اهل جود وحی بنموشتی از ان نجم الهدی ابیض اللیخیه نقاست در میان فوت او در سنه عشرين شده گفته شد در عهد عثمان غسانی لیک فرمود است ابن عبید سایلی پیسید از خیر البشر گفت بیماری اگر چه کم شود بعد از ان شد مبتلا در حج و هیچگاه آن نیکیشان فی ترک هم فقیه با جماعت ساختی</p>	<p>خاطرش از علم پر خانی و معب از پیر سید الانصار بود بود از حفاظ قرآن حسدا بود از پیری فقیهش آذوان یا میان بست و دریا نوزده مرد و سال ثلثین آن سنی هم سید علی فرزند عمر چون بر کس از بهای ضرر گفت حضرت گویه خاری بخیل یافت از وی سخنی و در دو تعب</p>
---	---	---	---

### بیان فاضل آن حضرت صلی الله علیه و سلم

<p>ابو طحی بودند شمر را چند تن پس عمر بن امیه زان میان بعد پیکار احد اسلام یافت بود نجاشی میان حبشه شاه نامه حضرت به نجاشی براد از وقت در شهادت کشته از جناب مصطفی در یار از چون برون می آمدی آن چند تحت شجره کرد بعت قبول</p>	<p>میفرستادی بشایان زمین سوی نجاشی با مژش شد روان از عنایات الهی کام یافت اصححه نامش به امش بارگاه احترامش کرد بر دیده نماز خوشی تن را فانی حضرت نموده غایبانه خوانده شد بر دکان مردوزن نظاره کردی سواد بجانب قیصر فرستادش رسول</p>	<p>تا که از تلقین دو عطا و کج بود از هر کس دلیر و مرد کا یافت در راه و عادیه وفات شده روان از گفته خیر او را عزت نامه بس کرد از یقین سنه تا سع شد از دنیا برون وحیه کلبی نجابی کسیر اولاً بر صورت او جبرئیل بر که باشد پادشاه ملک دم</p>	<p>میشو توانه نورا ایمان فیضیاب صاحبیه همت جوان نامدار در مدینه دفن شد آن خوش صفات کرد استقبال نجاشی در راه شد فرود از تخت آمد بر زمین در میان عهد شاه ستمون بود در حسن و بلاست بنیله پیش حضرت آند از رب جلیل قیصرش گردید از باب علوم</p>
--	---	--	---

دانشت قیصر آنگران نامش بر قل  
 سراسر است بخاطر یافت جا  
 قوم را هر روز دن در هم نشود  
 قاصد فرخته عهد انعام  
 بود بجز مایه لایع مزارح  
 این فرخش بود در حق رسول  
 دار فرمان قوم خود را از ادب  
 قوم را فرمود تا آبدستار  
 هم بفرموده جناب ملحق  
 قوم گفتش که امیر داد حوا  
 چون شنیدین گفتگو شاه جهان  
 طاعت مخلوق با خدا و  
 میکند فرمان خلاف شرع و دین  
 شاه و مش گفت ای خاطر طول  
 درازل چون بود مقبول که  
 باز آوردند و با سوسی وار  
 باز آوردند از دهنش فرو  
 پس در آن آتش همی انداختند  
 هرگز یاری نمیید کردگار  
 هر که سازد صبر خدا بر خدا  
 آن حق شود تا شود حق آن گو  
 چون دیگر مدبرین آن مردیا  
 چون هم در دهنش پادشاه

به و ما هر در میان علم و عقل  
 ایک تو مش ز شیخ آرد ایا  
 سلطنت یکبارگی بر هم شود  
 بود پر فرخنده بی کلام  
 ساخت خوش طبعی بار بار  
 از مزاحش فی شادی حضرت  
 جمع نماید از هر سو حطب  
 پس ابا نمرد قومش بار بار  
 همه فرمان امیر آرد کجا  
 مان آردیم ایان سوسی شاه  
 کرد نصیب کلام قوم باز  
 در میان عصیت بهر خدا  
 داشت لش نیست عا زبایین  
 شد نصاری این عیسی که نمل  
 سر کشی بنمرد از ترغیب شاه  
 تیر باران ساختندش بر کناه  
 جسم او سالم از زخم تیر بود  
 دیگر را آتش فرودان ساختند  
 تار را سازد بر دماغ و بهما  
 باز صبر با میشوند او را فوا  
 دهنش خود میشود قربان تو  
 بود اعصابش صحیح و تابنا  
 شاه شد در گریه انصوسی

بخت و انداز سلطان لشکر  
 در دلش خونی و ترسی یا  
 هزار از لطف حق محروم بود  
 در صحابه سابق الاسلام بود  
 بخت باری سست تنگ پادشاه  
 از مزاح او دست روزی امیر  
 چون جناب ز امر او انداختند  
 گفت نامد بر شما حکم رسول  
 کویجا آورد فرمان رسول  
 فی گرفتیم اطمان و الاصفی  
 بعد از آن فرمود سلطان الامام  
 زین خورشید اشکارا اگر امیر  
 چون میان روم کردند تیر  
 چون شوی نیز از دین کهیز  
 داد فرمان تا که برداشتن کنند  
 لیک یک زخمی نیاید بر سر  
 باز بنهادندگی را بنیاز  
 تا شود هر شیخو انش ریز ریز  
 آتش گلشن شود بهر خلیل  
 هر که سازد مرد را فرمانی  
 بنده حق باشی سلطانی کن  
 فی تنش را آتش از جوش بود  
 گفت عهد قدر را نیکو

گشت ثابت پیش عقل سوسر  
 چون کنم اقرار تو حیدر اله  
 با سوسی این خود عیبت نمود  
 سوسی جشم سحر تانی نمود  
 خوف شد حضرت فتد پر خا  
 بر سر پیران شه دانش پذیر  
 آتش آوردند و نار از خود  
 میکنند از جهان خطاب قبول  
 هم انصیب با از خوان رسول  
 لیک تا یایم از آتش نجابت  
 ما بروی صد صلوة صد سلام  
 یا پدر یا مادر استاد و پدر  
 موجب آتد بر طلاق قدیر  
 هر چه خواهی در میان ملک کن  
 از کمال اقبال خوارش کنند  
 فی ضرر از قطع شد پیرانش  
 آب دادند جوش از کناز  
 بر تن جاننش رسد سنج و ستیز  
 بهر دشمن ناز کرد آب نیل  
 میز فرمان او جوی پری  
 غنم غلام او جهان بانی کن  
 در میان یا دحق مدبرش بود  
 هر چه داری آرزو با من



گفت و ایم از خداست	آرزوی صدش از هم پوس	تا که پیش آید چنین رخ نمود	در میان اه حق یا هم صواب
داد فرمائش رسول باخرد	سوی کسری شاه فارس میزد	نامه توحید در پیش بر داد	تا که پیش والی فارس نهاد
پاره پاره نامه را کسری نمود	در میان قهر و زنج جانمود	گفت از روی غضب العباد	پاره پاره شاه پیش از حق گناه
آمدش تیر دعاسی شه بسیر	ناگهان شد کشته از دست بسیر	در هم و بر هم در شاهای شده	سوی دوزخ از خطا راهی شده
قاصد دیگر که حاطب نام او	والدش بولتقه فرخنده خو	کنیت اصلی ابو عبد الله مش	مهربانی بود از شاه منمش
یافت در ایام ذی النورین وفات	خواند بر وی حضرت عثمان صلوة	موجب حکم نبی آن فرود عصر	شده روان سوختن هوش
نیز بود اسکندر یه زیر او	عالمی تر سنده از شمشیر	چون بدرگاه شریا جاها او	اندر دن شد حاطب بنده
رفت پیش شاه از روی و رقار	دعوت حق کرد بر او آشکار	فضل باری چون نصیب شاه بود	در زمان دعوت قبول از جهان نمود
هر یه بفرستاد سوی شاه دین	دو کنیزک نیز اشتر بالقین	رنگ اشتر بود اشهب تیزد	نام پاکش حضرت دلدل شنو
بست قوی هر یه داد آن در راه	بسیست جامه نیز دینارش هزار	قاصد دیگر سلیط نامور	والدا و بود عمر و خوش سیر
هر دو از فیض نبی فایز بند	در ایام هر دو حاضر آمدند	والی شهر مایمه هموده نام	بود فرزند علی و الامقام
سوی او از بهر تلقین پانهاد	موجب فرموده خیر العباد	هموده اگر ام سلیط از حد نمود	قدر او از عزت و حرمت بود
گفت بعد عرض و تسلیم و سلام	شاه عالم را بگو از من پیام	آنچه میخواهند ما را سوی او	نیک خبری هست غیر گفتگو
من میان قوم خود دانامم	در میان شان خطیب و شاعرم	باز در امر عکافت مر مرا	بایدم بعضی تصرف بی چرا
زین سخن انکار فرمود آن سنجیب	هموده هم از دین حق شد نبی نصیب	نیز بود از قاصدان عمر دین عاص	بود پیش شاه دین خاص الخوص
موجب امر رسول انش و جان	سوی عبدالله جعفر شد روان	هر دو کس پور جلندی بوده اند	در عمان شایان دالابو هاند
هر دو تن را دین داشت نصیب	هر دو تن گشته حضرت را تو	عمر او این عاص نمودی قضا	در میان اهل بلدان از رعنا
نیز گرفت ز کوه از مردوزن	نام ندی مانعش آن هر دو تن	عمر بود آنجا که تا سلطان دین	کرد رحلت جانب خلدیرین
هم شجاع بن و هب خاص رسول	بود دانایش از باب عقول	کرد هکش خاتم پیغمبران	تا بسوی شاه یلقا شد روان
بود یلقا شدی از اطراف شام	والی آن حارث عسسان نام	شاه یلقا موجب بخت ترند	کرد و این نامه آن از چند
گفت من بالشکر خود بندگ	سوی او کردم روان از جنگ	لیک شاه مردم بشنید بمقال	ز جر و منش کرد بجد ز خیال
هم مهاجر این امیه بنام	بود از قوم قریش آن نکیام	ام سلمه خواهر او بالیقین	ز وجه پیغمبر ام المومنین
لیک در اول ولیدش نام بود	ناپسند آمد بان شاه وجود	نام او آمد مهاجر بعد از ان	سوی حارث درین کردش

<p>ہم علاء خضریٰ خاص نبی پس مسلمان شد بتائید بلند اشعری گویند اور اسے والی بعض میں شد از رسول بصرہ را والی شد از طرف پس ہمیشہ بود والی آن سعید بود در مکہ کہ تا جان می سپرد شد روایت جسم او بوده بود اعلم در علال و در حرام جامع قرآن بعد مصطفیٰ سال عمرش چون گذشت بست پس روان چون شد معاذ بن جبل گفت زن پس از احادیث ترا شاه دین از گفت و چون گفت زانچه راضی شد خدا بمیشال ہم بغیر محمد از واجبات گفت در شانش نبی روز قیام پس میان جملہ علمائے اجل در حیا و در سخا و فضل وجود قدر روایت یکنونی زیبا جلال در حضور خاص فاروق عمر پس معاذ آمد بفرمود عمر والد او چون برویش پیہ ساخت</p>	<p>لایق الیوان اخلاص نبی در کند آمد در دیو کفر بند بود از اجداد او اشعری کے ایل شہرش ساختند ایمان قبول یافت در ایہواز و اصفہان ظفر تا کہ شد عثمان ذی النورین شہید گفت بعضی در میان کوفہ مرد نیز کوتاہ آمدش قد شریف در میان عالمان دینی امام بود از جان ساعی راہ صفا باز در شہر مین مزار گشت حضرتش فرمود ایچرا اجل حکم سازم اے امیر دوسرا دست بالا کردہ بہر شکر گفت ہم رسول خاصہ بارتیعال اتباع مجتہد شد تا وفات در میان عالمان باشد امام میش باشد عزت ابن جبل بود لائانی بار باب سجود ماند غایب شو ہر او تا دو سال شد روان اطلاع دادش زینجر حکم رجم زن نمودی خو تر بر شبیہ خویشین ہر شناخت</p>	<p>سوی مند ما بن دینی شد روان آن ابو موسیٰ ہمیرہ اجلیس در صحابہ بود بس رو ششضمیر نی کیسے در جنگا و بر خاکستہ عزل و عثمان عادل ساختہ غزل کردش حیدر کرار باز در میان فاضلان ذوالکمال از رسولان معاذ بن جبل افضل داو لی میان عزو شاک نیز در ہر غزوہ از مختار بود داد فرمائش رسول ذوالمنزل از چہ سازی حکم گفتار کتاب گفت اگر روی بے مراد حمد مرحق را کہ او توفیق داد این حدیث خاص سلطان العباد زانکہ واجب زنی ایل مین گفت روز حشرش کردگار حق تعالیٰ خالق ارض و فلک اکمل العین خشان رو او چون قدم آورد زین سفر پس عمر در رجم زن را بنا بود بیک ایندم آنچه در بطق و از خدا کے کہیہ مخورده قسم</p>	<p>شاه بحرین بود ادبی ابن نام عبد اللہ بودش پور قیس در قہامت در فراست منتظر نی امیرے بزم رزم آراستہ در میان کوفہ عامل سلطنت سوی مکہ ساز رفتن کر ساز ہست در تاریخ نوشتن قبل بود از کہار یاران اجل در جوانمردان و عالی ہمتان مصطفیٰ را ہر زمان غمخوار بود دہنہای کن بسکان مین گفت اگر روی نہا بی آن خطاب گفت زن پس بنیامیم بہتاد بر رسول خاصہ خیر العباد حجتے آمد بر اے اجتہاد بود تقلید معاذ خوش سخن عالمان حاضر شوند از ہر کنا نحر از دی مینا ید بر ملک موجبے ہمیر خوئے او از وہ خود دید بیشیک بار و موجب شرع رسول پاک را حکم رجم او ترا ثابت کیست ہست این کو دک زینق و ام</p>
---	--	---	--

در مدینه این خبر شد مشتبه  
 بود واقف آنچنان راه دین  
 بعد فوت بو عبید و آن امام  
 مرغ روش چون دینا گشت گم  
 از رسولان نبی بوده جبریه  
 بود روزی شاه در محرابین  
 بر شام زدیکه باشد خوش سخن  
 کرد بر یاران در حضرت سلام  
 گفت بنشین بر ایام ای جبریه  
 چون ز مجلس نیت یاران کرم  
 زین نمط بر هیچکس تا از زبان  
 چون کریم قوم آید بر شما  
 صورتش چون صورت یوسف شده  
 داد زمان والی فرخنده خو  
 تمانه ظاهر هیچکس را سه شود  
 از جبریه این سخن خند پذیر  
 سینه پنجاه و چهارم چون از  
 خلق دانستند او را چون خدا  
 چون بطایف کرد و عملی نکند  
 صاحب وضع بگویی چنین  
 در میان عهد فاروق عمر  
 با غلامان شد مسلمان زان  
 از غلامانیکه هم ایش بندند

گفت صد شرح فاروق عمر  
 داد فتوی در زمان شاه دین  
 گشت والی از عمر در شهر شام  
 بود سال هفدهم یا هجدهم  
 ابن عبداللہ سجلی دلدیر  
 از زمین بودند اکثر سمنشین  
 بهترین جمله یاران بزم  
 پس جوازش ساختند از خرم  
 پس نشست از امر آن روز ضمیر  
 عرض کردندش که ای فخر نام  
 از تو اینجور مت نمی آمد عیان  
 حرفش باید نمودن دایما  
 قامتش برش ذرایع آمده  
 صاحب این دایم سازد وضو  
 عیب پنهان و را باهر شود  
 مدحی طلب گفت او را کای جبریه  
 گلشن خشت ز دنیا برگزید  
 سجده کردندی پایش دایما  
 شد مسلمان ذوالکلاع نامدار  
 در کتابش اختلان آیدین  
 سوی شهر طایفه نموده گذر  
 ماز از خضران و ذوق در آن  
 خمس خمس لک از دستش شد

گر نپیودی معاذ تا بناک  
 نیر در عهد ابو بکر و عمر  
 انتقالش موجب طاعون شده  
 عمر اوسی ساله آمد آشکار  
 بی نهایت داشتش حسن جمال  
 آنکه نامش نامه دل را شروع  
 ناگهان آمد در آن مجلس جبریه  
 بر زمین اندخت سلطان بزم  
 در سخن اقبال او کورد شاه  
 بر جبریه از تو بدیدیم استعار  
 گفت آری این کریم قوم هست  
 شد روایت رو او مپاره بود  
 بود در بزم عمر آن ماه خد  
 پس جبریه اش گفت ای بنی خطاب  
 پس عمر بنمو بر هر کس ندا  
 دایما بودی تو و امانا در شهید  
 موجب فزولن آفتاب طاع  
 در هوا همه هست آمد چون جبریه  
 پس جبریه از نزدشان نامبرو  
 گفت در دور حبیب زود این  
 داشت همایش غلامان شمار  
 کاسه دگیش کس نموده خورد  
 پس عمر گفتش که ای فاش پسند

میشدی بیشک ایندم بلکه  
 حکم دادی بر خلافت بیشتر  
 دره عمو اس دلفش آمده  
 ز ایدش یا هشت یا سه چهار  
 بنظیر و هر در فضل و کمال  
 گفت نزد کیست بنمای طلوع  
 شد طلوع او چون خورشید نیر  
 به فروش او در آن خوشن  
 داد از لطفش دو بالا پایگاه  
 نیر نعلیمش نمودی پیشمار  
 از سبب قدرش نمودم در نشست  
 پیش حسدش کسی بی یاره بود  
 یافت از بعض حبیبان کبود  
 هر کس را بر وضو میکنی خطاب  
 تا که هر چه در وضو ساز و ادا  
 در جهالت نیر در دین شهید  
 رفت در طائف بشاه ذوالکلاع  
 موجب فرمان شاه دستگیر  
 تا که شد زین در شاه و زمین  
 شاه طایف بود بر کیش کمن  
 آمده تعدادشانی شوره نبر  
 دین احمد را بجان تصدیق کرد  
 هر که باقی از غلامان تو ماند

Marfat.com

کن فروش او را هم از خود بها چون میان خوابگاه خود رسید گفت فاروقش که لے والا بتا گفت فاروقش چه کردی ازین	تا که ماند از تو آزاد و درها هر غلامی را با آزادی گزید هر چه چیزت از غلامان شد ترا شد از دراضی خداوند عزیز پس عمر تصویب و تحسین نمود	گفت امروزی بده همت من شد مکر مہچیان روز دگر گفت شاہ اختیار من شده گفت من آزاد کردم ہر غلام از عنایت پایہ و قدرش فرزند	تا نامم فکر با خود بی سخن از حضور خاص فاروق عمر آنچه از وی شناد و خوش آن از برات کرد کار لانیام
--	--	---	--

### بیان مودت انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

در زمان حضرت و الایثار نیز بود مجذوبہ نامش از آن بود موی سر از سر نیگیری چرا سال پنجاہ ز نیم چون شدین در مدینہ مسجد خاص قبا	در اذان گفتن سہ تن سہ بود داشت در کہ مودت آن مسعود در جوابش گفت کی گیرم و را رفت در کہ سری خلد برین بر اذان حاضر شدی م و با مسجد خاص نبی را بعد اذان	زمانیان آمد بلال نامور موسے سر بسیار بودش پیشکے زانکہ دست مصطفی پرورد ابن عاید سعد قرطش و دنام چون ز دنیا کرد حضرت انتقال سعد آمد شد مقرر بر اذان	ذکر او در خدا و مان شد سبر گفت از اصحاب الالایش کی ہم دعا خیر در وی شد پدید کو اذان گفتی بد در ان نام بعد اذان ترک اذان شد بلال
---	---	--	---

### بیان شعاریہ صلی اللہ علیہ وسلم

شاعران حضرت روشن نفس ہو گفتندی بقتار لعین دیگر کعب بن مالک آمدہ نیز مداحان آن فرخندہ قال بود حسان در فصاحتی بدل در جہالت بود فصیح شعرا و شعرا از افراط سخن شود پر تو اسلام چون سحر رسید	جملگی بودند و انار سہ کس ساختندی دم کفر کا فرین عبد رحمن شاعر ثالث شدہ شخصت و صد کس شہادت از بلال شاعر پیغمبر والا محصل زانکہ گفتی کذب افراط اندر و اکذب او الیق و احسن شود شعر غیر کذب گفتی آن سعید	باز نہادند شرکا فران بود حسان بن ثابت ز این صاحب و صفہ علی گوچین دوازده تن از زنان نامور بہترین شاعران دہر بود خوبی شہرت الحق از در غم لطف شعر و کذب مد تو امان روح کردی مصطفی را بار بار	مد کردندی نبی را بیکران افصح و البلیغ میان شاعران شاعران و مداحان شاہ دین ہمچنین در وصف آمد سمر سبر گوی دانانی ز ہر دانار بود غیر افراطش کجا باشد فروغ شعر نامور غیر کذب دان ہو کردی کا فران را بشمار
--	---	--	--

حضرت منیر سجد می نهاد گفت حضرت سجود بفران گفت چون باری کسی از کم	تا که بر بالای اوی ایستاد سخت تر باشد ز شمشیر و سنان در کلام و شعر ساز و محتم رود شب مشغول باشد باین	بجواب شرک در حق مصطفی نیز و شائش گفت است آن بایدش در روح سلطان الورا بهترین کار با این است این	ساختی آغاز از صد و صفا دا و نایدش خدا از حیرت نیز و تضلیل اعداء و روا
--	---	---	---

## ذکر عشره مبشره رضی الله تعالی عنهم

نیز ده یارش شستی بوده اند ز انبیا صدیق فخر هر دلی نیز این زید نام او سعید بلکه بود آن معدن علم و هنر عبد رحمن ابن عوف نام او عبد کعبه نام بودش اولاد موجب یزاع کفار لعین ز خما چون بر تن پاش سپید ز اغنیای کججه اصحاب بود شده روایت در میان هر دو خدمت ازواج پاک مصطفی در سن هفتاد بالا چند سال هر که ز اهل بدر یا قیامده است چار زن بودش تا خدش نال بو عبیده عام فرخ سیر در طریقی نه آتی چون آمده در همه خزاوات از حدنا بود	بهره در از لطف پیغمبر شدند نیز فاروق است و عثمان علی بودان ماه منور مستفید باعث اسلام فاروق عمر هم مبشر شد از ان خیر البشر چونکه بود از جاهلیت بتلا سوی شهر حبشه شد حرکت کز رخش در پیا و آمد پدید از تجارت کسب درآمد نمود بود از دنیا به اهل چل نبرد بع حضرت کرد بسیار اسما کرد حرکت جانب ار الوصا در صحابه زنده و پابنده است گشت رضی هر یکی ز ان کفیل بود عبد الله جراحش پدید همیش عثمان مطون آمده در احد شیاره از پیکار بود	از گناه اینها طهارت یافتند هم زبیر و طلحه و سعد آمده خواهر فاروق بودش نکاح چون زمان پور بو سفیان رسید سال عاشق چون گذشت عام بمید بود که چون اسلام یافت بود او در هر مشاهاستوار صنا ز بود چون اهل ملوک خروج در راه خدا بسیار کرد نیز یا نصیر و یا نصیر چون نبی دادش شایسته جهان چون بر و نزدیک شد و قشت چار صد دنیا به هر یک ایستند ربع شمن مال هر یک را رسید شد مبشر از رسول خوشتر از جفای کافران آمد تنگ پس امین بنده الامه و روا	ز آنکه از جنت بشارت یافتند ذکر این بر هفت تن پسای شده شد بعد راول ز اهل فلاح محل عزت سوچی بیت کشید شد تولد آن صحابی تمیل از پسر عبد رحمن نام یافت در احد نمود جنگ و کار زار مقتد شد مصطفی را در بتو هم دو باز از سیم و ز یکبار کرد اهل حق را واقف کرد آن نفس خرج کرده مال ز یک کاروان پس وصیت کرد بر اهل نجات ز آنکه تک علم و تقوی شنند موجب شرع خداوند محمید جای تو باشد بجز از بهشت که در جنت سکون بشه بید رنگ گفت نعم الانبیا فخر الورا
--	---	--	--

در سن پنجاه و نهم سال  
انتقالش موجب طاعون شده  
کرد زین دار مصیبت ارتحال  
مدفنش در شهر اردن آمده

### بیان نجبای آنحضرت صلی الله علیه وسلم

نیز نجبای رسول نامدار	سینه تن آمدند از شمار چار یار و حمزه نیکو خصال حضرت عمار زینسان جعفر است	در عنایت از همه بودند خالص یوفور و مقداد و سلمان بلبل ابن مسعود و حذیفه دیگر است	بود یا ایشان نبی را خصال
-----------------------	--	--	--------------------------

### بیان ذواب آنحضرت صلی الله علیه وسلم

از ذواب سید و الانصیب نرم فکار و مترفع السیر بود بود فخر الانبیا و الاتبار فخری بودش مناسب هم بدن بودش در امر بجز اسپ دیگر بر خرمیه این ثابت در میان هدیه سلطان دین اسپ شریف از جنای فرده فرزند عمر اسپ ششم بود بار کیش میان اسپ مائمه سخت پویانگ نام کرد سبقت بر سر او تا سه بار اشترانش جنگلی بودند سر چون همسر که رحلت از قضا بود این نجاس آنکه عبد الله بود	ده فرس بودند چالاک و عجیب غزوه با بالاس او حضرت نمود روز پیکار احد بروی سوار بود هموار و سمش در عدن خوبی آواز بودش بشیر داد در حقیقت گویه بگیان از رعبه بود نام او نجیب هدیه اش آمد طرب اسپ گز پس طلوع نام او آمد از ان تیز رفتند و کشاده جمله گام دست بر رویش کشیدن آنام در دویدن هر یک چالاک و بی پس سواری سوار بروی تفضی گفت چون لدن آن دریا بود	اسپ اول بود حضرت را سبک زیر ختم الانبیا هر سود و ان دست و پایش بر سقید هم چین چون سابقه کرد بروی مصطفی چون زاعرابی خریدارش شده هم گزارش بود اسپ خود نگاه دزد اسپ دیگرش چالاک بود آنکه خیل انبیا را شد رئیس اسپ دیگر بود سحره نورد چون ز تجارین گردش خرید خاطر پاک نبی چون گل شکفت بود دلالت شتری پس استوار پس حسن و بلند شاه نامدار از مقوقس پیشکش آورده شده	میشدی از سرعت او در طر از آنکه چون آب وان بود روان لیک بر رنگ بدن دیدین ساخت سبقت شاد شده با باز اعرابی بانکار آمده از هدایای مقوقس پادشاه کو تمیم داریش هدیه نمود بود اسپ هفتمش نامش ضریح از سیاحت در زمانه گوی بر شد باقبال همیر مستفید بعد از ان مانت الابر گفت از هدایای مقوقس نامدار بود بعد بلحسن بروی سوار باید ایا و تحالف برده شده
--	--	---	--

<p>باز من رفتم با مر آن امین          کرد اقسار در سن از و تبت          باز بر پشتش نهاد آن نامدار          بود اول اشتری بر کوسوار          بود بر دلدل سواره آنجناب          پس کف خاک ز زمین گشت شاه          حضرتش بخشید یار غار را          اشتری از دودمه الجندل کسید          از تواضع میشدی بر کوسوار          یک حماری یار بگ او سیاه          شصت خراز نسل جدم شدند          غیر من از نسل جدم هیچ نیست          چون نبودم زیر ریش تیز رو          گفت ای سلطان از بخت تیر          چون بنی در باغ جنت خیمه دلور          کاست از بحر رسول تابناک          در میان خانه آن بحر جود          موبعضی با که نامش غایب است          وحی چون از طرف حق آمد          نیز هجرت کرد بر روی شاه دین          لیک روزی در دو بین          گفت لازم شد بملاقا غزیه          شاه را صدر این در جنگ بود</p>	<p>پیش ام سلمه ام المؤمنین          باز سوی خانه والا شافت          گفت بسم الله بروی شد سوار          گشت در سلام شاه نامدار          کرد با دلدل در آن حالت خطا          کرد از وی لشکر دشمن تباہ          مولس جان محرم اسرار را          نیز از نجاشی شاه سعید          زانکه بودش قصد ترک قنار          در سخن آمد بان عفت پناه          انبیا شانرا سواره آمدند          غیر تو از انبیا هم هیچ نیست          داد رخ نیز پشتم را مدد          میل ده نیست در من هیچ چیز          در میان حزن یعفور افتاد          از خدا میخواست تا گرد دهل          هیچ چیزی فی ز جنس گاه بود          القبال او قریب طاہر است          خیریک ناکه بند پیش رسول          موجب فرمان رب العلیز          اشتر اعرابش سبقت نمود          فی کند غالب بدینا هیچ چیز          هم خردوسی بر پیش رنگ بود</p>	<p>تا که بشم وین آوردم از و          پس گلمی خاص از خانه کشید          من ز روی امر و فرمان شریف          روز پیکار چنین از اهل حق          بازین نزد یک شوای نیز          اشتر دیگر که نامش نقیم بود          شاه آیله اشتری اهد نمود          نیز در سر کار سلطان وجود          گفت قاضی در شفا چون مصطفی          نام او پرسید از وی آنجناب          چشم دارم از تو ای والایا          پیش ازین پیش یهودی بودی          گفت حضرت نام تو یعفور باد          باز بروی وقت حاجت گاه گاه          از فراقت بود گر این نازار          چون بدریا فراقش شد غرق          شیردانش بسیت ناکه بوده اند          سعد فرزند عباده خوش شعا          نام آن ناکه که قصوی آمده          هیچ ناکه فی هر و سابق شد          بر صحاب شاق این معنی شده          لیک مغلوبش نماید گاه گاه          یک بزی مغلوب بود از شرم</p>	<p>می نهادم پیش شاه نیکو          چارته نمود او را آن رشید          میشد سلطان عالم را رده          اضطراب آمد هویدا بهم قلق          سینہ چسپانید دلدل بزمین          قره ابن عمر اهدایش نمود          شاه دین ملا نام او ایلیه بود          یک حماری نام او یعفور بود          فتح خیر کرد از فضل خدا          گفت نام من یزید بن شهاب          میشوی اکنون به پشت من سوار          قصد کرده زیر او نغزیدی          میل ماده در تو آیامی قنادر          شد سواره اسنجیب حق پناه          جزع و بصیبری و شمشیر          خویش با انداخت در چاه عمیق          دایما در عین غمابه بود و بند          ناکه اهد نمودش شیردار          همچنان غضبا وجد عار آمده          در دو بین گرچه اوقاتی شد          باز حضرت در تکلم آمده          میرسد از قدرتش بر قدر شاه          شیر و خوردی شده و شمشیر</p>
--	--	--	---

### بیان سلاح آنحضرت صلی الله علیه وسلم

<p>دشتش نه تیغ هر یک آبدار  در میان خواب دید آنحضرت  باز لقبیش موافق آمده  بعد از آن ذوالفقار از راه  نام آنها قلعی و دیگر تبار  نیز سیف از پدر ارث حبیب  نیز فرزند عباده تیغ ک  هر سه نیزه از بنی قینقاع  چوبک سر کج زبال شاه بود  یک عصای نام او مشوق بود  آنکه نصرت یافت در پیکار زار  باز بروی دست خود بالا نمود  دو زره در قسمت آن حق پرست  یک زره نام وراثت لفظول  بود روز قتل جالوتش بر  بدگر نبیدی مراد از ادا می</p>	<p>ز انمیان تنبکیه نامش ذوالفقار  گو می آن تیغ را یکسوست  آن نه میت در احد واقعه  بر علی مرتضی بخشش نمود  نام ثالث بود حنف آبدار  بود تیغ دیگرش نامش قضیب  کرد او را غضب نامش بشکی  کرد در کف آن امام هر مطاع  یک ذراعش قد نه ز و کوه بود  یک بارکش بسی عرض و جو  بود تعداد گمانهایش چهار  صورتش معدوم شد گو یا نبود  از بنی قینقاع آمد بدست  کرد در روز حنین در سحر  انجین آنرا باب سیر  حلقه های رسته بودند سیخ</p>	<p>چون بحرب بدر آنحضرت تنگ  کرد لقبیش که بر اصحاب دین  بود در دست شمشیرش بار  در غنیمت از بنی قینقاع  تیغ دیگر مجدم و دیگر سوب  چون برای حرب دشمن ساخته  چار نیزه داشت نه از نمیا  نیم نیزه داشتش کو پیش او  از عصای نبی بدست او شده  بود در سحر او یک ترکی  نیز ترمی صورت کرگس بود  نعل و تفض و سازه تیغ مصطفی  شد یکی را سدریه نام بهام  شد روایت پیش آن فخر وجود  داشت خودی و اسبش نام بود  بر سفیدی رایت خیر الورا</p>	<p>در غنیمت از بنی الحجاج یافت  میشود واقع نه میت باقیین  کار با نبود در پیکار با  سه سیوف آمد بدست مطاع  بود از اموال آن جان قلب  اولا او را حایل ساخته  بود یک نیزه شنی نام آن  بود در عیدین بالا و بود  نام آن عروج تحقیق آمده  تیر او گردن سبک سر کشتی  آمد از روی بدیه پیش او  دایما بود از سیم صفا  دیگر رافضه گفته می نام  یک زره از حضرت داد بود  وقت جنگش مصطفی بر سر نمود  باز بر تیشش جای مرا</p>
---	---	--	--

### بیان متروکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقت وفات

<p>آنچه روز فوت آنحضرت گذاشت  هم دو جامه از صغاری پیش  چادر بودش علمدار و عجیب</p>	<p>ز انمیان دو جامه اش از جره  از یانی نیز ازاری بدش  نام او آمد حمیه ای حبیب</p>	<p>از سحوی قمیص انورش  جبه میینه و دیگر گلیم  چند کوفیه که هر یک خورد و</p>	<p>از صغاری هم قمیص دیگرش  بر سفیدی بود پیش ای ندیم  یا سه یا چار آمده تعدادشان</p>
--	---	---	---



<p>هر یکی پیوسته و غیر بلند آنکه از وی انبیا را شمر بود بلکه یکمقرض آن خیر العباد کاسه از سنگ و اوندی کلان از حرارت یافتی در سداثر کاسه از شیشه مهام کلان سوزه ساره ز سلطان حبش بر سیاهی یک گلیم آنجانب غیر آن جامه که ایام دیگر حمد حق را که در وقت بهام شمه از حال یاران بنی بر امید آنکه بر من از کرم</p>	<p>بر سیر آن وائلش پسند خوب نظری پیش او از چرم بود نیز یک سواک روی می نهاد بود از روین بان شاه جهان باز مالیدی در ابالاتی سر بهر پیودن یکی پیمان دان شاه عالم را رسیده پیش نیز عوامه که گفتندش سحاب ساختی ان سید و نابهر باب ثانی یافت ز سبب انتقام وز جمیع دوستان بنی هر یکی خشنود باشد دمبدم</p>	<p>یک لحافی بود رنگینش لوس شانه از عاج دیگر مردان نیز جامی بود زیاده در نه جا تا که در وی سمد بر گ جنان نیز آوندی و را از صغیر بود زوبه نذر قطر پیمایش شدی هر دور از بهر پوشیدن نهاد هم دو جامه پیش آن شاه حجاز نیز رومالی که از بعد و عنو حال بهر زوج و اعظام رسول از نقول معتبر کردم بیان شرف دعای شود روز جزا</p>	<p>ورس بیابان گدایی غیر غرض نیز آینه نهادش در میان از صفات کیم سیم سنگینی بود می نهاد آن سید اک غدا بهر غسل او را متیا نمود حصه چاهرم ز صاعش آندی پانی زیبار از و آرام داد بود بهر جمعه در وقت نماز روی مالیدی از و آن نیکو ذکر هر اولاد و خدام رسول روزگار خود بسر بردم در آن تا نباشم من گرفتار سزا</p>
<p>ایچدا از بعضی شانه دور دار کین رفیقیم زنده از شوق شانه</p>	<p>از دودادستان مرا سردار بلغ و پیش تازه با دازدوشان</p>		

## تمت الباب المثانی

# الباب الثالث في المعجزات القاهرة لايات الباهرة بشارات الكتب

## القدست السابقه في شاهه صلى الله عليه وسلم

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>میشود ظاهر از وی است فاعلش باشد ولی زردن ز اهل حق آمد معونت نام او میچ پیغمبر کبر معجز بنود در کتاب رسولان آمدند هر سه را تحریف آمد در وجود هست استنابناشن بالیقین کرد از سینا تجلی کردگار ز آنکه بر وی حقتعالی جلا داد در میان ناصره بی این و آن شد امام حمده ارباب عقول بوقبیس و قیقاشان زانیمان ز نزول حضرت قرآن نمود در کلام شد خطا بآل کلیم دهر را از نور او شید کنند و عظیمی باشد دما دم کار او از پی لغت محمد بیگمان</p>	<p>هر که سازد بر رسالت ادعا نام او آمد کرمت بیگمان در شریعت راست باشد کلام معجزه از بهر نبی شد در وجود اولاً اخبار او واقع شدند گر چه اکنون از نصاری یهود در کتاب خاس از تورات بین گفت موسی قوم خود را آشکار طور سینا هست از سینا مراد بود در ساعیر عیسی را مکان یافت از ساعیر بچلیش نمرول هست فاران نام کوه کلار حق از تحقیق استعلا نود نیز در تورات خلقت قدیم مثل تو پیغمبری پیدا کنند هر چه بیگویم کند اظهار او این کلام آمد دلیل بوشتا</p>	<p>خارق عادات باشد بالیقین اگر بتقوی و عمل مقرون بود میشود از مومن صالح حلی نام آن بیشک تو استدرج دان داشتند ابریز جمع معجزات هست هر جا ذکر آندریا نور ذکر حضرت هست در بسیار جا زین تمنا قول خدای مردم است آشکارا شد ز قاران بیگمان تا که دعوت میکند بر خاص دعام تا بعالش را نصاری گفتند کوههای که را نام آمده زاد دردی احمد فرخ خضلا آفتاب شرع آمد نور بار بهر تادیب بنی یعقوب را مرد را در دشمنان غرت هم سیکشم از وی بخوبی انتقام</p>	<p>معجزه امر نیست پیش این بن هر چه از غیر نبی ظاهر شود آنچه از غیر نبی و هم ولی در شود از کافر و فاسق عیان معجزات مصطفی شاه نجات ز آنکه در تورات آید زبور با وجود آن زار باب صفا تا که در بابیکه سی و نهم است تأخرت از ساعیر آن خلایق نیز بر وی کرد یا موسی کلام این کلام نسبت بسفینه اند میر کاران نام عبرانی شده کوه ثالث را با و هست اتصال دین حق بیشک برودت کلام کردگار تو را خوان ترا در دهان وی کلام خود نهم هر که فرمائش نگردد در کلام</p>
--	--	---	---

<p>زانکه موسی و بنی یعقوب نیر  بود آنحضرت ز ولد اسمعیل  معجزات از وی بجا و ظاهر شده  که از وی یوشع نه عیسی مراد  چون کلیم از اردون حلت نموده  پس بجا مانند موسی بود او  گفت از صیهون نموده کردگار  هست از محمود آنحضرت مراد  جود او ظاهر شود در خشک تر  دشمنانش خاک لیس می کنند  آتش از جان کند فرمانبری  شاد سازد خاطر اندوگین  بر فقیران هریاتی میکند  هر کسی در دل براند فکر او  گفت فرمان شد هر از کردگار  پس بپا برخواستم کردم نگاه  پس یکی با دیگری کرد این  و آنکه راکب بود بالائی جبل  هم سقوط پابل و اصنام او  هر شهری آنجا ز عهد ابراهیم  وز پسر داری آن شاه زمین  باشما اکنون نگویم هیچ راز  یعنی آن سید امام جرد کل</p>	<p>ولد اسحاق انداز نزل تمیز  شد بنی بیشک برمان دلیل  ناسخ ادیان و احکام آمد  پیش اهل فہم و ارباب سداد  دعوت او را پی تا کید بود  نیت این پیغمبر موعود او  تلج محمود و مرصع آشکار  زانکه آمد نام آن خیر العباد  علم او با هر شود در کس بر  دوستانش پای بوسی میکنند  سر و پد بر نام پاکش سر سری  ظالمان را میکشد آزاد کین  بر صیغفان جانفشانی میکند  تا ابد قائم بماند ذکر او  خیزای شعبا نظر کن آشکار  پیش خود دیدم دو مالی پایگاه  خت شد بابل تیان می چنان  هست بیشک احمد و الاقل  شد بدست آن امام نکو  بود بر شرک و ضلالت تقیم  هست در انجیل یوحنا چنین  گفتگو کوتاه سازم نے دراز  بادی دین فاتم جمع رسل</p>	<p>باز ولد اسمعیل رازدان  بود موسی را برادر بیکان  مثل او بر دشمنان منصور  زانکه یوشع مثل موسی نامد  عیسی مریم ز دست قوم خویش  زین نمط ذکرش بی در زو  مکہ از صیهون کنایت آمد  نیز در وی آمده کال شاه دین  پیشش ارباب جزایر زوز  خشک لب باشند اعدایش ملام  بر سر فرمان او گردن نهند  میردند عاجز انرا از حفا  هر کسی گوید نشان او دعا  در صحایف نیز ذکرش آمده  انچه می بینی ب مردم گوئی فاش  آن یکی راکب بالای جبال  آن که بوده راکب زان کس  زانکه مشهور است ز ان اخبار  بت پرستی بود در بابل لسی  تا کہ آمد دور خم الانبیا  داو از سردارش عیسی خبر  زانکه بر سردار و شاه انجمن  بعد من شاهی نما چرخان</p>	<p>بیکان هستند از اقوانشان  مثل او نازل کتاب آبر بران  هر که بودش چون عدل محمود  بلکہ خادم در حیات او ر شده  بود مغلوب ضعیف و سینه ریش  یافت او صابنی از وی نظیر  تلج را معنی ریاست آمده  میشود مالک با طراف زمین  بر روز انومی شنید از ادب  پادشاهانش شوند از جانی غلام  بر جمیع حکما لیس سر و بند  میشود مظلوم از ظالم را  هم در دهم سلام دهم تن  خاصه از شعبا چنین ظاهر شد  از عنایات الهی شاد باش  داند که کس بر جبال بود سوار  شمار از وی کسی هیچ خوش  بر جبل در هر سفر بودی سوار  در شقاوت داشت آنجا کسی  خدا شکفته غنچه دین خدا  گفت با حواریان آن لیس  حکم شد آید پس از من بیکان  مر شمارا جمله می سازد عیان</p>
---	---	---	--

بر شما تعلیم سازد حق پسند  
گفت من سازم طلب از کردگار  
گویان سازد شمارا سخن  
لیک فارقلیط آید بخدمت  
گو شهادت به من سازد عیان  
ایل عالم را نباشد هیچ زور  
گفت بعضی معیشت نامد شده  
زین نمط بسیار ذکر شده  
به کسی واقف بکر شاه بود  
زانکه رادی بوسعید از پدر  
تا که با هم اندکی صحبت کنم  
باز از لویش شنیدم این بیان  
هست هر جگر گاه سلطان دین  
پس یکی با من بگفت از قوم  
باز من از قوم خود بپوشیدم  
پس ایسی از رومالی بود  
میکند پیغمبری شاید خروج  
کین مدینه هست بجزرگاه او  
از صداقت پیش آنحضرت شنیدم  
در دعا گفتندی اهل کون  
تا بکفار عرب سازد جهل  
چون از غیر قوم شان بسوخت  
شد روایت از پیغمبر و انجمن

حاجت تعلیم من اکنون بماند  
تا که فارقلیط گردد آشکار  
میشود استاد دانا در سخن  
م شمار از زنده گی باشد بوی  
زانکه من هم گویش این زبان  
تا که او را میکشد از ظلم و جور  
نیز مخلص نیز شافع آمده  
اینقدر کافی بی داناشده  
از حد تحریف و تبدیلی نمود  
کانکه در راه شهادت داد  
از تملق طرح گفت اراکلیتم  
گفت که نزدیک آمدن زبان  
شهر بالخی مدینه بالیقین  
نی زمین کس خاص گوید سخن  
سوی ابنای قرظیده ام  
این با ظا که زیر سر نام بود  
کو دهد دین الهی را عروج  
مردم دانا بگیرد راه او  
مخبر از زمین حکایت آدم  
سازان پیغمبر امی برون  
قتل شان بنماید از تیغ قتال  
خاطر شان پر ز حد دولت شده  
گفت بودم با مقول منشن

نیز یوحنا که خواری بده  
تا ابد ثابت بماند با شما  
گفت اکنون این سپهر را بشو  
بر شما اسرار را باشد خیر  
آدم امثال را به شمس  
هست فارقلیط را معنی بسی  
هر معنی مصطفی را لایق اند  
هم بدان عالم بدند اهل کتاب  
هر کسی املیس را نقد شد  
گفت من بپوشان ز دار خود  
بمدران ایام با قوم بیود  
از حرم پیغمبری ظاهر شود  
باز سوی قوم خود راهی م  
بلکه در شرب بگوید هر بیود  
در همین تذکیر بودی هر کسی  
گفت طلوع کو کب حمر شده  
لیک باقی نیست از پیغمبران  
باز گوید بوسعید با صفا  
هم فتاده گفت کردند می طلب  
ذکر در تورات چون بنام زد  
بود شانرا از زود از قوم شان  
پس حسد کردند از روی عناد  
گفت آنحضرت نبی مرسلست

از مسیح ازین نظر را وی شنیده  
هست روح راستی و در شما  
کو کنایت ساخته از ذات خود  
میشود هر چیز را از وی تغییر  
کو بود تا دلیل آن را در شما  
از نصاری مختلف هر کسی  
هر سه از به صفاتش فایق اند  
لیک کردند از عدوت ارتبا  
سوا اشکا و استبعاد شد  
بر بنی عبد اشهل آدم  
اتقان و صلح مارا خوب بود  
نام پاکش حضرت احمد بود  
از بیانش در تعجب آدم  
رهنمایی آید اکنون در وجود  
ذکر آنحضرت نمودی هر کسی  
فی طلوعش غالی می باشد  
غیر احمد سید آخر زمان  
چون در آمد در مدینه مصطفی  
این یهودی بهر کفار عرب  
پس کجا از مهر او تا جم رود  
می بر آید سید آخر زمان  
کفر در زیدند از رای فساد  
از خدا قرآن پاکش بر سرست

<p>گر رسد او در میان قبط و روم          هر کسبیه را شد هم هر چادرون          از قفی دانالی هر اسرار بود          کن خبر دارم که آیا به چکس          بعد عیسی غیر آن سلطان          لیک او پیغمبر امی بود          نوزد باشد ز ماهش پیشار          نی هر اس از هر که پیش آید          همش باشد یاران کیار          از حرم سوی حرم بیرون شود          در میان ساق می پوشد از ار          هر بنی بعوث قوم خویش است          سیر هر جا که وقتس از نماز          این حکایت گفت با خیر البشر          طالب دین شد بهر که گشت          زید گفتش ای خیر هر سخن          گفت واپس و که وقت آید          گفت طلوع می بصری چون          اهل موسم را بگفت آن محرم          گفت آیا گشت ظالمترین          او درین ایام می آید برین          نیاید سرور بر اصفیا          با پریدم ز جمع کیسان</p>	<p>تا بعث گردند اهل مرز و بوم          جست و جو کردم بسی آن بزم          از دعایش خیر هر بیمار بود          هست باقی ز انبیای خوش          نه کسی باشد پیغمبر بالیقین          نام پاکش احمد عربی بود          سرخیش درد دیده گرد آتشک          بیناید زانکه باشد ذلول          میکنند از بهر اجهان تشار          الف قد کفر از وی نون شود          شت و شوساز با اعضا شگ          لیک او بعوث جمله عالمست          پس گذارد از تیمم بانیاز          نیز یاران را از زواده خیر          تا که بر مصل بر راهب گشت          آدم از بیت ابراهیم من          میشود ظاهراً رسول خوش نصیب          باز در بازار بیرون آدم          در شما باشد کسی ز اهل حرم          که را شخصی که احمد نام آن          سوی حق گرد جهان از زمین          هست بیشک آخرین انبیا          حادثی ساختند آیانیزان</p>	<p>پس میخیزه گفت من را شنیدم          جاودان در شهر با گردید می          پیش او رفتم ز روی التجا          گفت آری هست ختم الانبیا          امر فرمود است عیسی سوکما          نه بود کوتاه و بالا قداو          هر چه میباید خورد از هر طعام          تا تنگ بالا کند ریایات خود          دوست میدارند او را هر زمان          در زمین شور خرم از اریا          از جمع انبیا آن پاکذات          میخشد روی زمین گرد          چون میخیزه زمین سفر باز آمد          شد روایت از سعید خوشکلام          زید را فرمود راهب از کجا          راهبش گفتا چه میخواهی تا          در زمین تو بود او را ظهور          ناگهان در صومعه دیدم کی          گفت طلوع گفتش از تنگ          گفتش او کسبت گفتا خیر          هست خرم از اریا بجز نگاه او          در دل من قول را چون قدا          جمله گفتش محمد جا بجا</p>	<p>تا که در اسکندر ریه آدم          از اساقفه جا بجا پرسیدی          گفتش ای واقف سر خدا          گو بود باقی الی یوم الحیرا          تا نمایم ابتاعش دانسا          نیست گندم گون امیض خلد          تیغ خود بر شانداش باشد مدام          بهر جنگ آید بر دن از ذان خود          از همه اولاد و احفاد نوان          هر خود رونق دهد در بار          میبود مخصوص در حدین صفا          خاکش از بهر وضو باشد طوب          بهر روز از نور پیغمبر شده          والد م زید بن عمرش بود نام          آمدی ایندم بیان کن جرا          گفت خواهم دین حق پارسا          میفراید قصر دین را زین نور          از نصاری بود راهب بشکی          من از ایشانم چه میخواهی بگو          هست عبد المطلب نوزمین          لیک در مکه بود مینگاه او          سوی مکه آدم زین عققاد          دعوی پیغمبری سازد با</p>
--	---	---	--

گشت پور بو قحافه رام او  
گفتش آیا رفتی راه او  
همچنین اخبار دیگر آمدند  
از امورات عجیبه آشکار  
تا زمان بعثت آن شاه نشور  
تاقت سلطانی با مصداق و بلا  
قوت و زورش نبوده آنچه  
بود با هم مردمان را اتفاق  
در میان ظلم و قتل و انماک  
کار و بارشان بی نیکی ساخته  
جمله دلهارا سخر ساخته  
دایما شد خادوم و منقاد او  
سینه را کردند خالی از نفاق  
از دواوش ترک دادند اقربا  
اینهمه از بروس کردندشان  
بلکه چون از صحبت سلطان دین  
هر که بوده شرافت در لب  
کی بزور عقل آن سلطان دین  
بیکس بی یار دبی زد روزی  
در همه بالا بر آمد کار او  
بیچ قتل شک نیست از درین  
بود حضرت امی ناخوانده نیز  
زاد در قومیکه شان جان نم

هر زمان از مهر گیر د نام او  
میشدی جو یامی عز و جاه او  
لیک اینجا بقدر کافی شدند  
آمدند از مولد او بشمار  
قصه نادره را شد ز لعل  
عالی را زیر کرد از انقیاد  
تا که بر مردم شد کفالت از ان  
از برای بت پرستی نفاق  
نی کسی را از کسی می بود پاک  
در هدایت بهر شان پرداخته  
در عدم جان مستمگر ساخته  
روز و شب جانموده یا او  
به نصرت ساختندش از نفاق  
میشدند از مال جهان او رزق  
عمر در محنت بسر بردمشان  
اینجا عت شد مشرف از یقین  
با وضع آمد برابر در ادب  
بست کردی این کسان را بیقین  
عاجز و بی قدرت و بی کوفه  
هر که دشمن بود شد عجز اراد  
میکند معلوم از روی یقین  
نی در اخلا و کتابت بیچ چیز  
از خدا و از نبی غافل بودند

بعد از آن نزد ابو بکر آمد  
گفت آری پس بر ایشان بود  
هر که می بیند با خبار و گر  
مثل کسر کسری آجیل  
باز فتح و نصرتش از ان رسید  
با وجود آن نمودش بیچ زر  
نی در از اعوان نه از انصار  
هر کسی در جاهلیت بود شاد  
پس بعد الحاح در اصلاح شان  
پس بفضل خاص علام الغیوب  
هر که بوده در جهالت سنگدل  
جمله کس در مهر او یکدل شدند  
شکر خویش را انداختند  
هر طرف از بهر فتحش تا خندند  
بیطمع بودند از مال و منال  
هر که بود از مال از دوا میر  
کی شدند بی جمع زمینان  
خود بیستی بودی جاه جلال  
پس خدا عز از بگمزش نمود  
هست سو گندم ز غلات غنچه  
بود این فیض سماوی بگیان  
نی کتابی را گوی قرأت نمود  
روزگاری در میان شان کشید

بخبرش از گفته راهب شدم  
تا زویش جانمن مسرور کرد  
گو مدراج را به بند بسر  
هست زمینسان قصه صحیف  
تا بایندم بیچ سلطانی رسید  
تا طمع دادی ب مردم بسر  
نی در از مال دولت یار کس  
هر کسی آماده در فسق و فساد  
کرد کوشش سید آخر زمان  
بود لاشانی بتالیف قلوب  
شد ز کار خویشش پس منقل  
از سیوف عشق و بسمل شدند  
ترک حبت خانمانها ساختند  
در عزت ایا جان خود ابا خندند  
نی عرض کردند از جاه و جلال  
شاه گردانید او را چون فقیر  
جز عنایات خدا و بفرغور  
خود فقیری بودی به مال و منال  
شوکت و نصرت مراد از مغرور  
کو که ستخیرش نموده این بود  
بود این امر خدا بی این بود  
نی زرونا خوانده بی علم بود  
تا که بر پنجاه عمر او رسید

بود در شهر کیه انجا از یهود میشدی واقف باد آب شور آنچنان علمی بر آورد از خدا جمع گر باشد نقد جهان بود در راه شقاوت بتلا باز از تعلیم آن استاد پاک هر کمالی کزین آمد پدید بیخ انسانی چو او پیدانشد	وز نصاری بیچس علامه بود خواندی از تورتیت و نخل و زبول اگر در شون هر طرف دین بر ما نی برابر مردر آیندشان می پستی سنگ را در هر طا میشدند از علم دانش تاناک هر صفاتی کویجو دبر برگزید بیچس باوصف او همتانشد پس کجا باشد دم او سر سری	نی گوی بنمود در شهری گذر با وجود آن هر قوم و فرین غیر کسب غیر تعلیم آن امین منصفا از دیده انصافین چون شرف از خدمت یافتند هر کی بر درجه قصوی رسید گر کسی بنید بگوید ز اعتقاد زودم بنمیب از کردگار پس که آرد شک بدان پیغمبری	تا که در انجا علم خواندی سر اگر دجت از بر این دشمن یافت علم اولین آخرین آنجا عت کویجمل ضد کین از دجت سواد پشتا فتند هر کی بر رتبه رعایا رسید مثل او عبدی نباشد از عباد معجزات با بهره کرد آشکار
--	---	--	--

## مجزه قرآن مجید

ار جمیع معجزاتش ابر است	حضرت قرآن که اورشون تراست دیدن او راح جان و روح دل	مرغ ایمان از جلاش زنده است بر بسی اعجاز دارد مثل	تا قیامت باقی پابنده است
-------------------------	---	---	--------------------------

## بیان فصاحت لفظ اجمالی

نیست کس را طاعتی از انش جان افصحان ز اور دانش قاصد در عرب ز آوردن مانند آن نیز از ایامی موئی ابر است لفظ او در نزدشان مفهوم بود هر چه آمد از میسی در ظهور مثل او حرفی ندانستند در خبر آمد ز کفار ظلام	اقر سورة چو او سازد بیان باز استادند عاجز آمدند عاجز آمد هر کسی از افصحان نیز از ابراء ابرص شهر است معنی او بر همه معلوم بود از حصولش بود هر کس قصو تا که از دانش نمودندی بیبا بود فرزند ربی عجب نام	احمد مرسل شه دانش پند عالمان گویند سلطان هست این حجت واضح ترین زانکه آورد از پی اهل سان با وجود آن شدند عاجز از آن لیک علم دانش و فضل او هست این حجت بسی متین ز اشقیاء قوم بود آن بریر	آیه فاقوا بسوره چون بخواند بر عرب آورد قومی نشین از ولایلهای جمع مسلمین آن کلامی کویجو بود از حدیث تنگ گردیدند از اتیان آن بود کار و پیشه اهل عرب در رسالت زان نام المسلمین غون در چاه ضلالت تلبس
--	---	---	--

بود در بزم قریش آن بی وفا چند کلمه پیش او سازم میان جمله گفتندش بروای بوالید آن گفتگو نبود یا خیر البشر هر زنی کو مرترا باشد عزیز گفت نیمان آنچه بوش گفتی میشد می فلغ ز قول خویش باز آنحضرت طهارت ساز کرد کرد خاموشی و در حیرت قنادر بعد از آن در سجده سلطان با کلام خویش مشغول باش جمله میگفتند با خود بوالید مطلقا مانند این شیر نیکال در کلامش نیست هرگز کرم و عیب ساختن بادی تعرض نبوت هست خورشید جلالتش بفرخ شدد ایت از صید که دگار تا کند معلوم احوال بنی بود از فصیح و شعر اعیان چون بکه رفت از خیر البشر گفت گویندش که هست از آن شاعرش گفتن بود کذب و ظلام بروید این مغیره در قریش	نیز در یک گوشه بود مصطفی تا که باز آید ز کار خود از آن زانکه اینکار از توی آید پدید داد ترغیبش بسی از مال زور پیش تو حاضر کنی چون کنیز لیک بر حضرت نشد استغنی گفت آیه گفت پس شنو من در قرآن خواندن بجا آفا کرد هر دو دست خود به پشت چرخ داد گفت تسبیح خدائی عالمین هر چه میگوی ب مردم گویش نی از آن رویکه رفت اینجا رسید هیچک تشنیده بودم تا بحال نیز سحر و نی که است نسیب زانکه عقل کاملش مسلوب نی از هرگز پدید آید دروغ دعوت اسلام چون خدایکار سید به اطلاع از حال بنی از شد بلغا و دانائی جهان سیر نبود بود در رخسیر وز گروه کا بنان شاعران نیتش با شعر بود در کلام صاحب زروائی اجلا و عیش	گفت من نزد محمد میردم رخه نمایم میان دین ما عقبه آمد پیش ما پیوست گفت اگر هستی تو محتاج فقیر در ترا از پادشاهی هستی چون کلامش احمد مرسل شنید گفت بر گوهر چه گوئی بشنوم پیش عقبه سوره سجده بخواند تکیه بروی ساخته قرآن شنید عقبه را فرمود شنیدی تمام عقبه چون آمد به نزد قوم باز عقبه سوگند خدا آورد باد مراسوگند از عذر خداست ای قریش از ما فصیح شنیدید این کلامش را بخلاق کرم من همی ترسم که گریس از دعا پس ابو دزداد در خود پیشتر نام نامی هر دو را بوده این شاعران را در عرب زدنی جمله گفتندش چه میگویی بخلق لیک من خود در زمانه شاعران نی بیانش هست مثل کا بنان بود در حرب فصاحت چون شاعر	ناصح او از سخنهایش نی شکایت آرد بے آئین ما در حکم صورت آغاز نسبت مید سمیت دولت مال کثیر پس بانی الحال سلطانی نما گفت او را در جواب بوالید نی جوابت من کجا و ای مردم راستما عش عقبه بس جان با همانی بر آیت سجده رسید گفت ای امام نیک نام در میان شان نشست ایتیا گفت در گوشم کلامی او قنادر نسبت سحرش نمودن رواست دست بردار از جفائی او شوق می بود در هر زمان شان عظیم میشود نازل بارج و بلا کرد راهی سو سلطان البشر در سخندانی از کس بوش طیس دوازده شاعر از دگشتند در حق او بر چه می بیند خلق هم بحال کا بنان افتتیم که صداقت میشود زوی بجان بارها کردی بقران استماع
--	---	---	---



رو نقی و آب زینا در دست	نیز شیرینی و دانالی در دست	نیست قرآن لیک قول دلریا	باز گفتمی هست سوگند خدا
نیست از قول بشر در دست	نیست این قرآن کلامی چون اشهر	ز سفلش سیرانی آید آشکار	هست بالایش عجیب میوه دار
هست سوگندم بخلاق مجید	بند از ان با قوم گفت است این	نی بر و چیزی شود هلا بلند	میشود تحقیق در هر جا بلند
در همه اقسام او و انشوم	نیز در اشعار جن و اناترم	در میان شعر دانا تر کسی است	در شاپون من نه میان تر کسی است
چون بهر سودین حق شد حسیر	شدر وایت از سعید بن حسیر	نیست شعر و نیز قول جنیان	آنچه میگوید محمد این زمان
گفت با قوم قریش اندم لید	موسم حج آن زمان آمد پدید	رو نمودی دین کفار ظلام	ساختی دعوت پیر صبح و شام
شهرت بسیار و آواز شرف	هست از قول محمد هر طرف	حاضر آید از همه سوی لقب	موسم حج آمد و اهل عرب
از حلاوت مایل دیش شوند	گفتگوی او سر سر بشنوند	چون از او بینند آداب شعور	پیش او خواهند آمد بالضرور
پس نمیزانند هرگز میل او	مردمان چون بشنوند این گفتگو	سوی چیزی مرور نسبت کنید	متفق گردیده فکری میزنید
اتفاق سوی او مایل شویم	هر چه میگوئی بران یکدل شویم	از تو ندگیری بگرد و آشکار	جمله گفتندش که امی دانای کار
کاهش گویم از روی لفاق	جمله گفتندش که ما از اتفاق	من بر آن اقرار سازم از رضا	گفتی تدبیر آید از شما
نبتش ساریم از دیو جنون	باز گفتندش بعقل ره نمون	نی کلامش هست چون دو گران	گفتند نیست او چون کاهن
شاعرش گویم امی انش فر	باز گفتندش که از تدبیر و آ	اعقل ناست در قوم تبار	گفت و اندست و همچون شعاع
جمله میگویم ساحر مرورا	باز گفتندش ز روی افترا	من بدانم جمله اقسامش تمام	گفت و اندست چون شعرش کلام
خلق گویندش بجان پیغمبری	در کلامش نیست سحر و شاعر	گفتگوی شان همه بشنیده ام	گفت من بسیار ساحر دیده ام
لذت و حسن طلاقت امانام	گفت و اندست او را در کلام	مانه رو گردان شویم از پیچ و	باز گفتندش تو خود چیزی بگو
یافتندی در بیابان آشکار	گفته شد گرای کلام کردگار	باطلش دانند بیشک مردمان	هر چه میسازند و حقش بیان
در بیابان کدم آورده است	نظم و ترتیبش که دانا کرده است	از که باشد این کلام معتبر	نی کسی را میشدی از وی خبر
هست بیشک از خداوند کبیر	کین کلام دلربا و دلپذیر	میدهند او را گواهی اینچنین	جمله افهام عقول راست بین
منزلش بر اصدق مردم شد	چون بدست اعدل خلق آمده	نی بشر را قدرت تالیف است	نی کسی را طاقت تصنیف است
تا بیارند آیتی را مثل آن	پس تمدن کرد مردم را بدین	موقنش یا بد طریق اهدا	گفت بیشک هست این قول خدا
	جای شبهه مطلقاً در وی نماند	پس همه عاجز از تایش شدند	
	این وجوه اجمالی آمد گیان	ز پی عرفان اعجاز قرآن	

## بیان فصاحت نطق تفصیلی

از فصاحت و بلاغت مثل	در ولایت اثبات اعجاز قرآن	داند آنرا هر که او دانشور است	لیک تفصیلی بطور دیگر است
در معانی مثل دریای عظیم	است هر حرفی در و در تمیم	وز غایت نیز تالیف قلند	نیز از اسلوب اخبار خوب
جبهه بر خاک عبودیت نهاد	از شنیدن سو باری سجده داد	آیه فاصدع بما تو مرشید	بود یکا اعرابی از مرد رشید
نزد مردی از صحابه آمده	دین نمط اعرابی دیگر بده	زین کلام خوش نصیایم	گفت سو سجده زانرو تا فتم
نیست قادر هیچ مخلوقی بر آن	گفت منستم گواه این بیان	چون شنید اعرابی دانش پر	کو فلما استیا سومه بخواند
ایستاده نزد آن فخر علوم	ناگهان مردی در آمد اهل روم	بود در مسجد بیکوزی بخواب	در خبر آمد که فرزند خطاب
بر سلوکش ساختم صدر جفا	گفت بشنیدم کلام دلربا	در زبان جمله ارباب عوب	بود واقف از شعور از ادب
در معانیهای او پرداختم	چون بخوبی فکر در می ساختم	آیتی میخواند از روی سبکی	از اسیران مسلمانان یکی
بیشک از طرف خدا نازل شد	جمله در این آیه مذکور آمده	انچه منزل شد نصیبی از خدا	شد مرا معلوم از روی ذکا
شد مسلمان در سعادت آمده	باز روحی در شهادت آمده	باز بخش الله و تيقه بخوان	گر تراناید از آن آیه نشان
گشت حیران اصمعی نیکنام	از فصاحت کرد آن دختر کلام	در تکلم دید دختی پر مهر	شد روایت ز اصمعی نامور
آیه خواند آن دختر عالی بیان	پس او صیالی ام از قرآن	نفرینداری ز قول فوال المنن	دخترش فرمود آیا قول من
زین نمط گفت است یا رضی الله	همچنین فرمود ادفع بالیتی	هم دوام در هم دوستی آن بزرگ	بود بشارت جمع در یک آیه کرد
اختصارش هست در الفاظها	همچنین در قصه های انبیا	وز معانی کثرت او بیشتر	هست در الفاظ میان انحصار
حیرت آید مرا ولی الالباب	عجرت افزایش با اهل داب را	ابلقانرا آب و رونق میبرد	فصیحان را موجب حیرت شود
قایل اعجاز قرآنی شدند	گرچه علمای عجم و انا بوند	هر که بیاشد ز سکان عرب	لیک اعجازش نداند تعب
زوق و وجدانی بیابند از طب	لیک روی انچه جمال عرب	در کتب با بر او پرداختند	هم درین فن علمدار ساختند
نرم دل شد چونکه قرآن شنید	زین جهت این مغیره آن ولید	گرچه باشد از گروه علمان	نی کسی دریافت سازد غیرشان
در نظر کردند و اسلوب غیب	چون بقرآن صورت نظم عجیب	هر کسی میبود و دانادر ذکا	در بلاغت همچین از اشقیای
در معارضه قصد کردند از قدر	بعض مغروران بوقیل مخرد	اصح حیرت نهادندی کما	در قبح آمدندی صبح و شام
در فصاحت بود هر سو محرم	ز انجاعت هست سبب بن حکم	باز شد معنوم و مخزون طول	هر کسی را روسیاهی صورت

<p>در قرآن قصه معارضه ساخته          لیکه نتوانست بمنوال آل          دیگری ابن مقفع نام او          پس کلامی کرد ظاهر خوب تر          پس بسوی خانه خود رومو          گفت ضدش ساختن توانی آ          نیز وجهی دیگر از اعجاز هست          بعد مدت همچنان شد آشکار          شاه فارس خسرو پرویز بود          چون میاں مکه آمد این پیام          ما و اهل فارسی در دین کیم          زمین خبر اصحابین را غم زد          غلبگی سازند در بضع سنین          مشرکان را گفت از حق خیز          زانکه خیر شد امام المتقین          مدتی سه سال را تکرار شد          گفت حضرت بضع دفعه است          رفت بو بکر و گرد هر صعب          چون بروز بدر از آدم و</p>	<p>مدنی در فکر او پرداخت          حاصل شد هشت هفت از آل          در بلاغت بود جناب گام او          نام آن بهناد بر طرز سوز          محو کرده آنچه خود بنوشته بود          موجب سران و بی ایمانی است          اشتماش بر غیوب راز هست          از که این آید بغیر کردگار          صاحب اجلال گوهر بریز بود          کاواں کردند شادی صبح و شام          امی ناخوانده با هم بشکیم          لیک از باری تسلی شد پدید          خواری آید مشرکان را یقین          رومیان یا بند بر فارس ظفر          نصرت شان هست در بضع سنین          پیش حضرت باز یا غار شد          بی گرد بستن بنبالت است          بست از ارشاد آن شهنشیر          مومنان گشتند غالب بر اثر          صدر بگرفت صدیق از ابلی</p>	<p>در نظر چو سوره اخلاص کرد          در خرابی و ندامت آمده          در فصاحت بود قولش پذیر          باز روزی طفلک معصوم          خورد سوگند از خدا منفعل          هست بیشک از خداوند تکلام          آل خبر کو غیر کاین بوده است          ز اهل فارس و موم چون مغرب          شد روان همراه خود لشکر          اهل ایمان را شامت ساختند          رومیان هم شام در دین با          آید آمد رومیان بگفت          آید چون بر مصطفی نازل شد          از چه شادی ساختند کافران          پس ابی بن خلف بسته گرد          صورت احوال پیش شاه وین          باز در نزد ابی ایندم برد          مدتی نه سال کرده میان          شد خبر رومی بفارس آمدند          دا در راه خدا آن نیک</p>	<p>بهر شش چند مدت ریخ برد          سوی باری خایب تابنده          در زمان خویش بوده یحیی          آیه ارض المعبی از وی شنید          در شهادت آمده از صدق دل          نیست طاقت مرثیه از تکلام          در قرآن اطلاع او فرموده است          رومیان نراز و روز مسلوب شد          اردن و دیگر فلسطین گرفت          از برای طعن نپردانند          متفق هستند از رو کتاب          زود بر فارس همی آیند است          حضرت بو بکر بیرون آمده          رومیان را نصرت آید بیکر          ده شتر با عتق نیکه و          سه سیر و سود بو بکر امین          بر بسی اموال معت کن گرد          خواستند از یکدیگر بروی          اهل فارس را بسی غالب شد</p>
--	---	--	---

معجزه

منه ششم هجرت چون سید مصطفی را قصد عمره شد پدید چاره صد کس همراہی گزید سوی مکه با چشم شکر رسید

از رسالت کرد راهی آفرین	بازدی النورین نزد کافران	از ادای عمره اش مانع شدند	کافران مکه یکجا آمدند
باز در زیر درختی بردخت	زین خبر شد بر بنی اندوه سخت	ازید کفار بیدین شد شهید	پس خبر آمد که عثمان سعید
بابی از صدق دل بیعت نمود	هر که آنجا از همه اصحاب بود	بر قتال جمله کفار بعین	کرد بیعت با همه اصحاب دین
از قتال شان نه رو گردان شویم	از برای حرب بیدینان رویم	هست از فضل خدای دین	عهد نمودند تا جان در بدن
مصطفی را آیه نازل ساخته	پس با طهار رضا پر دوخته	حق تعالی را بسے آمد پسند	عهد شان بر جنگ کفار نترند
ساختند آن اتقیا زیر درخت	چونکه بیعت با تو ای فرخنده	از جمیع مومنان باهدا	گفت هر آئینه راضی شد خدا
از کمال اتحا دے ریا	از صفا و صدق و اخلاص و صفا	آنچه میبود است در دلها شان	پس همه وانست خلاق جهان
و در شانز اتا که گیرند از یهود	هم غنیمتهای بسیار از نقود	و او در پاداش شان فتح قریب	هم بر ایشان کرد اطمینان نصیب
فتح خیبر یافت شاه نش جان	و عده حق شد برابر بعد از آن	هست جاری حکم او بر جملہ حیر	هست حق غالب خداوند غریبا
صاحب هر کسے از یار شد	هم غنیمت در گنش بسیار شد	از حشم بر هفت قلعه فتح یافت	با جمیع فوج بر خیبر شتافت
خاص کرده از برای خویشین	ز انمیان باغ فدک شاه زمن	بر بسی دولت ز حق مالک شدند	با غما در دست ایشان آمدند
	وز فقیران بنی با شتم که بود	خریش از بهر خیال خود نمود	

### حکایت

فتح بخیر بیاید عنقریب	شهره شد آن سید و ال انصیب	اهل حق را ز حق حاصل شده	بر نبی این آیه چون نازل شده
پس تقاضایش نمود آن بگم	هر که از صحابی بود و ام	ز استماع این سخن سوزند بود	هر کسے اندر مدینه از یهود
زان شورش بخبر هم و ام بود	پو رو خذ رد که نیکو نام بود	نام او شو چشم مردود عنید	ز انمیان بوده یهودی شهید
معلم ده ناکه خلاق جهان	باز او را گفت تا اندک زمان	در پیش دنباله بودی بار بار	پس تقاضایش نمودی بشمار
سیر سیر قرض تو بنمایم ادا	آنچه آید از غنیمت مر مرا	از غنیمت های او دل کرد شاد	مصطفی را فتح خیبر وعده داد
متفق هستند هر کار زار	زانکه از مردان جنگی ده هزار	جنگ خیبر سیت از وی کن گذر	گفت آن بیدین که چون جنگ
میگذاهی روز و شب بیجا	با وجود آنکه خود در امن ما	بیم نهائے و ترسانے مرا	گفتش ای بدبخت از دشمن چرا
کرد حالی پیش آند پای چود	پو رو خذ رد کلام آن یهود	تا بزم خاص باری آمدند	پس بهمین هر دو تن جنگی شدند
گشت آهسته از و چیر پدید	هر دو بهار در تحرک آورید	لیک من دیدم با حضرت نهفت	گفت با وی مصطفی چیزی نگفت

پس یهودی عرض کرد ای مصطفیٰ	این جوان حقم نمیسازد ادا	پس بمن نشاه دین فرمان نمود	کن ادا حقیقه داری از یهود
پیش من دو جامه بودند آن زمان	خرج کردم یک سده درم را از آن	در همین دیگر آوردن بهسم	پس ادا کردم با دهر یک درم
سلمه بن اسلم از روی عطا	دا یک جامه پی پوشش مرا	پس در آن جامه نجس تا ختم	تا جهاد از امر حضرت ساختم
از عظمت یافتم بسیار مال	هم نصیبی شد زنی زیبا جمال	در نسب همراه شوم یهود	از قرابت مرورا پیوند بود
	پس بان زن در مدینه آمدم	محقق او بر لسی دولت شدم	

### معجزه

زین قبیل آمد که آن عالی مقام	دید روزی خواب در عین منام	کرد مدینه با همه یاران دین	جانب بطحی شده رحلت گزین
در حرم از روی نزهت تاخته	عمره آنجا با فراغت ساخته	کرد حالی خواب خود آن شاه دین	پیش یارانیکه بودندش قرین
جمله کس را موجب بجز و فراق	از طواف کعبه بوده اشتیاق	ساز رفتن سوی مکه ساختند	از پی زاد سفر سپردا ختند
هم بذات خود امام المنتقین	شد روانه با همه اصحاب دین	چون قریب مکه شد شاه فحول	با نقش گشتند یکی از دخول
باز خیمه بر حدیبیه کشید	بیعت رضوان در آنجا شد پدید	آخر آنجا صلح آمد رفت، کین	در میان مشرکان و منهن
عهد شد ز نیسان که در سال دیگر	عمره بنمایند بخوف و خطر	ز بیخون اصحاب رضی شدند	از حدیبیه بطحیه آمدند
وقت رحلت مصطفی را شد قول	سوره فتح از خدای تعالی و قول	پس در آن سوره خدای لاینام	از پی تسکین یاران کرام
کرد این آیه به پیغمبر فرود	گفت هر آینه خلاق و دود	راست کرده بر رسول خود بختن	خواب و گوید بر حق بی سخن
آری آری سال دیگر یا رسول	جمله بنمایند در مکه دخول	گر خدا خواهد با من و آبروی	تراشی کرده و چنینه موی
نی شمار ایم و ترس آید پیش	عمره بنمایند با آرام و عیش	پس همه انست خلاق جهان	آنچه نادان داشتند از علم آن
هم شمارا غیر ازین فتی قریب	کرد پیش از عمره از حسان نصیب	پس مطابق آنچه باری گفته بود	سال دیگر از کرم ظاهر نمود
	با همه اصحاب آن خیمه الهدا	سال دیگر که عمره را ادا	
	نیز پیش از عمره فتح خیرش	شد میر از خدای اکبرش	

### معجزه

آیه دیگر از حق آمد فرود  
از غنائم وعده آخری نمود

# واخری لم تقدروا علیها قد احاط الله بها وکان الله علی کل شیء قییرا

وعدہ دیگر نمود آن کردگار بر غنیمتها خدا آمد محسب پس فاشد و عدہ پروردگار	از غنیمتها و مال بے شمار فضل او بر نیک بختان بسیط یافتند آنها غنائم بے شمار از بسبب اموال آسوند نشان	آن غنیمتها که در قابوی نشان هست قادر بر همه چیز آن خدا فتح روم و فتح فارس خفته با وجود آنکه کم بودند نشان	نستند اما شوند از حق عیال هر چه سازد دستش چین چرا هر طرف بهر غزا پر داختند
---	---	--	--

## مجزه

نیز گفتا حقتعالی در قرآن پس بزودی خالق ارض و سما مهربان باشندشان بر مومنین نی ز طعن لایمان سازند بیم پس چنان شد بعد تو شاهین ترک اوند از پی نفس ظلام پس بفرمان عتیق نامدار	ای گروه مومنان و مسلمان فرقه سازد برون ز اهل هدا قاهر و غالب برای کافرین هست این فضل خداوند کریم مردمان گشتند مرتد بالیقین هم زکوة دهم صلوة و هم صیام جمع شد لشکر از اصحاب کبار	هر که گردد از شما از دین خود آنکه شانرا دوستی سازد عیال جنگ بنمایند در راه خدا هر کرا خواهد کند او را عطا در عرب اکثر قبایل داشتند از سیلمه دعوی پیغمبر جنگ واقع شد با اهل ارتداد	میشود بیزار از آئین خود نیز ایشان دوست از دشمنان میکند از بهر حق سرافرازا هست حق و اسع علیهم ذوالعلا رایت کفر و خطا فراشتند گشت ظاهرا موجب کذب و خراب از گل دین دور شد خار نام
--	---	---	--

## مجزه

نیز گفتندی یهودی ز بهمان هست اگر بهر شما نزد خدا پس خبر نمود در البعلین زانکه آمد پیش ازین از دست حق تعالی هست واقف بالتمام	هست دار آخرت با امکان خاص دار آخرت غیر در کی نمایند این یهود اصحابین کار بائی ناموافق ز بهمان بر جمیع ظالمان بد لگام زانکه دانستند مازین آرزو	آیه آمد بر رسول نیک خو پس شما از موت سازید آرزو با وجود قدرت ایشان بران مثل کذب زور و جمع مال اندر پس چنان شدند از ان قوم مینو در زمان سولی فنا آریم او	کامی محمد مر بهودان را بگو گر شما سید بیشک راست گوی موتی غواتند از دل تمیزان قتل و تنگ انبیائے نامور آرزوی موت آمد در وجود
---	--	--	--

معجزه

نیز شد در آیه دیگر خدا از برای رهنمائی سوی خلق تا کند آن دین حق را آشکار پس بدین آیه خدائی نامدار	مخیر اعلامی دین مصطفی تا بشوید گرد شرک از رو خلق بر جمیع دین های اهل نادر و عده داد این دین نامیم خنجر روم و فارس زیر شد زلال حق	اوست آن خلاق چون چرا نیز با دین درست او از دست هست بس الله برویش گواه راست آمد و عده آن دادگر در گروه بت پرست آمد قلع	اگر فرستاده رسول خویش را بشته کفر و ضلال از وی گسست که محمد هست مرسول آله هر طاعت شد دین والا شتر
--	--	---	--

معجزه

در حدیث بی چون امام انوشیروان پس سپهر از بیم افکندندشان زود دعوت بر شما گردید پس اگر گیرید فرمان بسخنی زانکه میگردید زینال پیش ازین بعد حضرت همچنان آمد پدید	خواست بیعت بر قبال شرکان از قتل باز پس ماندندشان سوی قومی صاحب با شنید مر شما حق و بد اجر حسن در حدیث یار رسول حق گزین در میان عهد بو بکر رسید هم برای جنگ تدارک دین	بود همت بر قتال اصحاب آیه آمد گو مر این اعراب را همراه ایشان کنند از جان قتال اگر کنید اغراض رو گردان شنید پس شمارا میکند باری هلاک حکم سد اعراب بیرون شوند از نیام آرند بیرون تیغ نکین	لیک بیم جنگ شد اعراب را آنکه پس ماندند ز اهل اعراب یا شوند آنها مسلمان بجدال دوران بهمراهی مردان شوید از غذایی که بود اندوه ناک از پی جنگ سینه میروند
---	--	---	--

معجزه

نیز بر خواری ارباب بی بود در با ایشان میکنند آنها قتال سوجب امر خدای عالین نی گبی بر مومنان بر نند	حق جنابشاه را واقف نمود پشت بنامیند از صحن جدال دایما بودند مغلوب و حرمین دایما خوردند در بهر جا شکست	نی ضرر سازند اینجا بر شما پس نه یاری کرده آیند گزیده پس مطابق شد کلام ذوالجلال تا که در ایام فاروق عمر	لیک قدری رنج از کذب بود میشوند از بهیت و حشت ستوه در زمانهائی گذشته تا بحال از عوب کردند آنها را بدر
---	--	---	---

معجزه

بچنین از طرف حق دیگر امور	گشت منزل ز نبی پیش از ظهور	چون صحابه تنگ در مکه شدند	بعد از آن سوی مدینه آمدند
مشکران مکه از کفر و ظلام	و ایما از جنگ دادندی پیام	مؤمنان را بود در دل هول بیک	تا چه پیش آید ز کفار لیسیم
اکثر اوقات بستندی سلاح	روح شان را مطلقا فی یودراج	مدتی در ریج و محنت داشتند	روزگار و کار را بگذاشتند
باز گفتندی کدام است آن زمان	در میان عیش بشیم از امان	بر بساط عافیت سازیم خواب	میشویم از فتح و نصرت کامیاب
آیه آمد بر رسول نامدار	و عده حق است از پروردگار	آنجا عمت را که محنت دیده اند	با وجود آن حق کرده دیده اند
کارهای نیک نمودندشان	در میان بندگی بودندشان	میکندشان از خلیفه در زمین	زانکه او کرده خلیفه پیش این
میکند ثابت بی شان بی شان	همست آن و نیکی خشنودندشان	خوف شان را ایمنی گردیدل	پس بستندم بغیر غش و غل
بعد مدت همچنان آمد ظهور	از خلافت هر طرف افتاد نور	بت پرستی از جهان معدوم شد	غلغل اسلام در هر بوم شد
دین حق شد منتشر در هر جهات	ز اب او بتیاب شدکلات و منات	از عنایات خداوند تعال	این خلافت نیست باقی تا بحال
چشم دارم موجب دعان او	جمله عالم میسر و فرمان او	دین احمد هر طرف روشن شود	کلحن اسلام چون گلشن شود
نیز پیش از فتح خلاق کسیر	شد ز فتح مکه مردم را خبیر	در کتاب خاص رب مستعان	جا نصرا شد و الفتح بخوان
یعنی آمد نصرت هم فتح او	پس به بنی مردمان راه برد	فوج فوج آیند در دین خدا	جوق جوق اسلام گیرند از بها
نیز به حفظ قرآن هم سام	ز انحراف محمدان بد لگام	مصطفی را از عنایت و عده	نی ز تحریفش رسد گاه فساد
گفت ماین ذکر نازل خاتم	از براس حفظ او پر د خاتم	همچنین شد فی زاعدای اذل	ز انحراف آمد در و گاه خلل
چون سیزم از خدا نازل شده	روز جنگ بدر واقع آمده	هم خدا گفتش ترا از مردمان	حق نگهدارد همیشه و رمان
با وجود کثرت اعدای دین	ماند سالم دایما از تیغ کین	بچنین بسیار اخبار غیب	گشت نازل ز خدای حیوب
حال ماضی هم بقرآن گفته شد	هر درمی از حال پیشین منقده شد	قصه صحاب کف و انبیا	گشت نازل بر پیمبر از خدا
مصطفی فی زان قصص گاه بود	نی مراد سوی قصه راه بود	بلکه هر کس زان قصصها صواب	بود غافل غیر از باب کتاب
پس خبر شد بر همه اصحاب دین	از علوم اولین و آخرین	با وجود آن امام اهل وجود	احی و ناخوانده و بی علم بود
نی گوی میل مدارس ساخته	نی تعلیم و سبق پرداخته	نی برون آمد ز جمال عرب	تا ز کس آموختی علم و ادب
نی نشستی مجلس اخبار را	تا که وقف میشدی اخبار را	با وجود آن همه ظاهر نمود	انچه در تورات و در انجیل بود
پیش دانا هم و جره دیگر اند	از پی اعجاز قرآن اهراند	چون بخواند سورتی قاری از آن	خوف در دل میشود طاری از آن
منکر آنرا هم هر اس آید بدل	بشوند از عظمت او منقل	لیک فرقی هست در سبب از آن	در میان مشرکان و مؤمنان



<p>هر که باشد کافرو ز ندین تو دوست دارد انقطع قرآنش روعت و همت فراید مروا میشود در قلب طاری اثر شد حکایت از نصاری کی گفته شد او را چرا اگر ان شیعی ز اسماعش حاکم آمد طب بی توقف قایل ایمان شدند سوره طور از زبان شاه دین در دم شد که بر آید جان مرا غالب آید لذت و عیش نشاط هر که شب سازد تلاوت اندر چون بخواند حافظ نیکو شمار بلکه چون آن و از قرآن بشنوند علم و آداب شریعت اندر وجه دیگر آنکه خلاق جهان هر که سازد بهر حفظش اهتمام یا الهی از ره لطف و کرم بر صراطم باد چون جبار رفیق استفاعم ده بقران عظیم از فیوض خاطر پرور کن</p>	<p>استماع او گران گردد و بدو چون شود غالب بر اس و پیش شوق و ذوق خواندن آید و در گرچه از معیش باشد بیخبر رفت روزی نزد قاری شیعی غیر فهم معیش نالان شوی دور شد از خاطر من هر تعب مصطفی را معتقد از جان شدند گشت پیداد در دم صدق و یقین لیک خاطر نشست ایمان مشود زاید بخاطر انبساط زایش آید علوات اندر سامعش باشد صد بار و هزار از محلات بعیده میروند علم اخبار و حقیقت اندر کرد آسان حفظ او بجزو کلام مقصدش تا یکدو سال آید تمام مونس من ساز قرآن مبهم شافعم در حشر و در جنت رفیق و اهد بالآیات و الذکر الحکم ریح و غم از حرمت او دور کن</p>	<p>ز هتلع او کند از جان لغور لیک مونس را سماعش نافست باطش حاصل آید انشراح از عوام الناس جهان زبان چو قاری قرأت قرآن شنود گفت میگرمیم ز لطف ذوق چند کس را چنین زایل کفور ابن مطعم که جیسرشن بود نام چون بخواندن تا بام خلتوان از جوهرش هست وجه آخرین سامعش از سمع جان ز در قبول خاصه در شبها ایام صیام نی بآن قاری کمالت سیر تیز از هر علم درو شد بیان پند و وعظ صورت روز جزا حفظ او سازد کم مدت صبی شکر شد من ز حفظ اویم چون میان گور باشم در حزن هم حجاب و رسته از نار حفا روزم کن قرأت او بر دوز گشت واضح مصحف من فاخدا</p>	<p>تنگ گردد سینه آن بدشور جمله غمها و الم را دافعت انجذاب و خفت هم از تیاج اینچنین حالت شود واقع بر آن یافت رقت گریه و زاری نمود ز آنکه در من گشت طاری و از سماعش خوف ترس آمد بهر گفت بشنیدم میان وقت شام درد دل من رقتی آمد پدید قاری او نی شود اندر کین از شنیدن نی گوید کوه طول تا سحر خاطر را باشد قیام ساعانرانی ملکت میرسد مثل وعظ و حکمت اخلاق دان قصه انبیا و اولیا گرچه باشد سست فیهن و غمی هستستی روز تا شبانیم باد قرآنم آمیس و نهشتین سوی خیراتم دلیل و رهنا تا بخوانم از حضور از ادب اعظم است از مبعز است مصطفی</p>
--	--	---	--

بیان معجزات

نیز از وی معجزات دیگر اند	اعظم و اعلی و لغز و ابراند	مثل شش ماه هم تکثیر نان	بعضی از لطف قرآنی ظاهرند
بعضی از لطف قرآنی ظاهرند	بعضی از روی تو اثر شدند	از احاد و ارحم بعضی آمدند	معجزات آن امام حق پسند
معجزات آن امام حق پسند	از بسی انواع واقع آمدند	انچه پیش از بعثت شد آشکارا	انچه از وی در نبوت پدید
انچه از وی در نبوت پدید	معجزه نامش بود زلال رشید	قسم دیگر بعد فوتش شجلی	

## معجزه شش ماه

انشقاق ماه از هر معجزات	هست ابرزال امام کنیات	دخول اندر عالم علوی نمود	این کمال از هیچ پیشین نبود
ناطن اولض قرآن آمده	زانکه انشق القمر واقع شده	این وقوعش هست در دنیا	هر مفرزین نمط اطلاع داد
گفت حق نزدیک ساعت آمده	یک علامت از قیامت آمده	پس قریب است ای قوم ترند	نی مجال هیچ استیجاب ماند
زانکه ماه آسمان را شن رسید	بر جبل هر پاره او شد پدید	ماه از اجرام علوی آمده	تیر نورانی از حکمت شده
با وجود آن خدا شش نمود	پایه سلطانین از وی فرود	بعضی نادانان بفهم بخشید	موجب اتوال مروج ضعف
همچنین گویند کین شش قر	میشود روز قیامت بجزر	هست این معنی بسی لغو و خرا	عین باطل پیش ارباب ضلالت
در سیاق آیه از جان کن نظر	تا شوی از فهم معنی بهر ور	زانکه از نزدیکش خیر العباد	موجب شش قر اطلاع داد
گفت در قرآن قیامت ویر	شش ماه آورد بر جان عجیب	روز محشر گریدی شش و را	پس چرا از قرب او دایمی نند
زانکه او عین قیامت آمده	شش ماهش کی علامت آمده	گر مراد از انشقاقش در قرآن	داشتی روز قیامت بیگمان
پس نگفتی حق تعالی زین نسبت	ساعت آید ماه را گردود و	نیز انشق صیغه ماضی بود	غیر وجهی کی مضارع بشود
بلکه بر ماضیش معطوف آمده	صیغه ماضیه اقربت شده	عاطف و معطوف چون ماضی بود	پس انشق ماضی ماضی شود
نیز بر شش و را روز جزا	رو نماید در قرآن قول خدا	گر به بنید آیتی این کافران	میکنند اعراض از وی در زمان
نیز میگویند سحر سحر	زانکه غافل آمدند از علم بر	در حدیث ابن مسعود آمده	گفت مہ را از بی دوشن شده
بر جبل یکپاره او ایستاد	پاره دیگر بر زیش افتاد	شد روایت از بسی صحابین	هم نشینان امام المرسلین
مثل عبد الله فرزند عمر	ابن عباس و علی نامور	هم جمیر و هم حذیفه هم انس	از صحابه زین نمط ایستاد
جمع میبودند کفار عرب	آیتی کردند از حضرت طلب	جمله گفتندش که مرا کن شوق	گر تو مستحق جگمان ممول حق
پس اشارت کرد آن حضرت	شد و شش آنرا بفغان اله	در میان کوه حرا شد پدید	هر که بود آنجا چشم خود دید

گفت آنحضرت گوی میاید جمله میگفتند از روی جنون سحر او کی پیش کرد و غیر ازین پس پیمبر است از پروردگار باز بوجل زیاکار و اشرار شد روایت زین حدیث شایع هم از ایشان یابی جم غفیر بچنین مکتوب مشون شد از آن گفت پیش من چنان باشد	تا که از نار جهنم میسر بید دیدم مابست از سحر و فنون کی تواند بر همه روی زمین نیستش با سحر و جادو هیچ کار گفت سحرش هست بیشگتر از بسی یاران بزم خاصه تا که ما گشتم از حالش خیر هر کتابی از احادیث قرآن از تو اثر انشقاقش آمده	کافران را حیرتی آمد پدید پس یکی از اشقیای بد شعار کاروان رفتت در اطراف شام چون میان مکه آمد کاروان ابن عبدالبرکه او علامه بود بچنین جمعی کثیر از تابعین نیز تائید و را از آیه شد در مواعظ آمد از ابن حجر در صحیحین ثبوتش بچنین	رشک غیرت در دلشان نشاند گفت گر سحرش باشد آشکار چون شود پیدا بگوید این پیام جمله بیدین را خبر دادند از آن در کتاب خویش گفتند آن نمود را ویش هستند از صدق یقین صدق اوزان آیه عالی باشد از بن سبکی بشرح مختصر نیز در روی لفظ قرآن بسین
--	---	--	---

### اعراض ملحدان در انشقاق ماه

لیک بعضی ملحدان منکر شدند پس چرا در هر طرف ظاهر شدند زانکه این امر است صاهر طرف هر سخن در کتاب خویشتن	در ره تقسین و الحاد آمدند پس چرا در هر زمین با هر نشند فاسق از دیدنش شور و خف ساختی اثبات او غیر سخن	بچنین گویند از رای عنید از چه عالم را نشد تا ب تو آل پس اگر این است بودی از صواب در میان هند و سند در دم پند	از تو اثر چون ثبوت او رسید غیر اهل که از عرفان آن هر کسی مرقوم کردی در کتاب شهرتش افتاده بودی برین
--	---	---	---

### رد اقوال ملحدان

از جمیع عالمان هوشمند زانکه این امر است که از ان طلب در کسی بیدار بودی زانیمان لحظه از معجزه واقع شده یا بجزی لاهی و غافل شده از تعجب گفته باشد کین بیان	هست در روش جوابی پسند از گروه خالص کفار عرب در میان خانه میبوی نهال اشمالست اینکه حایل آمده ز نجهت از حال او جابل شده گر کنم اظهار پیش مردمان	اعراض این گروه نابکار پس به شبلیق شنبلی ایتبا و آنکه در صحرا بغیر خواب بود در میان ماه و در صحرائین یا کسی را اتفاقاً نشد نظر نی بن هرگز نمایند اعتماد	محض پوین و خالیست اعتبار مردمان باشند شب اکثر خواب لیک چون این امر آمد در ابرو با دو یا جبال همگین پس خطا دانسته در حق و لیس نسبتم با کذب زنده از فساد
---	--	---	---

### دفع اعتراض دیگر

گرچه ذکرش در کتب نامده نقل او هم هیچ جامه قوم نیست	کی از تکذیب این معجز شده بچکش را حال او معلوم نیست چون بکم نقلی نه تکذیبش بجا	زانکه در تورات آمد کافتاب با وجود آنکه او را شده وقوع پس چرا تکذیب شتی نه رسوا	بهر پوشش ماند بر پا از شتاب در میان روز از بعد طلوع
---	---	--	--

### دفع اعتراض دیگر مع دلایل تواریخ در ثبوت شوق ماه

از منجم نقل او کرده شده است هست در وی راجه فرزند شاهان	لیک ذکرش در تواریخ آمده است بود در شهر طبرستان مکان پیرش احوال ماضی ساخته واقف حالات آنحضرت فرمود در کتب دیدند با صد هوش و فن شد مسلمان راجه و الامل	هست تاریخ فرشته زانیمان چون سماع قصه شوق قمر گفت از حالات ایام رسول مومنان گویند شوق ماه شد در مطالعه چون بجان پر خند کرد ناقص سکه مهر و غسل	معتبر تر در تواریخ جهان از مسلمانان نمود آن نوار آنکه بوده در عرب شاه فحول چونکه تخت سردی را شاه شد صدق شوق ماه ظاهرا ساخته
---	---	---	---

### حایسته نمودن راجه بجهت شوق ماه و ایمان آوردن بر سالستان

نیز در تاریخ فضل آمده است حکم او در صوبه مالوه دان دید آنجا ماه را یکبارگی باز استفسار کرد از پندتان میشود در دست او شوق قمر کرد راهی خود مسلمانان گزید	در سوانح همچنین نقل شده است بود آنجا راجه و الامکان گشت دوپاره بعد آوارگی جمله گفتندش که ای الامکان دین او گردد بهر سوشتر شد بفضل خاص حق زایل شد	هست شهری نام او آمد مار نام نامی بود او را راجه بروج التیاش نیز واقع آمده در کتب است مرقوم اینچنین راجه و الاچو بشنید این کلام مقداد با هر شهرش شده	متصل دریای جنبیش شمار کرد شب بر بام دار خود عروج راجه از دیدن بسی حیران شده از عرب آید رسولی بالیقین قاصد راجه جانب خیر الانام کوزیا از نگاه سردم آمده
--	---	--	---

قاصدش چون پسر آنحضرت بسید  
باز عبد اللہ نامش برگزید

جواب دیگر

<p>یک بیک دیدند سوی آسمان گریدی منقول از اهل قلم نیست ظاهر بر همه آفاق گاه گاه مکی باشد از وی غیر نور بجبر باشد از و شهری دیگر بجبر باشند از وی هر زمان شکل او آمد مدور بالیقین</p>	<p>تست منقول اهل عالم از زمان ما سلم می کنیم این امر هم زانکه در بعضی منازل مهر و ماه گاه در شهری بود او را ظهور انگند شهری بحال او نظر بلکه در بعضی جوانب مردمان چونکه کیان نیست این سطح نظر</p>	<p>از پی شان اضطراب بگیر است نی کسی را در نظر شدن ماه نیست حال ماه یکسان بر نیز گاه ظاهر میشود گاهی بنان یارسد بر ماه آزار خسوف بچنان جزئی به بعضی کانیات هر که باشد واقف علم حساب</p>	<p>لحد انرا هم جواب بگیر است از تامل شان نمودندی نگاه اعتبار او را نبود از اهل دین گاه باشد مستتر گاهی عیان زانکه چون بر آفتاب کسوف گاه کلی دیده آید در جهات لیک داند و رابی از تیبان</p>
---	---	--	---

جواب دیگر

<p>یک انجام مطلب و متنو بود تا که دانش رسول کرد کار</p>	<p>خاص گر بر مکیان ظاهر نمود پس بر آنها گشت از حق آشکار جمله عالم را از و منجر شدند</p>	<p>هست در رضای رب العالین از بنی این معجزه درخواستند خود مسافر باز امصار آمدند</p>	<p>نیز عرفانش به نزد اهل دین زانکه شان از مصلحت بر خاستند</p>
---	---	--	---

اعراض دیگر

<p>پس چگونه ما در او روشن شود</p>	<p>التیامش باز نامکن بود پاره گردد ماه را اندر زمین</p>	<p>در نجوم و آسمان فی کل حال هست دور از عقل بیار منحن</p>	<p>نیز میگویند خرق آمد محال</p>
-----------------------------------	---	---	---------------------------------

جواب

<p>پاره گردد در نجوم و آسمان نیست خرق و التیام و امثال هست خرق و التیامش بالیقین</p>	<p>زانکه در روز قیامت بیگمان نیز پیش عاقلان ذوالکمال اکشف آمد هر ستاره چون زمین</p>	<p>خرق و پیوند نجوم آمد روا نیز قول مصطفی وارود شده از حکیمان ثابت می نمود</p>	<p>شد بوالش پیش شرح مصطفی چونکه از وی لرض قران آمد زمین نمود در انگلستان هر که بود</p>
--	---	--	--

از یکمان شائین هر که هست	پیش او پیوند و خرقش جایز است لیک خرق آسمان آخری	زانکه به امتناع خرق ماه نیست جائز پیش ایشان بالیقین	نزد آنانی دلیلی شد گواه
--------------------------	--	--	-------------------------

### جواب دیگر

همه بوالش هست اندر معجزات ناقه از سنگ عصارا از دها	عقل را دغلی بنا شد از ثقات هرده کردن زنده اگر اشفا و حقیقت معجزه آنراست نام	معجزه از عقل ناقصن هر است کی گمی آید ب تفهیم شمس عقل حیران باشد از وی صبح	این سخن در پیش انا ظاهر است پس تردد بهر شق چه چسرا
---	---	---	---

### ماه از جیب آنحضرت درآمدن از آستین بر آمدن یا طلست

در مو اهر بن غلط آمد بیان این سخن شد پیش علمای کبار	انچه میگویند بعضی قصه نوال غیر اصل و نیز غیر اعتبار	ماه از جیب پیمیر شد در دل زانکه شیخ زر کشی بدر منیر	باز آمد از آستین او بدون نقل کرده از عماد بن کثیر
--	--	--	--

### معجزه آنجناب در رد آفتاب

نیز روشم از بعد غروب ز بوج اول حضرت جعفر نمود وقت عصر از روی نظر بود چونکه شد فور شد پنهان از غروب گفت حیدر شد نماز من قضا پس بنی آورد دست اندر دعا باز گردان مهر از روی قضا بر جبال در من عکس اوقاد زین منط طبرانش را دمی هاست هست ثابت این شد آمدن صبح	معجزه آمد از آن جان فکوه بعد فوتش زوج او بود بود در کنار خاص حیدر سر نهاد باز سر برداشت مجلوب فکوه زانکه بودم از تو خواهان رضا گفت از روی تضرع کاخدا تا نماز عصر بنماید ادا مرتضی از دیدن او گشت شاد هم به تصنیف طحاوی آمده است از بن جوزی خطا باشد صریح	زانکه اسما دختر خاص عمیس گفت نخر هر بنی و هر دلی وحی آمد از خدای کار ساز پس با او باب حکم کرد باز گفتم از خیزم ترا گرد و خل بود این بنده بفرمان ترا گفت اسما در دعا بود آنجناب بود در صبا رسول از من جان گرچه این جوزیش موضع خوا بلکه شیخ حو جلال الدین نام	در میان علم کوه بود قنیس چون بخیبر یافت نصرت از علی مرتضی را فوت شد وقت نماز گفت آیا شد ادا از تو نماز زین سبب فوت از من انجیل نیز در فرمان جانان ترا تا که طالع بر فلک شد آفتاب چون از دایم معجزه آمد عیان لیک پیش مالمان حق پند شد سیوط از فیض او عالمی قائم
---	---	--	---

Marfat.com

در بیان این حدیث معتبر	وز برای صحتش ز اهل اثر	یک سال در رقم آورده است	نام کشف اللبس اورا کرده است
<b>نزدیک آمدن کواکب وقت تولد آنحضرت</b>			
زام فرزند ابوالعاص آمده چون بروں از بطن با آمده	در کتاب بیعتی وارد شده بسیر آنخانه نورانی شده شدگان من که یکبار آنرا	گفت من وقتیکه آنشاه جبار پس کواکب جله نزدیک آمدند بر سلطان دین افتندشان	شد تولد داشتیم از حاضران گویند از آسمان ریزان
<b>در تکم آمدن ماهتاب آنحضرت</b>			
از خطیب بیعتی راست ہیں گفت گفتم من بآن سلطان چون میان آمد بود آرام تو باز در وقت اشاره ماهتاب ماه هم با من سخنما ساختی صوت افتادن از بوشنید	نیز از صابونی آمد بچین باعث اسلام من شد بچین شیر لطف حق میان جام تو سوی تو مایل شدی ای آقا وقت گریه مرا بنواختی بسیر احوال اورا دیدی	تقلش از ابن عسا کریم شد یا فتم برمانی از انداز تو بود کار تو اشاره دایما پس بنی با من بگفت حکم من چون بزیر عرش از برودوه گفت صابونی میان مجزا	حضرت شده را وی آمده بر نبوت ساختم اقرار تو از سراسر صبح سوئی ماه سما آن زمان من کروی با بوی سخن اقتادی از فلک هر سجود کین خبر آمد حسن ز اهل آقا
<b>در بر آمدن آب از انگلستان آنجناب</b>			
نیز بود از معجزات آنجناب شد روال دریا انگلستان گرچه موسی آب آورد از بحر این حدیث نبی ما ثابت شد	در بسی جا از اصابع نبع آب زانکه هر چیز است در فرمان نی عجیب باشد زارباب بر از بسی یاران روایت آمد	شد وقوع او مکر ز ایلج گرچه بودند انبیا بر خوش نفس زانکه گاه از سنگ آب عیال هست ز ایل شهر حدیث گز	از احادیث و تو اتر شد صحیح لیک این آیت نشانی بکیش هست ناممکن ز رحم و استخوان جابر و فرزند مسعود و انس
<b>معجزه بروایت انس بن مالک</b>			
از انس فرزند مالک آمده	در صحیحین این خبر واقع شده	گفت بودم در حضور آنجلیب	پس هماندم وقت عصر آنجلیب

یک انجا بود لب نایاب آب پس بظرف آن قلزم فقیر نشاند آنچنان زان دست جاری آب	مردمان رفتند پیش آنجناب دست خاص حق پر خود نهادند گویند سر چشمه سیرا باشد جمله کس سه صد بتعداد آمدند	پیش ایشان بود آب یکوضو مردمان را از وضو فرمان نمود هر که بود انجا طهارت ساختند از وضو آب دشتاد آمدند	برده شدند نزدیک شاه کنج شده روان اردست و دریا در ادای عصر پس پرداخته
---	--	---	--

## ایضاً بروایت انس بن مالک

هم انس گوید که بودم در تبرک تشنه لب در پیش حضرت آمدند گفت قدری آب ایاز شما بود قدری آب در روی آنجناب پس انگشتان شاه زهنم	همراه آن مقصد اهل سلوک عرض کردندش که امی انش میشود ممکن که آریدش با کاسه را آورد در روی آنجناب آب مثل چشمها آمد برون	جمع میبودند مردم هم دو آب مینمایند از پی فقدان آب پس یکی از اصحاب با شکی گریز پس کف دست اندرا کج نهادند یافت سیرابی در انجا هر کدام	در تفکر از پی فقدان آب اشتران و چار پایان اضطراب در حضور فخاص آمد بی سخن مرغلا این را صلامانی عام داد سیرگشتند را نعام و انام
--	--	---	---

## ایضاً بروایت انس بن مالک

ز ابن مالک بهقی آوردنیز پس بجام آورد دست آنکشان	گفت در حد قباشد آنفرزیز یک از تشنگی نگیجیدند زان آب بن بحر روان جوشید زو	پس یکی آورد جامی بود خوشتر باز آن نه حق و بحر لطیف هر که آمد هموس نوشید زو	در حضور فخاص آن دانائی نزد کرد در و چار انگشت شریف
--	--	--	---

## بروایت جابر بن عبد الله

در صحیحین شد روایت زینجر بود قدری آب از به وضو گفت پیشم چیت این گرد آمد قطره از آب بی در پیشم است فیض بید مردمان بردند زو	راوی او جابر بن سیر در میان کوزه آن نیک خو از کد امین رو چنین نگین شدن غیر آن آبیکه در جام شام است هم وضو کردند هم خوردند زو	گفت در روز حدیبه بهر آب مردمان در پیش حضرت آمدند جمله گفتندش که امی انجناب پس میان کوزه دست خنیا پانزده صد کس همه بودند زان	تشنگی آمد با هم اضطراب گرد آن سه پاره چون بالغند تشنگی غالب باشد نیت آب آب مثل چشمه از روی جوش داد زان بجا فیض آن سوندشان
---	--	---	---



## ایضاً بروایت جابر بن عبد اللہ بطریق دیگر

گفت ما بودیم در جنگ بلوط پس در وانگشتائی خود نماز بود پراز آب آن کاره نمود شدروایت از طرف ما کثیر	حضرت جابر محیط احتیاط ریخت در یک کاسه سلطان العباد مردمان را شد شب غم غمشل زین نمط از ابن عباس امیر	شدروایتین حدیث معتبر غیر چندین قطره در مشک نبود خلق را زاید توان تاب شد همچنین از وی روا می نمود	در کتاب سلم از طور دیگر تشنگی از بجز آب آن دم فرو عالمی سیراب خوشتر از آب شد ابن مسعود آنکه عبد اللہ بود
--	--	---	---

### سوال

شده سوال آن بهمنائی راه راست از چه قدری آب اول بخواب اولاً زان چشمه احسان بود	باز در وی داد دست پرست چشمه دریا چرا ظاهر نبود	تا که هر کس از عطش زان آب است
---	---	----------------------------------

### جواب

شده جواب از وی تعظیم آید آب از معجزه کرده دعا	نسبت خلاق جان لمانی از باز برکت یافت از طرف خدا
--	--

## ایضاً معجزه آب از ان سید اجل بروایت معاذ بن جبل

گفت مسلم در صحیح خوشتن روز چون روشن شود خواهد دست بر روی رساند تا که چشمه شل چشمه خورشید بود بدانان پرسید حضرت از او گفت باری آنچه خواستش بود باز سلطان و دو عالم از تخت	از معاذ بن جبل فرودین جمله بر عین تبوک آید میسرم انجا بجمع خوشتن آب از ان چشمه ترشح می نمود گفت آیا آب را کرد پس نوجب تقدیر ظاهری نمود هر دو دست در وی زیبارا	در تبوک آنسر در ملک لقین هر که اول میرسد بروی آب گفت فرزند جیل ما آیدیم یک از ما پیشتر دو کشتند جمله گفتندش بی ای باودا باز گاویدند یاران از کرم دست در داشت چون	داد فرمان بر همه اصحابین باید ادراست سازد اضطرار تا که بروی جگه کس وارد شدیم هر دو تن بر روی چشمه آمدند در غصه حضرت خیر العباد تا که قدری آب انجا شدیم چشمه را آن آب باز انداختند
--	---	--	---

داو برکت آب را پروردگار هست نزدیک از تر باشد چنانچه	نوش میفرمود اصحاب کپار بینی از فضل خدای کاینست آنچه میفرمود واقع شد چنین	باز با من آن امام استاذ کاب را اینجایی مردم بر نم بود این از معجزات آن امین	گفت از روی مخاطب با ما از بسا تین و عمارت بر خیزند
--	--	---	---

## مجزه دیگر در آب

از بخاری در کتاب آمین در میان چاه وی کم بود آب باز بر یک جانب چاه آن امام پس روانداخته آب در آن میشد زان آب نوشیدن دو	راویش دان پور عازب بالیقیر سیر گشتند ز پنج دو آب کرد بر فرش عبودیت قیام بست از بهر دعا کردن میان از دعای آنش عالیجناب تیری از ترکش روانداخته	در صدی چون صحب اردوشند آب از وی شده کشیده بس پس از دلوئی بر آوردند ز آب آب چون در یک جوشان داد یک در بعضی روایت آمده آب او بسیار و افزاشته	چارده صد کس تعداد آمدند نی در دگنه اشند از وی اثر تا طهارت گرد آن عالیجناب گشت جاری هر کس بنوشید چاه را نزدیک چون حضرت شده
---	---	---	---

## مجزه

پور بوجد آنکه عالم بوده است مصطفی روزی به حاجب داد چون با نداشت قرین و نماز	تابعی از نام سالم بوده است به خرچ راه مشک آب داد خواستند او را که سرزند باز	ابن سعد از وی روایت خسته اولا کرده سر آن مشک بند مشکت از شیر دید آن زمان	زین حدیث مصطفی پر واضح پس عالی خیر خواند آن سمنان از گیش بود در حد دمان
---	---	--	---

## مجزه

وز دلایل آنست از بگویم بود در دار انس چاه قدیم اب او شیرین چنان بعد از آن	پس در آن چه سید عالیجناب اهل طابه آب بردند از آن	از دمان خویشتن انداخت آب
---	---	--------------------------

## مجزه

بوقاده هست راوی زین خبر گفت فرمان داد حضرت در سفر سیر میازید ایشان تا پگاه	جمله شب باشد در قطع راه
--	-------------------------

<p>باز فردا اگر خواهد خدا حق صحبت را از دست انداختند گفت پایاران خبر داری کنیدی بر جمیع یار غالب گشت خواب کین مکان ما وای شیطان آمده تا بلندی یافت قدری آفتاب ماند قدری آب باقی زان که پس بلال آمد اذان فجر داد گرم چون شد از تمازت آفتاب چاره کن بهر آب ای تباک فی امر معلوم دم بروی نمود پس هجوم آمد ز مردم طرف پس بسی سیراب آمد مردم شدند گفتش ای پادشاه اهل دین</p>	<p>زین میان پیشک مدعا آب میبستند هر سو تا ختنند از نماز صبح بیداری کنید ناکه بر پشت بنی شد آفتاب کچ کردن زمین مکان بهتر پس فردا آمد عشاء لجناب داد فرام که این کوزه بگیر خواند آنحضرت نماز با دعا اضطراب آمد با از بهر آب ما شویم از تشنگی اکنون هلاک یا بغیر دم برو برکت فرود خواست از هر سو شوی و شغف موجب تقداد سه صد کن بید من نوشتم تا نوشی بالیقین پس کشیدم آب از بعد مرا</p>	<p>پس روان گشتند مردم در جنت چون درآمد آخر شب آنجناب تا بدست آید نماز با دعا شد بنی بیدار گفتی جلیبار پس سواره میشدیم از امر شاه کوزه از من خواست ز روی زانکه او را میبود شان عظیم شد سوارانگاه آن انانی عرض کردیش که ای خدایا گفت خوش باشی از کون خواست در نیت آب از کوزه نوشیدیم ما گفت خوش باشی هرگز آب ماند باقی مصطفی و نیز من کرد فرام نوش ای باخرد نوش میفرمود آن خیر الورا</p>	<p>فی کسی را بود با کس النفات سر به تکبیه داد بهر نوم خواب ورنه فوتش ستم بر ما مباد بر مرا کب میشود اینجا سوار لحظه را منقطع کردیم راه پس از آن کوزه طهارت نمود موجب فضل خداوند کریم با جمیع اهل ایمان ره نورد با دبر تو مال جهان ما فدا پس همان خویش بروی کرد از کمال عطش جوشیدیم ما میرسد خطی نسا زد اضطراب پس بمن فرمود اشرب لی بخور ساقی قوم آخرین شایه خورد</p>
---	---	--	--

مجزه

<p>در حدیث آمد ز فاروق عمر اشترانرا خرمیکردندشان پس عتیق التذاز بهر دعا نور و کارون بجان مشغول</p>	<p>در میان حبس عسرت از سفر آب اشکینه بفرستندشان ملتمس در حضور مصطفی التماسش نزد حق مقبول</p>	<p>مردمانرا تشنگی بجد رسید از کمال تشنگی کردند نوش کرد بالا هر دو دست آتشاید بارش باران در آندم پدید</p>	<p>اضطراب عجز و سختی شد پدید فی کسی را بود در دل هیچ هو خواست آب از فضل آنگلین در همه اطراف سیر بگردید</p>
--	--	--	--

کاشکشان شدند از آب پر  
یافت سیراب سوار و هم شتر

## مجزه دیگر در آب

در خبر آمد از ان ذات لطیف لیک بر من تشنگی بسیار شد	شد بوطالب بیکبار می خورد عطش آمد سخت شکل کار شد باز آن سلطان شهر علم من	کرد بوطالب آنحضرت خطا پس فرود آمد ز اشتر آنجناب گفت اورا نوش کن کج من	ای برادر زاده اینجانب است بر زمین زوپانی پدید آفت آب
---	---	---	---

## مجزه دیگر در کثیر آب

در صحیحین روایت همچنین موجب آن آب از خود شدند زان و عالیقدر حیدریدگی گفت پیش آید زنی شانرا داشتندش بر شتر و توشه پس فرود از اشترش کردند با هر که آنجا بود مینوشید آب آنقدر آبیکه از وی برآند باز از مرد و قبیلهش داده اند پس بزنی فرمود سلطان کرم رفت زن نزد کسان خویش باز آن زن آنچه انجا دیده بود قوم را فرمود آید در شما	گفت عمران پور دانی حین جمله کس در پیش حضرت آمد هر دو کس رفتند نزدش بشکی هست بادی دو مزه اشکار هر کی را آب بوده در میان کاسه میخواست شاه نامدار رفت مردم راز و لسان اضطرار راز در بارش دو بالا کرده اند در میان جامه اش نهاده اند مانه چیزی ز آب که دریم کم گفت پیشم آمدند آن هر دو سرسر در پیش شان ظاهر بود رفت اسلام گرو در شما موجب گفتار زن را آمدند	یا بنی بودیم مادر یک سفر پس فرود آمد بنی نیک نام داد فرمان تا طلب سازند آب پس برفتند آن و مقبول باز آوردند زن را آن کس رحمت روی آب داد آنکند بود آن زن ایستاده در میان گفت آنحضرت با صبا کرام باز بر اشتر سوارش ساختند لیک ما را حضرت حق آب داد پس مرا بردند پیش آنجوان گفت این کس از قوم ساحرا هست در بعضی ویای اینچنین جلد کس در دین اسلام آمدند	مردمان را تشنگی شد بیشتر خواند دو تن را اصحاب کرام سیر و ند از حکم آن عالیجناب یک تنی در پیش شان برآه در حضور خاص آن روشن نفس آب مینوشید از فضل خدا تا به بیند قدرت حق را عیا باید این زن راز هر صبی طعم از پی دنداریش پیرا افتند از فضل خاطر ما کرد شاد نام او صابیت پیش مردمان یا ظرف حق بحیث پیغمبر است قوم او گرفت از وی آه وین
---	--	---	---

## کرامت حضرت عمر

Marfat.com

نیز در تاریخ خلف آمده عمر چون با صد ششم انجاریسید چون شب عادی عشر کرده پس بخوبی آب او جبار شود دین ما هر بدعه نامعلوم کرد جمله آبش خشک شد تا چند ماه عمر خطی سوی عمر بن خطاب دور شد از دین ما هر رسم بد عمر ابن عاص آن رفته کشاو پیش ازین گرخود بخود بوی روان تا بفرمان در اجاری شود شانزده گز آب بالا گذشت	چون عمر افتخ مصر از حوض اہل مصرش عوض کردند رسید بایدش بکری که باشد نیر جاہ در نہ از خشکیش خوباری شود رسمها سابقه مع دوم کرد حال مردم شد ز بی آبی تنہا کرد راهی آمدش از دی جوا پس چنین بدعت کجا در گذرد بود از مضمون در زمینیاں ماج پس چنین اکنون بحال خرد با از برای نفع ماساری شود بند و سیراب آمد ہر کوه و دشت اہتم آمد داخل اندر معجزات	عمر ابن عاص والی ختہ رو دنیل ما کہ بجر جاریست یعنی اورا دختر می انداختیم عمر چون این گفتگوز گوش نمود موجب فرمان عمر خوش شست زرع و باغش خشک شد و کینار انچه کردی خوب است احسن ہم دین خطا پارہ از نام من از عمر یعنی اسب الیومنین پس از ان واحد کہ او قمار عمر چون رفته در و انداختہ پس ز مصر این رسم بد بر خاستہ زان سبب کشت نمودم از ثقات	سوی شہر مصر را بی ختہ لیک اورا عادت بہ طارت مرد را مملوز زیور ساختیم گفت در اسلام این عبت میاید دور شد از رد نیل این رسم کار اہل مصر آمد بر فرار رسم بد را خوار نمودی اس ہست در رد نیل آنرا فکن سوکیل مصر ما بعد ازین در دعا پس ہماندم آب جاری ساختہ دیو کفر و بدعہ زمین غم کاستہ
--	--	---	--

## فصل ثانی از معجزات آن امام در کثیر طعام

چون احادیث صحیحین جمل ہست اندر کثرت باقلیل چونکہ روحانی مرئی آمدہ است پرورش می یافت از دی در دو خار	نیز کثیر طعام آمد کثیر پرورندہ نیز جسمانی شدہ است ہر چہن پر فیض زان ابر بہار	از جمیع معجزات آن امیر
--	--	------------------------

## معجزہ

در صحیحین نقل از جابر شدہ چون برد و دیدم شد کم اختیار گفتش آیا نہ نزدت ہیچ چیز	گفت در صدق نبی چون آمدہ خواستہم رخصت از ان لاتیبا از فروش باشد بر آن عزیز	بود آنحضرت گرنہ ہم ضعیف باز سوی خانہ بنمودم جوع بود یک صاعی جانہ از تغیر	نگ بست از جوع برطن تر بسیر گفتہ نزد جہ حال جوع پس برون آورد انبان گفت گیر
--	---	--	---

ساخت جو را آورد آتش نمود	هم بز فریه میان خانه بود	من بدست خویش زبانشانم	پس بدیگ از پیش جوش آمدنم
باز نزد شاه عالم آدم	ملتس در خدمت حضرت ششم	فنج کرم یک بز می از شیر	ساختیم آرد بیالے و پذیر
چند کس از جمله اصحاب کبا	در میان خانه ام همراه آر	زودند حضرت بیاران کبا	بهر با سوری زجا بر شد تیار
سور با ضم و سکون او خوان	هست لفظ فارسی ای نگه	بر زبان خاص حضرت آمد	در لغت نام ضیافت آمد
در میان خانه و در دروا	جمله کس آید همراه مرا	گفت دیگ از دیگدان پار	نی فرود آری که تا آیم ما
پهچنان داری بجای خود خمیر	نی پزی هرگز از آن ناشیر	پس بنی آمد بیاران کرام	همریش بودند صد کس تمام
باز آوردیم دیگ هم خمیر	در حضور خاص آن رو خمیر	پس درو آب دهن انداخته	هم دعا از بهر برکت ساخته
گفت بازن گو که نان را می نزد	هم زن دیگر با مدش سرد	در میان دیگ لحم اصلا مین	گوشت بیرون کن بر آموین
هست سو گندم که از لحم طعام	هر کسی بخورد ز اصحاب کرام	سیر چون گشتند باقی بدین	آن خمیر دیگ اندر جوش نمود

## مجزه

حضرت بو طلحه یارنا زمین	بازن خود نام او ام سلیم	گفت از جوع بنی شد و نیم	گفت از جوع بنی شد و نیم
خاطرم از صورت جانش شکست	هست آیانزد تو تالی زبو	تا خورد آن پادشاه نیک و	تا خورد آن پادشاه نیک و
جامه را پیچیدین با گفت گیر	پس انس گوید گفتم چندین	آدم در نزد آن حضرت روان	آدم در نزد آن حضرت روان
همریش بودند بیاران کبار	چون بر آنها از ادب کرم سلام	پس بمن فرمود سلطان الام	پس بمن فرمود سلطان الام
گفتش آری بگفت آن سنا	ای گروه یار میخیرید زود	دعوت ما را ابو طلحه نمود	دعوت ما را ابو طلحه نمود
من وان گشتم از آنها پیشتر	آدم بو طلحه را دادم پیام	کامد آن سرور با اصحاب کرام	کامد آن سرور با اصحاب کرام
مصطفی آمد بهر یار و ندیم	غیر چندین قرص نزد ما نان	نیت چیزی تا خوردن آن نان	نیت چیزی تا خوردن آن نان
هست داناتر خدا و دم رسول	رفت بو طلحه با استقبال شاه	شد شرف از ملاقاتش بر راه	شد شرف از ملاقاتش بر راه
بازنش گفت آنچه میدزنی یار	نان آورد آن نان از شنید	هم نظر فی اندکی روغن بکنند	هم نظر فی اندکی روغن بکنند
باز پیش عیلم نهاد	پس عا خیر خواند آن نیکان	گفت از اصحاب ده بجوان	گفت از اصحاب ده بجوان
نان میخوردند سبیری یافتند	ده کس دیگر بدینسان آمدند	آنچه میخوردند سیر از وی شدند	آنچه میخوردند سیر از وی شدند
شک را وی هجت و رشاد گستر	لیک از سلم نه چیزی شکستند	جمله را بشاد لقتداد آمده	جمله را بشاد لقتداد آمده

پس تناول کرد آن انانی فرد گر یکبار آمدندی جمله نشان	بازابل بیت بو طلحه بخورد در فطر گشتی قلیل این چندان یا بخانه بود تنگی بیشکی	حکمت ده ده طلب درو خیر و برکت کم شدی از سو یا که کاسه بود در خانه یکی	بود زینسان نان امام شکی نان نه کافی آمدی بر جملتن
--	---	---	--

معجزه

بوهریره گفت در جنگ تبوک گفت مردم را بگوی نیکش داد فرمان تا که قطعی گستر دیگری آورد صاعی از تر باز پر کردند هر ظرفیکه بود جمله شکر در تبوک اندر شمار	آخر غزوات سلطان الملوک تا بقایا خورش آرد پیش اچه از زاد است میجو آورد پس عافرمود سلطان البشر هر کسی سیری از وحال نمود بود لک اما از و کم سی هزار	جوع بر مردم بسی غالب شد تو دعائی خیر کن سو خدا پس یکی مشتی زار زن پیش کرد گفت پر سازید هر ظرفیکه هم بقیه مانده بود از وی دید چون این معجزه خیر العباد	پس عمر نزد یک حضرت آمده گفت آنحضرت بی سار دعا دیگری نان پاره نیز برد زانکه فضل حق تعالی دود از دعائی آنمه گیتی فروز خود بخود اندر شهادت کشاد
--	---	--	---

معجزه

ز ابن مالک در صحیحین رقم گفت این را نزد آنحضرت نیز عرض قلت آن مینمود هر که پیش آید ترا نازل صفا بعد از آن چون دم دیدم که پس بحسب آن شاه دین بنهاد پس هم فورند سیری یاقند	بود از زینب عدس آنمخرم عرض تسلیمش زمین گوی سپر خواند در شان تو تسلیم درو از منش برگو که خواند مصطفی بود پیر از مردمان نامدار در دعا مشغول شد آنحضرت محمد حق گویا به بیرون یافتند پس ندانستم که خود زاید بود	پس مرا ام سلیم ارشاد داد عرض برو کن که ای خیر العباد چون ندادم پیش آن والقدیر چون برون رفتم ز سلطان الو از عنایات نبی شاد آمدند پس بده ده کس نیز بخواند منکه آندم پیش حضرت دادم یا که برداشتن افزودن شده	کاسه از حیس در دستم نهاد مادم این حیس از بر تو داد داد فرمانم برو بر طربس خواندم آنکس را که پیش آمد مرا جمله صد کس متجداد آمدند داد فرمان تا خورد هر حق ما بقی از حکم او برداشتم
--	--	---	--

معجزه

از ابویاب آمد در خبر داد فرمائش رسول الله جان باز از فرمان آن و شن نفس باز از هفتاد کس امرش نمود نی کسی از خانه اش بیرون شد	بهر حضرت هم عتیق نامور از همه انصاری کس را بخوان خواند از انصار دیگر شصت کس جلسه میخوردند باقی نیز بود تا که او در دین اسلام آمد	آنقدر می نخت از نان طعام باز ابویاب سی کس بخواند پس سوی خانه قدم برداشتند زان ضیافت هر که میخورد طعام گفت ابویاب خج دند این طعام	کو کفایت بود بر هر دو امام بعد اطعام همه باقی بماند نان میخوردند هم بگذاشتند شد مسلمان خواند بیعت امام یکصد و هشتاد و صاحب کرام
---	--	--	---

مجزه

پور حیدر آنکه نامش سمر بود ده نشستندی بر اکل نان	گفت با بودیم با آن گنج جو و ده کس دیگر ستاندنی چنان من اشارت کردم شو کجا	هست سو گندم کرده ده کس طعام پس از آنها گفت شخصی از کجا گفتش برکت از اینجا شد با	از سحر خوردیم تا وقت شام بود این برکت که می آمد با
---	--	---	---

مجزه

عبد رحمن پور بو بکر رشید کرده شد یکصد آرد را خمیر پس بدست خویش سلطان در دو کاسه بود از کرم و طعام	گفت با بودیم پادشاه سعید از بر آذین شانی شد اسیر پاره راهی کسی زان گوشت داد در دو کاسه بود از کرم و طعام	جلگی یاران صدوسی تن بودیم پس برای فرج او پرداختند از صدوسی تن نه خالی شدیم بر شتر برداشتم من پرو جام	همه کاسه خاصه باری شدیم ز سواد لطن بریان ساختند خوردن و گوشت هر کس کوشک
--	---	---	---

مجزه

در خبر از بو هریره آمده است پس برای حبتن شان تخم چونکه با فلغ شدیم از کل نان	از حدیث مصطفی را وی شنید تا که هر کس را فراهم ساختم از طعام آن کس بود همچنان	گفت امرم کرد شاه از روحان باز پیش هر یک طرف طعام لیک آمد این چنین اندر نظر	رو که اهل صفه را از من بخوان می نهاد آن پیشوای فدا کرام بود ز انگشتان مادر وی اثر
--	--	--	---

مجزه



گفت اهل صفه را بر خوان من جمع گشتی و راحت کردی زانکه در راه هدایت رهبر است آمدند از خواندن من بالیقین جز من و حضرت کسی غالی نماند	جام شیر آمد با شاه زمین کاش بسپردی بمن تا خوردی نیست چاره هر چه گوید بر سر است جمله کس در خدمت سلطان ه چکس نو میدزانم الی نماند بعاد از آن خود خورد آن خیر العباد	گفت از جوعم بسی سختی شده از چه اهل صفه را اعلان نمود ز آن مثال امر آن سلطان بین ساختم اعلان بکلم آنجناب دست آوردند در حدال پس بن از روی فضل موجود	زین نخط از بوهریره آمده پس بخود گفتم که این چنان نمود یک از فرمان ختم المسلمین پس بروی رنتم بار با صواب شیر نوشیدند سیر از حکم شاه
---	--	--	--

معجزه

ولد عبدالمطلب را جمع کرد از فرق پوششش نمودند زمین ماند باقی آنچه در پیانه بود لیک باقی همچنان در جام بود	گفت آن سلطان بن امانی بند خورده نمانی همیشه در زمین هر کی رازان خویش سیر فرزند هر کس از روی عنایتش نوش نمود	والد خاص حسین محبتی نیز قوی بود شاهان در میان پخته کرد از برش آن طعام موجب فرموده عالیجناب	شده روایت از علی مرتضی در عدو چل تن بی بودندشان پس بیک پیانه سلطان نام بعاد از آن آورده شد بی با
---	--	---	---

معجزه

رایت اسلام بالاب فراشت تا این خویش را طالب خوانند پس همیشه روغنش در عک بود شده روان در خدمت پیران در نه بودی روغن او بر مزید	ام آنک آنکه انصار به داشت پس دو فرزندش بر آن اند یافتند در روی روغن شاد نمود تا که می افشرد روی عک را از شراب و خلد انصاری	از حدیث خود روایت نمود میفرستاد از پی سلطان بود عک را در پیش آورد آنجا یک از وی گشت تنیجا کرد اظهارش رسول نامور	حضرت جابر که بار خاص بود عک بودش بر از روغن نمود لیک در پیش نه چیزی بجز آن گرچه روغن زد کثیری بار بار پیش حضرت گفت جانش سز
--	--	---	--

معجزه

با نیال از وی بخوردی گامگاه در نظر رفاه منیرتافت	نصف تنق از جو راه بود شاه تا که روزی در پایانش	خواست یک شخصی از آن هم از دومان نوازی نمود	نیز جابر گفت قدری از طعام پس خویش را بود در جاد بود
---	---	---	--

گفتش با پیمان نکوی موردا جادوان تا مرگ من خوردی و مرا

معجزه

در بخاری خندعایت زنجیر  
لیک مراد را افزاوان نام بود  
عرض نمودم عزیمان با نام  
پیش حضرت آدم با صید  
ماند برین قرض و ایش بشمار  
داد فرام بروای نیک کار  
چون جفا شاد را دیدند  
رفت گرداگرد خرمین تا سه بار  
ماند باقی جمله از فضل اله

حضرت جابر سعید نامود  
روز من از فکر او چشم بود  
تا تر گزند از من بهروام  
تا شود روز سما بهن سفید  
ز نسبت یاد مرا گاهی قرار  
خرمن هر قدر در یک گشتار  
پس من بسیار سپید شد  
پس بر دشت آن دانهای کا  
نیز آن خرمین که بر دوش بود

گفت پوشش والد من ز نیتقام  
نی مراد در دست چیر مال افروز  
پس ما کردند شان از اعدا  
گفتش تحقیق دانی ای سعید  
من بهم خواهم که چون بنده شام  
پس نموده ام آنچه او فرمود بود  
حال آنجا چون بید آن سعید  
گفت ای بهای عزیزانم  
ایک دو خرمانی ز خرمین کم شد

بود عبد الله انصاریش نام  
لیک بودم چند خردار تر  
در دو غم برین خرمین بیکار  
والد من در احد چو شمشید  
مر ترا مانند برین نهران  
خواند مش آمد و آن گنج  
بر کلال خرمین نمود اندم  
پس ادا کردم بمنزرا حق شام  
پس عزیمان در تعجب آمدند

معجزه

ز این سعید آمد و ایش پنهان  
پس علی را گفت خرمین را بخوان  
از برای امانت مومنان  
هر زهر را دیگری میزد نمود

از امام زهر زین العابدین  
تا که یکجا میخوردیم امر و زنان  
هر یکی را بهر خوردن کردن  
دیگ نعمت همچو آن لیز بود

حضرت زهر را که گنج فقر داشت  
چون در آمد با علی آن هوش  
باز خود یک جام بهر کشید  
گفت زهر از اهل خانه هر بود

بخت در یک دیگ وزی نجان  
کرد امر از دیگ یک یک علم کش  
جام دیگر بهر دانا در کشید  
خورد از وی تا خدا خواهد شام

معجزه

در خیر از بوهریره آمده  
گفتش زهر و مرا قدری تر  
پس از دشت ترمیون نمود

مردمان را سختی و سنگی آمده  
در میان تو شعاع آنکس  
در دعای خیر او مشغول بود

پس ز من پرشیده نامدار  
باز حاضر کردش آن تو شادان  
خواند مردم را که تا خوردند سیر

گر ترا چیزی بود در پیش آر  
دست پاک خود نهادش در میان  
مست گشتند از خوردن نان شیر

پس بمن فرمود آن دشمن ضعیف بخوری از وی نییابی ستیز باز ما خوردیم دایم زان تر خج من زان قمشه ان دایم خلق را یک غم بمن آن دم دو غم بیشتر آمد احادیث امام فقر ما از فیض او مجبور کن	آنچه تو آورده بودی باز گیر لیک پنجم گیر بشمار و مرید تا که شد دوران بوی بگرد عمر تا که عثمان در شهادت آمد فقد تو قتل شیخ محترم از پی تو فیر و تکشیر طعم سختی دنیا و عقبی دور کن	در مزاده دست پاک خود آرد پس گرفت من از آن خیر بشر نیز چندین دهنق در راه خدا چون شهید آن شیخ دین کرده گفته شد قمرات آن گنج خرد ایچند ازین آن شهران بارش از غم نگهدار مرا	گیر از آن مشتی که تار و وقت کاند ز آنچه من آورده بودم پیشتر زان تر دادیم از روی عطا تو شه و ان من بغارت بزره اند بت یک یاده بدندان خرد دور دار ز مالمیات زوال خیر و برکت کن بهر کار مرا
---	---	---	---

## فصل ثالث از معجزات آن سید کانیات در کلام حیوانات

از جمیع معجزات آن سید شد میان علم حق استاد او کان امام المرسلین هجرت بر نباتات و جمادات جهان جز شهادت بر رسول ندارد	لفظ او همراه حیوانات بود کرد حیوانات را متقدا و بود پیغمبر جمیع کانیات بود مبعوث آن امام از جهان نامدی زانها بر پروردگار	چون خدا او را بلطف خود آ اهل باطن زینجت در سفته بعثت او بر جمله مخلوقات بود لیک از تکلیف او آسوده اند هست زانجمله سجود اشترش	تا بچ امرش بنی آدم بست در کتب صحیح گفته اند حکم او بر جمله حیوانات بود زانکه ز امر و نسی بیرون بوده اند چونکه دانست از خدا پیغمبرش
---	--	--	--

## مجزه

از آنس فرزند مالک آمده پس یکی ز انصار آمد نزد شاه میکند تنگی با من کش شود نخل و زرع با پی نقدان آب شد میان باغ آن شون چرخ ماه می ترسیم از روی ستیز دید چون اشتر رخ خیر العباد	احمد و نسائی در راوی شده عرض کرد ای ماسا کین اینا ز آب آوردن لیس ناخوش شود گویند آمد خزاننش شد خراب بود اشتر در یکی گویش شاع بر روی آرد گزند سخت ستیز سوا آمد بسجده افتاد	هر یکی از اهل بیت انصار را اشتری میبود ما را خوب بود پشت سازد دور از ما دمیم چون شنید این لئاس را شاه را گفتند ای دولت مند کرد اطهار آن امام تانباک پس سولش سوی پیشانی گرفت	اشتری بودی بر آکار ما آب آوردیم از حاجت برود تندی دز می نماییش و کم کرد با یاران سونی اشتر گند میرساند این شتر چون گزند از گزندش نیست بر من سچ با هر که آنجا بود آبد در شکفت
---	---	---	--

در عمل آورد آن سلطان جان	اشتر بیچاره را اندر زبان	باز گفتندش همبراران دین	کامی تو سلطانی باقیم بقین
چونکه این جوان لایق ترا	سجده سازد منع تو بر اچرا	گفت حضرت نیست با بشر	مانا یابد سجده شخص بشر
گرد او بودی به نزد ذوالعفن	از بشر به بشر ساجد شدن	پس موافق نزد من این حکم بود	زن پنی شوهر شود اندر سجود
نیز در بعضی روایات آمده	شاه دین را پیشتر ساجد شد	گفتی در آسمان در زمین	بست چیزی ایک با بند بقیتر
که نم بشک سول کردگار	بودی راه خدا ز بند کبار	هر کسی داند که من پیغمبرم	راه حق را پیشه او ره بهرم
یک بعضی از گروه انجمن	نشوند عاصی بمن بی اذن	در حدیث دیگر آمده چنین	چون از اهل اشترت نماند بجز
بهر بخش ساختندی اتمام		شکوه کردی پیش سلطان الانام	

معجزه

هم روایت در حدیث دیگر است	اشتری آمد بر آن عوق پرست	بر زمین گردن پیش او نهاد	از صلابتی خویشتن آواز داد
بشیر استاد آن و شن ضمیر	صاحبش گفت بفرودش این	گفت آری کردم او را قافا	ایک اردیال ابل بیت ما
نیستش به بیعت غیر این	ور فرودش میشود اندر گیس	گفت حضرت شکوه کرد این	بی نهایت بار باشد بر من
کثرت کار است برین طرف	نیز در وقت گاه و علف	بایدش احسان ز اطعام و خور	نیز شاید کرد او را پرورش

معجزه

از آن آمد که سلطان ابشر	همه بوبکر و فاروق عمر	داد بهستان انصاری قدم	بود آنجا در جوانی یک چشم
از او سآمد بر خیر العباد	موجب عجز و قرض سجود او	گفت بوبکرش که ای کلان کرم	چون ترا در سجده آمد این غم
بیرامی سجدات این تقیم	تا که در دنیا و عقبی بر خیریم	گفت جایز نیست خیر او اگر	مرشبر را سجده بنماید بشر

معجزه

اشتری در پیش حضرت آمد	شاک دباکی ز قوم خود شده	گفت این قوم مرا و عیشتا	نی نماز ذکر حق سازد ادا
خواب بنماید شان پیش نماز	پانی میزند بر ستر دراز	من همی ترسم که از روی عتاب	سیرسد آن قوم را تهر و عذاب
	قوم را از طرف سلطان جاب	ز جرد منع آمد پی ترک نماز	

## مجزه

در خبر آمد ز ام المومنین شاه بودی ثابت بهم تر قرار گاه میرفتی درون گاهی بر حضرت صدیق گنج علم دین موجب دیدار شاه نامدار نی و را بودی قرارونی سگ هر شتر رفتی بر خنجر الورا	گفت شانی بود اندر دارما مصطفی از خانه چون بگریزند اشتر از چو نکه قربان ساختی تا که اول نخر سازد مرا	چون بخانه آمدی سردار ما پس غم در انده و محزون شد از برای فرج شان پرداختی
--	--	--

## مجزه

شاه روایت آتش اهل معبد خود بخود آن شاه را در پیش دست خود بر پشت شانی میکشید لوش میفرمود آن شوشنمیر یہج نر نزدیک اوئی رفتی بود نیز آتاش میدار غار را	شیر در پستان هفتش ظاهر نمود موس و دانا دل و غنچ ار را
--	--

## مجزه

چون زکره کردی بجزت گنج خیر بنت خالده ام معبد نام او دربویش گفت ای در شید نزد ما چیزی اگر بودی کن باز فرمودش که ای شاه از کجاست گفت شاهش گردی بر مرا پس میا بر خاستی کانیات در زمان پستان او پسر شید هر که انجا بود آتاش مید شید	بعد قطع راه آمد در تدبیر هر مسافر بود مست از جام او زین طرفت اسال شد تخطی پدید کردی همانیت ای زهنوں گفت شاه شاهت مالا غراست شیر از نام خدا دو ششم و را بزرگشیدن قریب آید و شاه از دعای آن امیر پذیر پس بیاراں داد آن شوشنمیر	بود انجا یکزنی دیر پستان شده او در پیش او شاه بگر انگی سختی با آمد بے کرد حضرت در مکان او نظر گفت آیا هست او را هیچ شیر گفت آری ام من باوت خدا دست بر پستان او چون خست زام معبد کرد یک طرفی طلب پس بخود نوشید سلطان نمود	عالم همان نواز و خوشحال ساخت از وی کم و خرد طلب بی زرو بی زور از نا هر کسے گو سفندی دید در عهده و گر گفت هرگز این خیال از کجاست گر توانی دوش ای مرد خدا در ر عا کردن بجان پرداخت شیر می و شید از الطارب طرفهای ام معبد پر نمود
---	--	--	--

## مجزه

در کلام گرگ از طرف کشید  
گفت گرگی شد روان گو سفند  
گرگ بر دم چون بیایم می  
ز آنکه حق سوگمنش آورده بود  
گفت کی واقع شد از روی  
هست در طایفه محمد انبیا  
مردمانش از شقاوت نگویند  
این سخن از گرگ چون راعی شنید  
شدر و او در خدمت خیر  
گفت راعی را رسول نامور  
بیستی زینسان ره است کرد  
بو هریره سرور اهل فصیح  
گو میاں دو حرم شد جاگیر  
زین حقیقت او بایاران خبر  
گرگ باراعی بگفت از حال من  
صحبت بزم رسول انور جان  
مثل او پیغمبری هرگز نبود  
از همه یاران آتشاه جهان  
جمله شاقند زان بایران بین  
باز آمد گرگ دانا در سخن  
گر بسوی بارگاهش میروی  
گفت گرگش من شبانی میکنم

شدر و ایت از بزرگان کبر  
داد چکش تا برو آرد گزند  
از کمال قهر بروی دیدت  
رزق من امروز از وی کوه  
گرگ بناید سخن چون آدی  
با دی پیغمبر آخر زمان  
بلکه هر دم دشمن دیش شوند  
از تعجب لب بندان میگند  
از کلام گرگ داد اورا خبر  
از پی مردم بگو بار دیگر  
از حدیث حضرت ابن عمر  
شدر و ایت زو با سواد صحیح  
هم ز ماضی هم مفضل عتید خیر  
شد بدین شاه عالم بهرور  
هست حال تو عجب تر از سخن  
بچکش شمش بناشد در جهان  
پیشوا و مقتدانی اهل جود  
شد مشرف هر کسی ز اهل شان  
تا که می آیند در قله برین  
گفت باراعی که ای خرگوش  
از جنود حق تعالی میشوی  
رماهات را سبانی میکنم  
فوج کرد از بهر گرگ هو شمند

بود سعید خدای آن گنج سفند  
راعیش چون دید و نبالش دید  
گفتش از حق خوبتر از هر  
بر کلاش گوش چون راعی نماند  
پس برای گفت گرگ پرهنر  
کو ز اخبار گذشته هر سخن  
دشمنی کردن بایشه جلال  
گو سفند از ایک جانب نماند  
باز از امر بنی گفتند اذال  
انچه از گرگ سخنور دیده  
از انش فرزند مالکا بچنین  
گرگ گفت از من ترا این  
بود این راعی زار باب بود  
نیز در بعضی طرق زان بوی بر  
زانکه باشی روز و شب ز غم  
با وجود عقل از کف داده  
قدر او نرد خدا آمد عظیم  
بر مثال شان نماید انتظار  
انتظار و میل شان زنده شان  
نیست جلیل مد تو در وی مگر  
پس شبانش گفت از آب و خورشید  
پس شبان در پیش آن حضرت رسید  
گو سفندی را ز جمع گو سفند

ما هر علم حدیث مصطفی  
گو سفند از چنگ می بر کشید  
بردی از دست جفا حق مرا  
از آن تکلم در تعجب او فتاد  
زین عجب تر مر ترا سازم خبر  
مردمان را امید بدیشک خبر  
زین عجب کی بود اندر نعل  
سوطا به گشت راعی از رود  
جمع گشتند از همه سومرون  
وا پنجه از قول در ایشیه  
هست راوی بو نعیم حق گزید  
آنکه مردی از خداوند آید  
چون در آید پیش آن سلطان  
شدر و ایت زین نظر از آن  
ترک ادوی دین پاک محترم  
در خرابی و ضلال افتاده  
شد کشاده بهر باب تقسیم  
حور و هم غلمان اطلاق کبار  
تا که می آیند در بارغ جنان  
انچنین دزد که در ساری گذ  
گو سفند ان را که سار و پرور  
شد با سلام و بایان ستفید

معجزه

از ابوسفیان بن حرب آمد گرگ واپس شد بظلمت ادب گفت با آنها عجیب ترین پس شما داعی آتش می شوید	نیز صفوان همچنین او شده هر که دید این حال مدرب که محمد پیشوای مسلمان سوی دیش از جهالت نگریه	گرگی از دنبال اموی دوید گرگ انجشید حق نطق کلام مرثا را سوی جنت دانت نیز بوجمل و دیگر یاران او	در حرم آل اموی بیدل رسید در حکم آمده مثل انام از اذانی گرگ آتش را نصیب راویند این قصه را بی گفتگو
---	--	--	--

معجزه

زیر قبیل آمد کلام سوسمار قاضی ذوالعلم ذکرش کرده است ناگهان اعرابی از در سلیم تا برد او را بمنز نگاه خود کیست انیک درین بیابان هست این شاه پیکار از خدا لیل گلزار باغ رهبری باز اعرابی ز بند استین تا آن زمان آورد این سوسمار پس ندانم بود با نصب آنجناب گفت من زم عبادت روزه راه او در بحر و فضلش در نعیم گفت تو هستی رسول گداز علت غایتی عالم توئی میشود در دین و دنیا رستگار	نور روایت شد با صاحب کباب در شفای نوشین آورده است بود پویان سوا این بزم عظیم ساخته بریان کبابش بخورد هر کسی بر او نظر بسته است تا نماید رهبری سوی خدا شمع دین نور چراغ رهبری کرد بیرون سوسمار درخیز بر چنین پیغمبری والاتجار گفت لیک سعدیک جو آب مخدانی را که عالم را آرب قهر خشم او ست ز نار عظیم عالم شد ذوالاقتدار ابنیا را سید عالم توئی یابد از فضل خدا در غلده بار	بیعتی نیک نوی و نیک د از عمر آمد که فخر المسلمین بود اندر استنش سوسمار چون بدید آن مجلس خیر الانام جمله گفتندش که ای مرد جوی شکر چرک کفر اشوینده است هر که بپذیرد بیان اسلام او گفت سو گندم بعزتی بداد اند آستین خویش بجزین ساختن گفتش آنحضرت که اعا بد شوی عرش والایش میان آستان حضرتش گفتا بگو من کیستم در میان جمله عالم هستی هر که از تصدین خاطر داند هر که از کذیب مینت دم زرم	در احادیث صحیح ذکر کرد بود در یک بزم با اصحاب دین ساخته او را گرفتار لشکار گفت اینجا از چه داد از و ما ببخیر از سر ارباب عقول در میان ماه حرم پوینده است بهره و در گرد زلفش عام او نادرم ایمان باشی به نجات پیش آن سلطان دین انفتد حق که گونی کرا سا بده شوی شاهی او در زمین در زبان در میان بزم بهر چه هستم شایع جرم و گناه و انی کلمه حق تو آرد بر زبان ببخیر ایمان خود از خود بر کن
--	--	---	--

خار کفر از دامن خود بر نشاند	از صداقت کلمه تو حیدر خواند	حبیب کفر و جامه ذلت خرید	حال صید و شوی چون صیاد دید
	خواند نعت سید و الاتجار	هم روایت شد که آنجا سوار	

معجزه

در دلایل گفت از ام سلیم	نیز آن عالم که نامش بو نعیم	قاضی دانا بگفت اندر شفا	شده است از بزرگان صفا
یا رسول الله بفریادم هر	ناگهان بشنید آوازی ز لپه	هر یکی صحرانها را در گذشت	بود روزی مصطفی در سیرد
بود او را زاری بیجا	در میان جامه احبب	بود در بند هوا افتاده	پس بدانسو دید آه ماده
ز نجات در عسرت و بیتایم	گفت من در دام این اعرابم	گویی ما را چیست حاجت ترا	پس بدو فرمود سلطان لورا
بچه را را می کنم از شیر سیر	گر مرا سازی راه ای گنج خیر	در میان کوه دارم دلفگار	بچشم من دور اسب شیر خوار
بند کردش شاه عالم همچنان	پس باشد رفت باز آمدن	در نه بر من میسد قهر و دود	باز آیم پیش اعرابی بزود
چیت حاجت از من میکن ترا	عرض کرد ای سید خیر لورا	دیدم چون بکشاد دیدی آفتاب	بود اعرابی در اینجا است تو آ
بند بکشادش خلاصش من بود	باز اعرابی پیا برخواستند	حاجت من پیش تو اینست	گفت ای هورا ما کن زنیقصر
در میان کوه از شادی رسید	کلمه گویاں جانب صحراد دید	کلمه تو حیدر از تصدین خواند	چون را شد آهونی بید ز بند

معجزه

ذیل خاصه را دادند چنگ	مروان از تشنگی گشتند تنگ	در میان شکری یکبار بود	نیز آمد در خبر آن گنج جو
هر کسی از شیر آهوسیر کرد	شیر و شیدازوی آن انانی کرد	در حضور خاص آن سلطان	باز آه ماده آمد دواں
آهونی ماده حواله بینمود	پس بر افخ کو غلام شاه بود	بود آن شکر صد کس شمار	هر یکی را سیری آمد آشکار

معجزه

آن حزی کش ساخته یغور نام	نیز آمد در کلمه زان امام
ذکر او کردیم در ذکر دواب	بود نام او نیز بدین شهاب

معجزه



در خیر آمد غلام شاه دین راه او گم شد ز راه قطرب شیر از لطف عطا نواختش	بود نام سفینه بالیقین دید شیری گفت با در خطا سگوشکر همنونی ساختش هر کرامت کز وی یابد ظهور	در بیابانی ز شکر در شد من غلام خاصه پیغمبرم ایں هم آمد پیش ارباب صفا معجزه با خدا زان صدر صدور	از همه یاران دین محور شد از غلامان جناب سوم از جمیع معجزات مصطفی
---	--	---	--

## معجزه

هم روایت شد ز فرزند بید روز فتح مکه بر شاه عرب شاه دین از حال شاه نمود	کبوتران که سایه ساختند مخفف کبوتران پس دعای خیر و برکت بنمود	در نمازت خویش انداختند
--	--	------------------------

## معجزه

در شب هجرت با مکر دگار هم کبوتر آمد انجا بیضداد	پهون میاں غار شد با بارضا ما شود محفوظ آن خیر العباد بهر حضرت فاطمه پوشید در	تا کسی از کافران اورا ندید ز امر وی نخلی بر آمد از نی
--	--	--

## فصل اربع از معجزات آن شاه اهل نجات در اطاعت نباتات

همچنین منقاد آن سلطان دین هر درختی شاه را کردی سلام	میشدند از جهان نباتات زمین هر گیاهی ساختی با او کلام	ساختندی طاعت فرماید هم شهادت علی پیغمبری
--	---	---

## معجزه

حضرت صدیقه ام المومنین گفت فرمود آن امام المصلین بنی شدم بر سر نخل و سنگ	چون مرا پیغمبری از حق رسد لک میکردی سلام منک	وحی منزل آمده بر من
--	---	---------------------

## معجزه

شدر وایت از علی مرتضی پیش مانا درخت و چمن	گفت در مکه بدم با مصطفی یک میگردی سلام عرض حال	پس ز بطی هر دو بیرون آمیم یا رسول الله ترا با سلام	هره در از بعضی طرفش شدم یا نبی الله تویی خیر الانام
--	---	---	--

مجزه

هم بستد رک ز حاکم آمده باز یک اعرابی آمد به پیش گفت اعرابی بسوی اهل خود میکنی حاصل سعادت تا ابد گفت چرک شرک از خاطر بشو از رسالت ده بشارت بمن گفت وار و شاه من اندر خست چون بروی من شد شگفتی	پور پور نور عمر را وی شده شد فریب آن رسول نیک کثیر میروم من این نمان ای با خود بیشوی مقبول درگاه واحد کلمه توحید از تصدیق گو زنانکه من بستم رسول ذوالهن پس بر آواز داد آن نیکبخت موجب فرمان شاه سپینه صفا پس درخت اندر شهادت کب	گفت ما بودیم روزی در سفر گفت مرا و یا رسول الله حضرتش فرمود آیا مرا ترا گفت آن چه بود که در خیر مراست نعم حق را ساعد دعا بود بهماش گفت اعرابی بشاه نامدار چون درخت آواز از آن حضرت شنید در حضور خاص حضرت ایستاد باز شد بر جا خود خواهش نمود	با امام الانبیا خیر البشر از کجا بر می که با گوی کنون غیبی دار و زینکی عطا بمع رضوان را الله سیر مراست بندگی اورا بکن اظهار و فاش شاید این قول اگر داری بیار از کمال شوق بیرون میروی ز شهادت خواست سلطان العباد
---	---	---	--

مجزه

دار می سازد و در بیت بچنین هم برندان شریف آنجناب در حضورش رفت جبرئیل تا دهم من خرم غم را بیاد گفت السیطان دین این بخوان گفت جبرئیل بگو با این درخت	در احد خسار پاک شاه دین میرسید آزار از قوم خراب دید حضرت را بجه اندوین خاطر پاکت گم مسرور و شاد پس بخوان آن پادشاه السن جان تا بر در جا خود زنگی نه درخت	چون ز دست کا فان شیار در یکی دوشه همانم می نشست گفت آ دوست میداری که من باز جبرئیل امین بر یک شجر آند درخت آمد بیرون از خاک پاک موجب فرمان شاه پر خرد	گفت سخن آلوده رنگین چمن بهما بود رنگین و خرمین آن سخن پرست تا نامیم آیتی را بے سخن کو بوادی بود بنموده نظر رفت در پیش رسول تا بناک آن شجر شد باز پس بر جا خود
---	---	--	--

مجزه

از هر پیده در حدیث آمد چنین پس با عرابی گفت آن نیکوخت پس بلغزید آن درخت خوش بهار چون ز خاک آن بیخ در گماره کشید گفت ای خاص خداوند و درود پس درخت از حکم حضرت باز شد گفت سجده خاص ز بهر خداست	بود یک اعرابی صحرا نشین رو بگواز طرف من با این درخت از پس و پیش و زمین و آسمان بسیار پاره پاره مزین را شد پدید باد بر تو صد سلام و صد درود تا بجای خویش سرافراز شد غیر او سجده حرام و نارد است	شاه را فرمود بنما سجده خاص حق سلطانین و شاهان از زمین نمودر گمار را جدا پس درخت آمد بر خیر الانام گفت اعرابی که ای خیر البشر گفت اعرابی که ای خیر الور گفت فرمانم کن ای فرخنده را در میان خاک پایش سر نهاد	کایدم در نعمت ایمان مزه مر ترا از امر خود سازد طلب تا رود در خدمت خاص خد در حضورش ایستاده چون غلام امر کن تا باز گردد این شب امر کن تا سجده آرم مر ترا تا بپوشم مر ترا این دست و پای
--	--	---	--

معجزه

شدر وایت در سفر آن نادر یک درختی نام او را سده بود در شب تاریک بر اشتر سواره سدره شد و نیمه از شاه سود فرجه شد چون سدره رازان نیکام	بود خواب آلوده اماره نورد تا که آن سلطان جهان را زهنون سدره پیغمبرش کردند نام	باز پیش آمد بان دانای فرد از میانش با سلا شد برون
---	---	--

معجزه

ز ابن عباس است ثابت انجیر گفت کین شاخ طوب گرد و گواه پس جدا شد از درخت آردن	رفت اعرابی بر خیر البشر که منم پیغمبر خاص اهل ماند بر پایش شاه انس و جان دین حق اعرابی و انا گرفت	گفت شه را از چه شناسم ترا شاخ خرمار بنی فرمان نمود پس بفرمان بنی شد باز گشت از کمالات بنی شد در شکفت	که توی تحقیق سلطان الورا از طریق راستی اعلان نمود بر درخت آمد بجای خود گدگشت
---	--	---	--

معجزه

<p>در صبح آمد روایت ز خنجر شد پی حاجت بصحرای خنجر بود در دادی دو نخل خنجر پس شتر فرزان او برد آن درخت</p>	<p>راوی او جابر فرخ سیر من شدم از پرن آوند می آب شد بسوی یک درخت آن نخل پس قریب آمد بسوی درخت هر دو چسبیدندشان با هم گر</p>	<p>گفت من بودم با شاه سحر نی در آنجا بود جائے مستتر شاخکی از شاخها در دست داد هم از دشمنی در آورده بدست تا پی حاجت نشست آن نامور</p>	<p>آمدیم از دامن صحرانورد تا نشستی آن امام اهل بر گفت ز امر حق بمن کن اقتیاد گفت می چسبید تا آرام نشست</p>
---	---	--	--

### معجزه

<p>هم روایت شد که آن سلطان که شوم در زیر این هر دو شجر نخل با نخل دیگر پیوست پس نفس خود نمود اشغال</p>	<p>سوی جابر کرد فرمان چنین از پی حاجت نشستم مستتر در پس آنها امام دین نشست تا گمان آمد امام ذوالکمال</p>	<p>این شجر را کن با من جبر پس بنزد نخل بنمودم گذر من از آنجا رفتم از در کشود هر درخت از یکدیگر پوده جدا</p>	<p>تا کن آنجا که با نخل دیگر گفتش فرمان سلطان البشر منزل خود ساختم بر جا دور هر کی استاده جائے مدعا</p>
--	--	---	---

### معجزه

<p>از اسامه این زید نامور گفتش ای پنیوای اسیا گفتش نخلند بسیاری نگو نخلها را زین نطق اعلان کن هست سو گنم که هر نخل جبر</p>	<p>بچنین آمد روایت ز خنجر نیست خالی از طالع هیچ گفت سوی نشان بر از نخل شکهارا از چنین فرمان کن آمدند از هم قریب یکدیگر پس جدا از یکدیگر گشتندشان</p>	<p>گفت فرمان کرد ضمیر سلیم گفت آیا هست که در میان جمع میباشد در یکجا شما یا ز من رفتم بهر نخلیکه بود شاه عالم کرد چون حدیث قضا بر مکان نوشن بگذرندشان</p>	<p>چاکته از پی حاجت بمن یا برین سنگی که میباشد عیان تا که باز در مصطفی حاجت کن کردش فرمان ارکان شهود گفت گویا میشود از هم جدا</p>
--	--	---	---

### معجزه

<p>ابن مسعود آنکه عبد الله بود چیت آن خیرای امام بود</p>	<p>از حدیث خود روایت نمود شاید پیغمبری باشد ترا</p>	<p>گفت گفتند آن شه زو حکم را گفت این نخل شهادت میداد</p>	<p>والی اسلام ماه علم را گور شیخ این گفته من بر چه بود</p>
--	---	--	--

باز فرمان کرد آن دم بر خشت گفت قاضی در شفا جمعی کشت	آندر خشت آورد پیش شاه خشت از همه یاران آن روز خضمیر	در کلمه از شهادت آمده متفق هستند شان با هم دیگر	باز راجع بر مکان خوشه بر کلام و بر سلام هر شجر
--	--	--	---

## فصل خامس از معجزات آن سید یوم المجات در اطاعت جمادات

چون مطیع او نباتات آمدند جای برد دیگر غسلی مرتضی	همچنین با جماداتش شدند حضرت صدیقه گلزار جیا	هم حجر در ایم کلامش ساختی هر سه تن علم نبی را عاویند	هم در دویم سلامش ساختی زین احادیث صحیحیه را وین
هم حدیث را سبب ازین قبل گفت راست این خیر البشر	چون بیوطالب او شد حل رفت پیش از بخت آن شاه	هم شجر در سجده آمد هم حجر هم سفر با عم خود در حشام	

## معجزه

در صحیح مسلم آمد همچنان کو بپوش پیش از نبوت مستدام	ز ابن سمره جابر فرخ بیان در میان مکه بنمودی سلام	گفت آن سلطان دین خیر البشر مردمان را است اینجا احتلا	گوشه شام من تختین آن حجر کیست آن سنگی بودش صیفا
کرد پیش از بخت خیر الانام گفت بعضی هست اندر کوه چو سنگ	شاه دین را هم سلام و هم کلام شد قاق الحجر نامش بید رنگ	گفت بعضی هست او سنگی چه گوراه بیت ام المومنین	گوشه از ابل ایمان بر گاه نام پاک او خدیجه بالیقین
از سلام شاه چون مسجود شد شیخ دین ابن حجر کی وطن	پس بدیوار از نظر مسجود شد مخزن زهد و ذکا و علم فن	جمله گویند این جهان سنگ است گفت ز اهل مکه بیشک ثابت است	گوشه سلیم نبی لاین شده این حجر گو در دقاق حجر است
آمد آن سنگی که بنمودی سلام در میان سنگ نقش نقش	برده سول حق شته خیر الانام زانکه یاری بود او را از حق	در مقابلد اش بدیواری دیگر سنگ آهن نرم بنماید خدا	آمده از مرفق پاکش اثر از برای مرسلان و انبیا

## معجزه

در میان مکه در کوه یک شرا در مواهب قبل آمد چنین	چون بی ساختی بیگاه گاه از ابوحنیف بزرگ حق گری	هسته اثر از نقشه اندام او گفت با من بهی کسی گزینا	با و جان من فدا بر نام او شد علقی کرد با من این بیان
--	--	--	---

کین حجر آنتست کو کردی سلام	چون درنجا آبدی خیرالانام	در دعا چون مصطفی پر وختی	هر در و دیوار آیین ساحتی
----------------------------	--------------------------	--------------------------	--------------------------

معجزه

در دلائل بهیستی آرد دست	ابن ماجه هم روایت کرده است	چون پی عباس فرزندان او	در دعا شد آن امام نیکو
گفت مرعباس سلطان دین	که روز منزل خود بالیقین	نیز پوران را خبر کن زمین بیان	تا بیایم من شمارا در میان
زانکه کاری با شما دارم مرا	منتظر باشید همچون وچسرا	پس کشیدند از برایش انتظار	تا که در وقت صبحی آن نامدار
رفت چون سر و خرامان داکام	پس بجای آورد آب سلام	جمله گفتندش ترا با داسلام	هم ز حق برکات و رحمت مستدام
باز آمد در کلام آن رهینما	گفت وقت صبح چون شد شبا	جمله گفتندش که شاه کی مبر	شد بخیر الحمد لله العظیم
گفت چسپان مشوید از یکدیگر	متفق سازید در یکجا مقدر	چا در خود مصطفی انداخته	هر یکی را زیر چادر ساخته
گفت یارب هست این عم مرا	خود آب من بجز چون وچسرا	اهل بیت من همه پوران او	نور چشم جمله فرزندان او
پس بپوش این جمله را از نفس خلیم	ز آتش و دوزخ که دار دسینه بغلی	مثل آن پوشش که زمین چادر شده	بزرگی در چادر من آمده
	پس در دیوار دیگر آستان	جمله میگفتند آیین در زمان	

معجزه

ابن بو طالب عقیل نامور	بود باری با پیمبر هم سفر	تشنه شد اما که آب انجا نبود	پس مراد شاه دین فرمان نمود
رو برین کوه از ندش میکند خطام	تا تر اعطا کند بسیار آب	کوه آمد در حکم با عقیل	گفت از من گو بان خاص حلیل
فائق النار التي چون انهدا	آمده نازل بان نجم الهدا	آپنجان بگرستیم از ترس حق	شد من پیدای بس شور و فلق
	خاطرم از در دغم منموم شد	آب از اجزای من معدوم شد	

معجزه

بهم چنین جنج مشهر شده است	از بسی یاران تر و آمده است	شیخ دین بن حجر و صفه است	در میان فتح باری گفته است
نال که جنج است چون شق قمر	بهر و اکبر بر اهل سیر	شیخ تاج الدین بسکی نامور	زین نمط گفتا بشرح مختصر
پیش من بسیار و اختر شده	نال که جنج از تو تر آمده	در صحیحین از بزرگان فصیح	ذکر او شد در روایات صحیح

<p>غیر ایشان نیز از طرق کثیر آنچه بر پیغمبر با داده است گفت بر پیغمبر باز اشتیاق اینگله از جای موتی اعظم است پس بنای مسجد نبوی نمود تا کعبه فرمودی بجزئی زبان جویع پس رسول الله بنبر آمدی نوحه و فریاد کردی تا که داور جنج را شد پاره پاره از انفرق من چه کردم بروی از من تا خت روز و شب دی بر بنیان دنگ گفت کین چو پ زنی ذکر خدا عشق خود ظاهر نمودی بر من تا که آن سلطان دین شاه حجاز مرزین را پاره شد آن دین از بریده شد روایت این جمله گمائی تو میر و پدران پاکه بنشانم ترا اندر جان گفت بنشان یا رسول الله مرا هر که آنجا بود گفتارش شنید بچنین مردم محزونم شاد باش چون حسن و ناله بصری نامور روز تا شب ناله وزاری نمود</p>	<p>شده روایت زنجیرت بندید باب الطاف و کرم بکشاده است جنج جنج و فرج کردی از فرج نیز از ابریه که افخم است از خدوع نکل و رهنم بود پس میان خطبه نمودی شرف خطبه خواندی و اعظم مردم گریه وزاری نمودی زان گفت غله را از کمان شتیانی از هر یک خطبه منبر ساختی پس بی نهاد پرده دست پاک کرد گریه آمد از صدرش صدا اشکارا ساختی حزن و من سوی او هر لحظه بگذار دمان در کنارش سید عالم کشیده جنج را فرمود آن سلطان بن تازه گرد و شاخه ایت همچنان بر خوردت عارفان و صوفیان در میان خلد چون و چسرا از تعجب لب بزدان میگزید در مکان اخروی آباد باش ساختی تخریث گاهه زمین صبح و شام از عشق خونباری</p>	<p>بنام فی فرمود خلاق العباد باز گفته سنن که از طرف خدا صوت و آواز دلش بشنیده شد شده روایت چون امام المصلین چون بر خطبه خواندن تا خت بعد از آن تعمیر منبر ساختند جنج کردی از فرج و در شاه خورد جنبش مسجد از آواز او کای عزیز جان و نور بر بصر از فرج و بجز تو بیچاره ام از لطف در کنارش میکشید گرمی آوردم و در ادکنار پس بلر مصطفی من و را هست قوی خواندا و شاهین امر کردش باز شو سوی مکان گر تو خواهی باز بنشانم ترا نیکنان از تو آسایش برند بعد از آن سلطان بن نهاد گوثر تا خوردن از من همچنان له گفت شاه من آنچه از من خواسته زانکه از دار فنا کردی کنار گفتی اے مردم که از شوق نبی پس بنامین چو پس لایقید</p>	<p>همچکس از انبیا اصلا نداد بر مسیح احیای موتی شد عطا های و هوئی و ناله او دیده شد گشت در شهر مدینه جا نشین خلق را وعظ و نصیحت ساختی موجب حکم پیغمبر ساختند های و هوئی ناله و افسوس آه هر یکی در ناله شد از ساز او از من مسکین چرا کردی گذر در میان درد و غم آواره ام تا که ساکت ماندن جنج سعید تا قیامت گریه کردی از زار تخت مبر شد بجز چون چرا جانب خود فوراً آمد بختین رفت باد از حکم آن مجربان در میان باغ تایابی فرا سایه بسیار بند و میوه میخوردند تا چه میگوید جواب آن تیر موش نیز من فانی نگردم هیچگاه نویشتن را در بقا آراستی ساختی و ارفقار اختیار چو کی کوبود مجهول و غبی موجب نطق و بهن و ابق ترید</p>
---	--	---	--

بود لایق تر شمارا هرمان	اگر شوید از بجز او اندر فغان	از فراش ناله ناری کنید	کار دنیا در هم و بر هم زیند
	هر گیاهی کاید از وی نفع	هست به از آدمی ناشناس	

مجزه

زین قبیل آمد کلامش با حیل	هم کلام او یان فرد کمل	از انش آمد که آن گنج خود	رفت وزی جانیکه احد
هم کاب آں امام نامور	بود یار غار و عثمان و عمر	پس احد در جنبش آمد مصطفی	کوه رات مینمود از نعل با
گفت ثابت باش جنبش از چو	زیر بار مات لغزش از چو	نیست بر تو بجایش مستغنی	یک صدیق و نبی و دو شهید
	ترندی احمدش بر اوی شده	از بخاری نیز زمیناں آمده	

مجزه

ز ابن عفان رویت همی	خاص حق سلطان و شاه	رفت بگو میگه گویندش شیر	تیر نام او متا شد یاد گیر
همش میبود بیکر و عمر	پس جبل در جنبش آمد بچند	آپخان آن کوه را جنبش شده	شکهایش سو پستی آمده
کوه رازد پانی آن گنج خود	گفت ساکن شو میان جاک خود	بر سر تونی کسی ایندم رسید	غیر صدیق و نبی و دو شهید
	راوی او ترندی احمد است	هم بخاری نیز بوجاهتم شد است	

مجزه

در خبر از بوهره آمده	سوی حرام مصطفی روزی شده	همش بو بکر و عثمان و عمر	طلحه و حیدر ز بر نامور
خورد جنبش گفت شاه نیکو	آرمیده باش جنبش از چو	نیست بر تو جز همی بکیش	یا شهید و یا که صدقتش پس
هست قوی سعد بود خاص هم	بود همراه رسول محترم	لیک یا چارین نوح بتول	نی در انجا بود حاضر بار سول
هست قوی جمله یار هشت	داشتند همراه آن نیکو شتر	لیک ز انها بو عبیده نامدار	غیر حاضر بود زان شاه کبار

مجزه

شده و است چون سول نامور	بهر هجرت کرد از مکه گور	بن بیم کافران سوشیر	رفت بالا آن امام و لپیبر
-------------------------	-------------------------	---------------------	--------------------------



گفت ای پیغمبر و ششضمیر یا بم از قهر خنجر و سخن متصل هستند دو کوه کبیر	در تکلم آمده کوه لیشیر خون گودرون پشت من در میان مکه حصار میشیر قوم موسی را پی قهر غضب	جاسی استفسر حالش شدند در تو میانی شهادت از کس غم مخور هرگز بیالایم بر آ جنش شان بر بنی بود از طر	پس ایشان ز بهر نبالش شدند شوفرد و از من که منیر هم باز حراگفت لے غیر الوی
---	---	---	---

معجزه

سنگریزه چند تسبیح آرد نیز تسبیح خدا کردند یاد	شدر روایت از انس در سینه پس بد حضرت صدیق دام سوی خاموشی شدند آنها قرین	بود در دست رسول کائنات ذکر حق از قول شان دیدیم ما پس بست ما پذیر آتشاه دین	زین قبل آمد که تسبیح حصاة در و میکردند بشنیدیم ما
--	--	--	--

معجزه

شد بی تسبیح از سنگ و حجر	در کف عثمان فاروق عمر	گفت ز نسیان از ابو در آمده	نیز قاضی در شفا راوی شده
--------------------------	-----------------------	----------------------------	--------------------------

معجزه

بود سنش اکبر از فضل کریم پیش آن سلطان بن بدر آرد وحی آورده بران شاه جمیل چسیت حجاز نشیب بیان شد در پس سلوی او کردم قعود حضرت صدیق شیخ مستطاب آمدی اینجا در بنیدم از هم چیز گفتش ای بوکر بنشین شاد کام کرد بر حضرت سلام از صدق جان	گفت یکردی ز انبهای سلیم گفت بود در آدم وقت ضحی دیرش ز انبسان که گویا جبریل گفت یندم از چه اینجا آمدی از نشستن مر مر افغان نمود ناگهان مردوان مانند آب گفتمش آنحضرت که ای یار عزیز پس اشرت کرد از دست آن امام پس عمر از دور در آمد شادمان	شهر و پت از ولید بن سعید پس روایت کرد از وی در پنجر هیچکس از مردمان پیش نبود در جوابم از کرم بکشود لب هست دانا تر خدا و هم رسول فی نبی با من کلامی کرد ز نیر شهر جوایش زان امام نکی نام هم رسول خاصه آن و الجلال در بلندی رو پر وی مصطفی	در موهب آ مدنه نسیان پدید شد ز دیدار ابو در بهره ور بوتهما آن امام اهل جود پس سلامش کردم از روحی ادب گفتمش ای سرور اهل عقول من بپریدم از و هیچ چیز از ادب نبود بر حضرت سلام گفت آورده مرا بار تعالی بعذران نشست آن گنج صفا
---	--	--	--

جانب پہلوی بو بکر کشید سنگریزه چند شاہ نامدار چون خیش نخل از وی شد چنین بعد از آن نریزه با گرفت زو پس بدست حضرت فاروق داد بعد از آن ان سرورالیقین نیز طبرانی با وسطا گفته است	شیرت آنم برج سعید ہفت یازداشتند اند شمار تا بگوشت آمد بہر مجلس شین بر زمین انداخت شاہ نیکو ذکر میکردند از رب العباد از کفش میرنجت بر روی زمین زین حدیث مصطفیٰ در سقہ است سنگریزه نیز در دستش رسید	بعد از آن عثمان عفان آمد در میان دست کرد آنقتدا پس بدست یار غار خود سپرد پس نمیکفتند تسبیح خدا پس عثمان داد شاہ نیکو خامشی کردند از ذکر خدا نقل از تمہید در روضہ شدہ است تا کہ تسبیح خدا آمد پدید	سو کپلوئی عمر جایش شدہ جملہ میگفتند تسبیح خدا نیز ہر گئی در وقت تسبیح کرد نی از انہارفت آواز و صدا زین نمط گفتند ذکر از دستہ بہقی زینساں روایت کردہ ہم در آن مجلس علی حاضر ہواست
---	--	--	--

مجزہ

زین قبیل آمد کہ تسبیح طعام شد بسی از دست آن خیر الانام گفت ما بودیم با خیر الانام زا طعام انگاہ بشنیدیم ما	در بخاری زین نمط آورده تا کہ میخوردیم از نان و طعام ذکر و تسبیح خدا رہنما	راوی او ابن مسعود آورده
---	---	-------------------------

مجزہ

نورین پور زین العابدین یک طبق آورد ز انگور و انار حضرت جعفر امام المتقین از برای خوردن آن نامدار گفت روزی مصطفیٰ پیادہ چون بکف گرفت آن نانانی فرود از فلک لوح الایمان مد فرود ذکر حق در دست او ہرگز کرد
--

مجزہ

در خبر آمد ز سر زند عمر بعد از آن فرمود طلاق سما بود بر منبر رسول لا بہر خود بخود گوید صفات ہم نشنا روزہ در منبر بسی آندم شدہ شد گمان ازین مجلس کنون خطبہ خواند آن حال تحت شمی کہ منم چارہ داناد کبیر عقل از جنید نش در ہم شدہ بر زمین افتد ارام بنمول	ما تشر اللاحق و ہر ہی در بزرگی و جلالت بنیظیر
---	--

مجزه

شد روایت ابن عباس شید روز فتح مکه چون آل محترم فی مساس از دست کرد آن خاص	گفت گرد کعبه خاص محسبید در میان کعبه اللہ زو قدم گفت جبار الحق الباطل مہت	سہ صد شصت از عدبت داشتند چو یکی در دست خاص ہ بود در زماں بر خاک ہر سگی قتا	قامت شان از خاص افراشتن پس اشارت سوکت باہینمود خاطر ارباب ایمان گشتند
چند از رو چند از حد قفا می فتادند از کمال مصطفیٰ			

مجزه

زیر قبیل آمد کہ طفل بنیان پس بکہ در سگ آمد م مردی از اہل پامہ آمدہ گفت حضرت طفل امن کہستم گفت شاہش راست گفتی لشکا	در شہادت آمدہ ز اہل پاکشان بود انجا شاہ در پیش شدم طفلیک بگردہ ہ ہر ش بدہ در میان قوم مہر پیستم در تو برکت میکند پروردگار چون مبارک نام او دیدیم ما	از معقیب یسای آمدہ دیدم از سلطان دین اعجب طفل را در پیش آن نخرت فلک گفت طفلش تو رسول ہبری بعد از اہل آن طفل از رواد ہر دیش زیر نام نامیدیم ما	گفت چون حج وداع از سر بادجان من فدای آن ی تا دعا سازد امام حق پسند یافتی از طرف حق پیغمبری از تکلم تا جواں شد لب
---	--	--	--

مجزه

ہم ز فہد بن عطیہ آمدہ گفت شاہش من کیم کہم کہم بیہقی این را روایت ساخته	طفلی در خدمت حضرت شدہ گفت شاہش من کیم کہم کہم بیہقی این را روایت ساخته	اگرچہ بود از عمر آن کو دک جواں گفت تو ہستی رسول اللہ جانا از برائے صحتش پرداختہ	نی او ہرگز سخن گشتی عیان
--	--	---	--------------------------

فصل سابع از معجزات آن خیر البریات در احیاء مہر و ابرای دوی العاہات

نیز بہاراں شدند ہی بازو	زندہ کردی مردگان آن نیکخوا
-------------------------	----------------------------

معجزه

بر دهمه کرد عرض از گنج جود هم بنان شام گریان میشود دست خود مالیده تا بناک بود پویان دروان خاکراه	نیز اورا کودکی دیوانه بود وقت نان چنانا لان میشود پس بر دسینه آن طفل پاک بچم چون سگ بچم گش سیاه بو صر در پرده نظم کس دست	ایک زنی در پیش آنحضرت شده اکن دعانا یا بوا و فرزانگی اگر یه و ازاری نماید زمان پسین دلی مدز بطنش ناگهان در کتابش داری آورد دست	در خه از ابن عباس آمده سازد این پور مراد پویانگی خرن و غم بر با فراید به زمان کردنی آن طفل شده و در زمان
---	--	--	---

معجزه

نی سخن گفتی نه نبود کلام در زمان نبود با مردم کلام	بود با وی کودکی نیکو غلام آب شانی پد آن زیبا غلام اگشت فاضل در میان روزگار	در حضور سید آخر زمان مضمضه نمود دست خود نشست عقل کامل داد او را کرد کار	هم زن دیگر زخم شد روان پس نبی در خوابی را سست
---	--	---	---

معجزه

در احوال تیری آمد بشکی کرد عالی حال از خوشی مبتلا می دادم گیسوی دیم دیدم باکش به پیوله نهاد بهترین چشمها شد در ضیا	دیدم حق بین او را رخکی شده روان در پیش خالص و لمن من بسی دیوانه روی دیم پس بد خویش آن خیر العباد پس کای ندم یافت چشم او شفا بار دیگر در ده گز نامدش	داشت از یاران و صحاب کرام خاطر او زمین الم دربانده شد لاله روی سیم گونی گلتنه میکند زلفت ز حال امین دور باد از خاطرش درد و عنا از دعای مصطفی چون شدش	این نعمان را قاده بود نام بر رخ زمینده اس نریده شد گفت ای سلطان درین دارم زنی لیک میترسم که آن دلدارین گفت یارب چشم او کن روشنا
--	--	---	---

معجزه

از دهای موت میبودش قرین پس برواکب درین انداخته	ز نیرض بسیار شد تاند شاه در کف مشت خاک میخاسته	مرغ رحمت گشت بر دنا پدید کرد استقا از ان در یکا جود	بچ استقا جوانی را رسید پس یکی سوی نبی ای نمود
---	---	--	--

گفت قاری بگریزین مشت خاک رفت پیش یض لا علاج	سون آن مستقی اند و بناک بود روز عرا و چون شام و اوج	شد گمان قاصد فرخنده پی باز نوشتانیش از فضل خدا	شاه عالم کرد استنزه ابوی یافت از نام خداوند می شفا
<b>معجزه</b>			
نیز شخصی بود از درد و عینا آسچنان بنیاد شد از فضل خدا	پس آوردی بسون ستر را پس آردی بسون ستر را	کردم بروی رسول را بهر نیز شیخ عبد حق فرمود ۱۵۵ ست	روشناس از فضل حق شکر عمر او هشتاد ساله بوده است
<b>معجزه</b>			
چون بخیر شد جناب مصطفی پس کسی را کرد راهی سووی	کرد پیش از علی مرتضی تا که حاضر شد علی نیک پی	جمله گفتندش که از درد و بصر بر کنار خود سر پاکش نهاد	نیست حاضر حیدر نیکو سر برد و چشمش نقل که آن با کز با
<b>معجزه</b>			
	سید عالم سربارش دم نمود سید عالم کوع از اهل رشید	روز خیر ضرب ساقش رسید در زمان ششمند درش کال بود	
<b>معجزه</b>			
زید فرزند معاد از تیغ چون پس و بنمود نقل آن گنج جو	کعب شرف را بمیدین ریجو شد پیش فی الحال هرگز بود	زخم شمشیر بساق آمد و سا شد جوان در پیش سلطان ابوما	
<b>معجزه</b>			
از بخاری در صبح آمد چنین در شب متاب از قوم پیود	ابن غازی را وی و باقین گشت بواقع و تیغش نمود	چونکه عبد الله فرزند عتیک بقتلش بگرد زینده نهاد	موجب فضل خدا لاکریه خور و لغزش بر زمین بافتاد

از فنادن سان اورا شد	حکمت	حضرتش برسان میالید	از عنایاتش شفافی الحال یافت	سان او به شد بهر سویت یافت
----------------------	------	--------------------	-----------------------------	----------------------------

مجزره

یار آنحضرت معاذ بن جبل	سید انصار داناتی حبیل	بازن زیبارخ و شیرین کلام	بست عقد از دواج آن گنیا
گفت غمازی با واسی سیم گول	از برص سپکو او دار زبول	این سخن چون در سماع زین	کرد انکار از ز قافیا شید
چون معاذ این گفتگوارا دو گوثر	موجب شوقش برون میزیت بشور	پیش حضرت رفت و گفت اینچو	چو کی در دست کرد آن ذوالکمال
بر سپهر پلوی او مالید باز	دور شد و اغش بفضل کای ساز	پس فاش بازن زیبا شد	در کالج او ز شادی آمده

مجزره

در دلایل بهیقی آورده است	در مباح شیخ ذکرش کرده است	روزی آنحضرت امام مقتدا	خواندمردی را با سلام نهاد
عرض کرد ای آفتاب نیمروز	دختر من فوت شد از چند روز	من نمیگرم بجان دین ترا	تا نه سازی زنده آن درخت مرا
گفت او را در بهمانی راه راست	هین بیا قبر در اینم کجاست	باز همراه رسول انور جان	جانب گوشش روان در زمان
سو دختر داد او را آنجناب	گفت لبیکت سحر کجاست	گفت آیا میشوی راضی بر آن	سو می دنیا باز آئی شان
گفت چون از دار دنیا تا فتم	آخرت را بهتر از وی یافتم	نی مراد او و غرض زین رو	من خلاصی یافتم از وی کنو
هست قوی گفت آنحضرت در آن	دین پذیرفتند باوین ترا	گردت خواهان شو همراه شان	باز گردانم ترا بی این آن
گفت ای سلطان ملک و فر	نی مرا خواش ماد ز نبرد	حق ازینها مهربان تر یافتم	سو می او از هر طرف بتانم
شد مسلمان و الداور زمان	کلمه توحید خواند از صدق جان	زین خبر معلوم شد رخ و صدا	نیست بر اطفال این صواب

مجزره

چون محمد ابن حاکم و بود	دیگ جوشان برکش آن فرو	دست پاکش سوخت از زین	شد روان در پیش شاه نامدار
مصطفی بر دست آن پاکیزه تن	دست خود مالید با آب من	پس بفضل حق شفافی الحال یافت	جام فیض از شاه الامال یافت

بهیقی این را روایت کرده است  
نیز نسائی در صحیح آورده است

مجزه

بود بازوی شریک از غده رفت در پیش رسول الله غده بالکل شد نماند	سخت عاجز وقت پیکار نبود کرد عرض حال غده رو برو هیچ چیزی از علامت نماند	نی توانستی که تیغ آرد بد پس بازوی در اخیر العباد در صحیح بیعتی هست این خبر	یا گام اسپ بگذارد بد بازوی خود از زره سختی نماند نیز طبرانی نمودش معتبر
---	--	--	---

مجزه

گفت فرزند صیغ عثمان بنام حضرتش فرمود خیرای ما تو ای الهی از تو بنام سوال ای محمد من بتوروی آورم ای خدا در من مراد را کن شفیع بعد از آن مشغول شد اندر دعا ایخدریث از عالمان نامو	رفت کوری پیش سلطان النام کن طهارت پس دو گانه از خواب سوئی تو روی آورم آذو الجلال سوی خلایق تو که جان پریم زانکه پیش تو بود قدرش شفیع گشت آندم دیده او رو شننا شد با اسناد صحیح معتبر شد مجرب بار با از اهل دین	عرض کرد ای یار خاص المؤمن پس بگو بعد از دو گانه این دعا یابنی تو محمد روح جان تا کشاید دیده من از عطا پس بفرمان امام راه بسره ترمذی سازد روایت نیز خبر مقصد و مطلب آید زین دعا حاجت مردم برآمد بالیقین	کن دعای تا به شود چشمان من چشم تو از فضل حق یابد شفا گوینی رحمت اندر جهان چشم من گردد نورش و شنا پا و ضو دو گانه خواند آن کبیر بیعتی و حاکم و سانی دیگر جمله شکل حق کشاید زین دعا
---	--	--	---

مجزه

شد ز طبرانی روایت چنین بود فرزند انیس از اهل دین حضرتش آب دهن مالید باز	بر سر او ضربی روزی رسید زخم او به شد بفضل کار ساز	در حضور خاص پیغمبر روید
---	---	-------------------------

مجزه

شد روایت از زین مهور گفت کاش ایچله اعمال مرا	در حضور خاص فاروق عمر پیش حق بودی سعاد در جزا	ذکر از صدیون آمد در میان با عمل کو آن عتیق نیک مرد	شد عمر در گریه وزاری عیان در میان کیشب بیکر و ز کرد
--	---	--	---

شبه شب هفت کوه غار بود  
در میان غار من اول روم  
پس میان غار شد جاروب کرد  
پس سور اخشنه و باقی بماند  
بر کنار بار جانی سهر ساد  
جیشی تا مدازان مرد اجل  
گشت بیدار آن امام تانباک  
ای رسول خاص در گاه خدا  
پس نبی بنیش او آب دهن  
روز آن روز است چون سلطان بن  
کشتی کردند ز اعطاک زمره  
مردمان از مری انصاف کن  
از چه در سلام خواری کنی  
کی شود من بوم اندر حیات  
من باری ترک عظامی عناق

شاه عالم را در آنجا یار بود  
کز همه آفات او وقف بشوم  
از پی حضرت نشین خوب کرد  
از دو پائی خویش آنها کرد بند  
خویشتن را حتی از خواب داد  
تا نه در خواب نبی آید خلل  
دیر یار غار را اندوه ناک  
والدین من ترا با دا خدا  
کرد مالش و در شد نوح و محن  
شد ازین دنیا دون حلت گزین  
ترک نمودند صوم و هم صلوة  
سینه شان از عداوت صاف کن  
مردمان مصلحت خواری کنی  
مردمان سازندستی در زامه  
اگر بر اندی با شاه و فاق

چون رسیدند این تن بر دو غا  
تا که هر آفت که باشد اندر آن  
وصله را پاره نمود از ازار  
پس گفت ای سید عالم در آ  
از یکی سوراخ ماری شد پدید  
اشک رخسار پاکش شد رون  
حال و پر سید تشکینش نمود  
داواری بر سر پایم گزند  
لیک چون وقت اجل برسد  
اکثر از اهل عرب مرتد شدند  
پس با و گفتم که ای گنج صفا  
گفت با من جواب نمیگویی  
آه از رفت شاه انبیا  
هست سو گندم که میسازم جهان  
تیغ را صیقل زخم بهر جهانه

پس عقیقش عرض کرد ای پادشاه  
مرا آید تو باشی در امان  
بند از وی کرد هر سوراخ ماری  
شد درون غار سلطان العوا  
نیش زد بر پا بویگر رشید  
چهره خاص نبی تر گشت زان  
التماسش کرد آن در یکا جود  
حال آرام ز سبب درد مند  
عود کرد آن زهر و مویس شد پدید  
در خطا و در هوا بید شدند  
مسند آرای جناب مصطفی  
در میان جایی بودی تو سخت  
منقطع شد و حی از طرف خدا  
تا که در دستم بود تیغ مراد  
از گنجلین بر کنم خار فساد

مجزه

از معادیه پلور پر نور حکم  
وادرین که عیش نام بود  
بر سر مرکب سوار آمده  
زخم پایش در شد اندر زبان

شد روایت چون سول محترم  
اسخود آورد در خندق فرود  
در حضور خاص آن حضرت شده  
بی تکلف بود در هر سودوان

از برای جنگ خندق شد روان  
باز دیواری ز خندق بنیاد  
پس سوال شد دست خود کشا  
را ویش بوالقاسم بگوشده

هم سفر بودم با سلطان جان  
از فسادن پای او را رحم د  
خاندنم اسد بر زخمش نهاد  
کو محبت هم مفر آمده

مجزه



بر حبیب بن یساک از تیغ کمر شاه دین پیوند عضویش ساخته هر که زخم تیغ او را داده بود	زخم آمد روز بدرش شد جزین پس پی دم کردنش پرداخت در زمان مجروح و مقتولش	از بدن یک جانب او شد جدا زخم او به شد در آدم بهر خاک در کتاب ابن اسحق آمده	پس او آن آمد نزد مصطفی رفت بیرون داد دشمن را بگ بیهوشی هم خبر را وی شده
---	---	--	---

## مجزه

از علی مرتضی آمد حسین گفتی ای کردگار دادگر در بود در نجم بر آسمان من دعای سابقه بار دیگر پس شفا در خود به اندم یافتم	گفت من بودم بنزد شاهین مرگم از آمدن نزدیکتر پس بده صبر یک با شرم در آن در حضور او بخواندم سحر از کمال عافیت بشتافتم	بتلا گشتم به بیماری بسی تا شوم آزاد ازین رنج و بلا دادت بر من سول سخنی پس دعا فرمود شاه محترم باز بر من در ماند بیچگاه	کردی در هر زمان زاری سی در نه بر من از عافیت ده شفا گفت با من اینکه گفتی بازگو ای خدا او را شفا ده از کرم بسیج بیماری نه سویم یا راه
--	---	--	--

## مجزه

بوقتاده را بچنگ فی قزو از مخالفت تیری آمد بر جد	ریخت بروی مصطفی آب من گشت به بالکل بفضل ذوالمنن
--	--

## مجزه

در احادیث کثیره آمده است والدین خویشین را زنده کرد	یک در اسناد شان صغنی نیست شمع شان از نور دین تا بگذرد	سید کونین شاه انبیا لیک بر تر دید وضع این خبر	ذخر عالم فخر هر شاه و گدا متفق هستند ارباب اثر
---	--	--	---

## مجزه

قصه پوران جا بر پیچین ساحب حلبی امام نیک نام در سراجا بر از سر و وفا داد خود را که بودش نرسال	گشت پابت پیش علما کیتن افقه و طاعصام الدین بنام شد بجهان امام الانبیا نخ کرد از روی بازی ملا	در شواهد جا پیش آورده است نقل او در شرح برده ساخته بره را کرد بسمل آن زمان مادش چون دید بنا نشود	در مباح شیخ نقل کرده است از برای صحتش پرداخته دید فوج بره اش پورکلان او بام خانه از پیش رسید
--	---	---	---

پس با هم افتاد از مصیبت بجای	جامه عمر و راشد چاک چاک	پس عاف و مود شاه ابنیا	زنده گشتند این دو پور لقا
------------------------------	-------------------------	------------------------	---------------------------

معجزه

از انس فرزند مالک متقی مادری بودش مجزوبی لیسر گفت آیا کرد نقل این پورین نیز سوئی خاص درگاه ترا در غم و محنت بفریادم رسی ابن مالک گفت ما اینجا بدیم خورد با ما آنچه بودش خورد	هست راوی بن عمده بیقی تا توان و عزمی زور زور جمله گفتندش بی ای پیر عمده الکوین سلطان لورا در میان حزن و غم دادم سی پس ز حال مرده حیران شدیم کرد با ما آنچه بودش کرده نیز راوی ز نیت معتبر	یک جوانی آنکه از انصار بود ما بروی او حجاب انداختیم گفت ای خلاق من ای که من بر امید آنکه سازی یاریم پس مننه این بار ماتم بر سرم زن شد ز امر خدائی کار ساز بود این ازین نام مصطفی بوفیم و این بود دنیا شمر	نقل از دنیا ی قانی بینم مادر او را استی ساختیم سوی تو هجرت نمودم سخن رحم فرمائی بدین خونباریم زین مصیبت ده بنجام از کرم پرده را از رو فرود آورده بان شد ایابت مرورا اندر دعا
--	--	--	--

معجزه

از سعید بن سبب آمده	مردی از انصار زین دنیا شد مرده آمده در کلم ز دنیا	نقش و کفیش میا ساختند که محمد هست مرسل خدا	از برای بردنش پرداخته
---------------------	--	---	-----------------------

معجزه

هم ز نعمان بشیر آمد چنین بود در راهی روان از اقا پس میان مغرب وقت غنا مانظر کردیم ایرل و از حیت باز فرمودی محمد بر سر است در کتاب اولش این صدف بود	زید پور خار حبه در این پس در آن دم جان پاک غیش آمد از زیر کفن از وی ندا این نصیحت در میان بر کیت از خدای عالمین پیبر است را گفتند از راستی آن گنج	آنکه در انصار و الا قدر بود جمع چون گشتند مردان زن گفتی آن مرده که خاموشی کنیدی از حجاب مرده آن آواز بود شاه دین پیغمبری است او السلام علیک ای خاص خدا	روی او از نور ایمان بود بود هرگز ناله و زاری کنان با سکوت و صمت همه شوی کنیدی پرده آوردند از رویش فرود خاتم پیغمبران نیکنو رحمت حق نیز بر کات و را
---	--	---	---

بو نعیم و ابن منده روایت	نیز طبرانی که دین بحال است		
<b>مجزه</b>			
شذ ز عبد اللہ روایت اینجور وقت دفنش مادرانجا بودیم که محمد از خدا مرسل شده	کش عبید اللہ انصاری پدر چون مر او را در زمین نبوده ایم حضرت بو بکر صدیق آمده پس با دیدیم که او خود مرده بود	گفت چون ثابت بن قیس ناگهان آوازی از سوی پدر هست فاروق عمر یعنی شهید بهیمنی زینسان روایت مینموند	در بیمار شد شهید اندر غذا زمین نمط فرمود آن گنج سعید را حم و بر است عثمان سعید

<b>مجزه</b>			
نیز فرمود است قاضی در شفا قوم چون خوردند آن سلطان پس تکلم از کلامی ساخته	در حقوق و معجزات مصطفی کرد فرمان شکنیدش استخوان از پتی احیای او پرداخته	حضرت جابر لبثانی تزویج کرد بعد از آن هر استخوانی گرد جمع ناگهان نشاء برپا ایستاد	بعد بختن پیش آنحضرت بر برد دست خود بر روی نهاد آن شمع جنبش در گوشها خویش داد

## در بیان کرامت حضرت شیخ سید عبدالقادر جیلانی قدس سره

همچنین احیای موتالی کثیر بعد خوردن مرغ را داد و چون در کرامات رئیس الاولیا نور چشم مصطفی و مرتضی مرکز صدق و وفا قوس صفا بگشاید چشمه جو دو سخا مرغزار علم وحدت را بهار آرائی ولایت تاج علم با کس دین مرشد آگاه ما	گشت ظاهر ز اولیای پذیرد موجب نام خدای مستعان قلب قلب روح روح صفیا پور پر نور حسین بختیا سطح قصر زندگی خط بلقا عین لطف و لجه علم و حیا لاله زار صدق را چون آفتاب متقی و فاضل و منہاج علم پیش حق فردا شفاعت خواهد	پر توی از غارت حیر العباد گفت در مرآت یفطان باغی قطب عالم مرشد عالیجناب سید اسادات شیخ کانیات مشعل حق معنی نون القلم بومی از خلقش نسیم خرابست طفل مکتب عقل پیش علم او آفتاب برج احسان اعطا گردن او زیر پائی مصطفی	بر قلوب خاص ایشان او قناب بود او در علم دین چون شافعی پیر کامل پیشوای شیخ و شایع منبع خیرات منتقل نجات مصدر احسان الطاف گرم جوی از جودش محیط رحمت است نگاه آسا کوه پیش علم او ما تنها بچرخ عرفان خدا پای او بر گردن بر اولیا
--	---	---	--

<p>مشموم اسرار پنهان بنی چون سیما زنده کردی مرده گان در حضور شاه جیلانی شدی کار و بار دنیوی کم ساختی مادرش چون دید آتاز نکو پور من کین قره چشم منست نذر تو لشا و را ساختم زانکه کم آید ازو کار مرا گاه گاهی مادر از روی تمیز دانه بودش خورده بی و طعام گفتی که سلطان بزم اولیا ز استماع این سخن آن شیخ فرد در زمان آن مرغ ثوبه نده کی پس بزن فرمود چون بن ترا خطا و افراز لذایذ با برد</p>	<p>شیخ والا مرشد اهل شهود عبد قادر بو محمد محی وین مادری ادرا عجوز و پیر بود اکثر اوقات بود اور نشست اکثر اوقات از حضار بود عرض کرد ای سید و ضمیر حق تو بجز خدا بخشدش بخشاک بنده کی بنهانش شیخ از علم حشش تعلیم داد نا توان و احقر و ثرو لید و سوا خورده بی اورا لحم مرغ دید پور من از دانه یا بد پرورش آنکه سازد زنده هر عظم زیم شد کرامت ظاهرا فرمان پر هر چه خواهد خاطر اور میخورد</p>	<p>بحر رحمت نه الفت عین بود شاه جیلانی امام المرشدین نوجوانی صاف دل چون شیر بود در میان مجلس آن سخن پرست پیش آن سلطان ارباب شهود رفت روزی پیش پیر دستگیر چون براه نیک نایل دیدمش بایدت تعلیم باطن دادنش پس میان خانقاه اور نهاد رفت روزی دید اور از در رو باز پیش شاه جیلانی رسید لحم مرغ از بهر خود ساز خوش گفت خیز از امر خلاق قدیم خواست بر پاداد صوت بزند</p>	<p>مشموم گلزار احسان بنی شاد بنمودی دل از دره گان از محبت هر زبان فانی شدی شغل غیر از قلبت هم ساختی درد دل اور غیبت کار نکو آب پاش آتش خشم منست از برای خدمتت انداختم هر زمان باشد بفرمان ترا آمدی در پیش آن پور عزیز شغل بجد در صیام و در قیام تا جدار کشور اهل صفا استخوان مرغ کیجا جمع کرد کرد در برابر زره نرس خنده گی لایق این رتبه گردد از خدا</p>
--	---	---	--

کرامت مرشد برحق را بر حقیقی شیخ محمد معین الدین رفیق قدس سره

<p>عین عرفان لجه تو حید بود خواج غنیم آنکه بوده پیش رفت روزی آن سبیلناک فاتحه چون خواند بیز زبان پس چرا از شیخ حمزه زبان شیخ پریش چرائی در قلن</p>	<p>شیخ حقای معین الدین بنام آفتاب باطنی و ظاهری سالکان را رهبر راه خدا شیخ حمزه مرشد دنیا و دین تر کسی شد خرق عادات ار خادمی پیش آمدش از اضطرار</p>	<p>جدت در رفیق نیک نام نوکل گلزار باغ ظاهر بود در کشمیر شیخ باهدا حضرت مخدوم قطب العارفین در طریق سحر و روی زینهار چون بسوی خانه رفت آن آفتاب</p>	<p>بحر احسان قلزم تفرید بود ذکر او کرد دست در تیارخ خویش سوی درگاه جناب شیخ پاک دردش اندیشه ره یافته خرق عادات آمدی بی عیان خادش فرمود ای پیر احق</p>
--	---	---	---

<p>شده حزی سخن سرایم رادرو نی بگیرد قیمت اوئی عوض پس نظر بر خرمود آن خاص شیخ حمزه شیخ را شد جلوه گر گفت صبح خادم را بود نام اولیای ملت اسلام را اکبر آیات او را بود این</p>	<p>دادش ضربیکه تا آید برون شور و شر سازد فراوان بخر تم باذن الله گفتش نیرب گفتش ای روح دل و راح جگر گفت پیش آمد چنین حاکم مدام آفتیای فرقه فرجام را نی گئی آماز و بالا ازین ز اولیای ملت بنویه را</p>	<p>در زمان خرد او جان از پنا شیخ چون دانست حال را او در زمان خرمزنده در ساعت سهروردی را نباید اینچنین الله الله ایچه قدر و اعتبار ایچه از احمای موتی شد عطا شده از وعیدایمانرا افتخار شده عطا احمای موتی بارها</p>	<p>مالکش حالا بر انگیزد فساد خواست از حق تا شود بکار او در دو غم را شد مبدل را عشق زنده کردن حمزه برای مخلصین شد عنایت از جناب کردگار بر سجا موجب فضل خدا بلکه گفتندش ازین کردگار</p>
---	---	--	---

## فصل سابع از معجزات آن امام انبیا در مس و اجادعا

<p>از جمیع معجزات مصطفی حل نمودی مشکلات مفصلا از حذیفه در حدیث آمد چنین</p>	<p>هست قسم دیگر از اهل صفا از دعای حمیرا آن شاه نجات چون دعا کردی امام المومنین</p>	<p>گو اجابت در دعا بودش مدام هر دعا کو خواست از رب صمد تا پشت او را اثر ظاهر شدی</p>	<p>یافتی نفع دعایش خاص عام استجاب آمده هرگز گشتند از پئے نفع کسی صادر شدی</p>
---	---	--	---

## مجزه

<p>در خبر از بوهریره آمده دعوت اسلام او را کرده می پس بعد الحاح روزی رفتش من بسی آزرده دل گشتم از آن تا هدايت يابد از دین مادم سوی راه راست از لطیف حسد پس در خانه که دیدم بند بود من برون ماندم ولی بجز خدا</p>	<p>که امام مسلمش را وی شده ریح در تهذیبش برده می از پی ترک جهالت گفتش پیش حضرت آدمم زاری کنان دور گردد از سیر کس مادم باش ام بوهریره را رشید مادرم آداز پائی من بشنود باز در گوشه بید آواز آب</p>	<p>گفت چون نکیم شد از اسلام لیک و عظامن گشتی کارگر تلخ شد بر من بشان مصطفی گفتش ای خاص درگاه اله در دعا مشغول شد سلطان دین زا ستماع این عامس خوش شدم گفتی پور عزیز و راج جان غسل کرد و جامه ها در بر نمود</p>	<p>مادر من در جهالت بود سخت بود پیر از شرک از پاتا بسر کرد بید گفتگوئی ناسزا از خدای خود دعای خیر خوا گفتی فلاق در بطن العین در سراسر خویش فی الحال آدم لحظه بیرون در قایم بان چون فراغت یافت از روی</p>
--	---	---	--

گفتے فرزند از صدق جان	من گواهی میدهم بی این جان	نیست معبودی بغیر کردگار	نیست معبودی بجز پروردگار
هم شهادت میدهم با اعتقاد	احمد مرسل رسول خوش نهاد	بنده او هم رسول خاص است	ابتدای سوره اخلاص است
شده اسلا مش من شادی پند	از وفور شادیم زاری رسیده	بادل خوش پیش حضرت آمدم	مخبرش از دعوت مادر شدم
	مصطفی شاد از اسلام مرا	حمد حق آورد از شادی بجا	

مجزه

صحیحین روایت اینچنین	بوهریره گفت بایاران من	که شما گوئید در شان مرا	از گمان خوبی و یا از خطا
بوهریره از احادیث کثیر	هست راوی زمان شریف	جائی وعده هست آخر کردگار	چون باو گردد ملاقات آشکار
آن زمان هر وعده میاید بطور	کاذب صادق بود چون نادر	وعده وضاع قول مصطفی	انچه میثاید بسیار از خدا
مختصر اخوان من چون از وطن	آمدند اینجا پی رفع فتن	هر کس مشتول کار بار بود	هر کس از زمره تجار بود
زین نظر انصاریاران کجا	ساختند می از زراعت کار بار	منکه مرد عاجز و مسکین بدم	هر زمان در پیش شاه دین بدم
حاضر بزم شرفیش بوده می	تا که بطن خویش پر بنمود می	نی مرا سومی تجارت بود کار	نی مرا به زراعت کار بار
چون شدی حال طعامی خورد	خدمت سلطان عالم کرده می	باز روزی گفت آن سلطان	فخر عالم سید اهل یقین
بماند خود هر که بکشاید تمام	تا که از من ختم یا بد این کلام	باز یکجا کرده بر صدرش بند	حق مرا در آنچنان خطی بند
نی حدیث من فراموش نشود	نی بوقت بحث خاموش نشود	من در آن ساعت روانم ختم	پیش آنحضرت کشاوه ساختم
چون تمام آمد کلام مصطفی	بچنین سبب بپدید نمودم روا	باز بر سینه نهادم ز امر او	هست سو گندم بان اتنگو
	هر کفای کوشیدم زان سعید	نی مرا هرگز فراموشی رسیده	

مجزه

در کتاب صبی آمد چنین	ابن خدییم خنظره را شاه دین	دست پاک خویشتن بر سر نهاد	پس عای عاقبت خواند از خود
پس چنان مری از و سر زد شد	از تعجب عقل حیران آمدی	چون کسی را درم بودی بزرگ	یا بپستان بزمی گشتی عیان
ساحبم آمدی از راه دور	پیش آن فرزند خدییم از سرور	موضع میکده بر سر داشتش	از عنایات پیمبر داشتش
	درم را بروی زبانی می نهاد	بیخ درم و در در دادی بیاد	

## مجزه

پاک کرد از خون جاری روی او راوی این قول شکر ازال اثر	پس بدست خویش شاه نیکو زین منطاطرانی فرخ سیر	زخمی آمد از گرده شرک دشمن جای سحرش و ایما پر نور بود	عاید بن عمر در روزی چنین پس دعای خیر در شانش نمود
---	--	---	--

## مجزه

شده ملاقاتم بخاص و المن وقت پیری گشت بر من آشکار	گفت بودم در ده سیاه من عمر من صد شد بفضل کردگار	عمر ابن ثعلبه از اهل دین دست رحمت برد آن من کشید	در کتاب بیقی آمد چنین چون شدم از فیض دینش مستفید
چون جوانی بود تا سیاه	ماندریش موی یک سیاه	از محبت دست خود مالیده بود	لیک چون برو امام اهل بود

## مجزه

نام زینب گشت حاضر در زمان داستش نیز جوانی در حسین	بنت ام سلمه مومنان دایما از برکت سلطان	بود مشغول خورش سلطان دین بر رخ او شمه از آب داد	شده روایت ز ابن عبد الحنفی شاه عالم از ره مرود داد
نور افشانش حسین چون بود	لیک من خویشم هر دم فرود	در سفیدی موی او چون شیر	گرچه در آخر بنایت پیر شد

## مجزه

هرتی را بر زمین انجان کن برزین از صنعت باز افتاده	بیخ از بتخانه ذوالخلفه کن بر سواری گر قدم بناده می	گفت امرم کرد آن سلطان دین نی مرا طاعت که تا گردم سوار	در صحیحین از جریر آمد چنین لیک اندم بود حال من نزار
نیز او را بادی و ممدی نما داد همراهم رسول تا جدار	گفت ثابت دار او را این خدا یکصد و پنجاه تن هر کس سوار	دست خود بر سینه من آورید بر سواری هر طرف بشتانم	حال خود گفتم با شاه سعید پس در آن ساعت با من تا ختم
	در میان نار خاکش ساختیم	تا که آن بتخانه را انداختیم	

## مجزه

شد بود او در اوی زینجبر	از جناب پور فارق عمر	روز جنگ بدر آن سلطان بن	شد برون بهر جاد کافرین
پانزده کس از سه صد زاید بند	جمله همراه همی بر آمدند	پس بنی برداشت دست اندر	گفتی یاری کن اهل بد
پا برهنه میروند این مردمان	از سواری کن دلشان دمان	نیز عاری هست آنها را بدن	کسوتی شانرا عطا کن بحمن
ای خدا از جوع شانرا هست غم	هر کس را از کرم پر کن شکم	پس خدا شانرا با احسان خرد	باز پس شکم هر کس سرور و شاد
فی کسی آمازان فوج اهل	لیک دش یک جل یادو جل	هر یک راتن ز کسوت بود پر	اشکم خود هر کس بنمود پر

معجزه

دربخاری از انس آمد حسین	مادر من خواست از سلطان	تا دعای خیر سازد بر من	میرود هر لحظه آب نهر من
پس بنی فرمود ای پرورگار	مرانس مال ز زرده بیشتر	نیز او را کثرت اولاد کن	خانه او از کرم آباد کن
هست سو گندم که گشتم مالدار	نیز اولاد و عیالم بے شمار	شد شمار جمله اولاد مرا	این زمان نزدیک صد زاندا
	ابن جوزی گفت در سالی دوبر	میودادی مرورا انگور زار	

معجزه

بوامانه هست اوی زین خبرا	خورده فی خوردی رسول نامور	دختری از خوردنی گردش سوال	داد از پیش خودش یکدو نوال
گفتش ای محبوب غامض ذوالمنن	من بهمی خواهم که سازی در دهن	پس بنی دادش نوالی از دهان	خورد آمد دختر ز روی صدق جان
پیش ازین در بیحیاتی طاق بود	در شکم چون مضغه حضرت نمود	بعد از آن فیل حیا ز انسان گرفت	هر کس از دیدن آمد در شکفت
	در مدینه سیچ عورت در حیا	مثل اوئی بود از فضل خدا	

معجزه

از برای عبد رحمن ابن عوف	در دعاشد آن امام اهل صوت	پس خدا او را چنان فرود	داد که او دره بار میتقال
	داد باغی چار لک بودش بها	از پی از و اج سلطان لورا	

معجزه

Marfat.com



درد لایل بیہقی آورده است درد عا گفت آنش اہل علاج اگرچہ شہقتا و سالہ عمر او	از پنے صحت روایت کردہ است رویکوی تو با داد و افلاح بہ سفید شگشت برتن بیچ ہر کسہ آمدی آن نامور	اگر برای بوتقادہ درد عا ایچدا کن برکتی اور اعطا بے تغیری در بدن اور اسید پانزودہ سالہ جوانی در نظر	شتغل شد آن امام یا صفا در میان موسی و در جلد و را از رخس نوز جوانی شہر پدید
<b>معجزہ</b>			
در کتاب مذی بیہقی تا شود اور اجابت و دعا	شہر وایت آن رسول متقی ہر چہ خواہد یا بد از وی مدعا	از برای پور بود خاص حق پس عانی او زمین آنجناب	خواست او داد ایر چون پیکر پیش حق بودی ہمیشہ مستجاب
<b>معجزہ</b>			
ابن عباس کہ عبد اللہ بود دانش تفسیر قرآن عظیم آنچنان علم خدا و ادش رسید	در صحیحین روایت ز انہود کن عطا اور اباحسان عمیم جبر گفتندی و را اہل رشید	گفت و بخش امام تقیین پس باقبال و عانی آنجناب بود علامہ بہ تفسیر و بیان	یا الہی کن فقیہ اورا بدین از علوم دین حق شد فیضیا ترجمان گفتند اورا در قرآن
<b>معجزہ</b>			
بیہقی سازد روایت آنچنین کای خدا اور انجیح و شرا	گفت عمر بن حریث آنشاہین خیر و برکت از عنایت کن عطا نی گھی در مال نقصانش رسید	چون دعا از بہر عبد اللہ نمود پس ہمیشہ حال او شہود بود نی گھی از بیج تا ذاتش رسید	آنگہ پور حضرت طیار بود آندی در بہر متاعش نشہود
<b>معجزہ</b>			
درد لایل بیہقی آورده است	بویعیش نقل زینسان کردہ است	کز پی مقد او آن دانش پسند	از رہ احسان دعائی خیر برآمد
		یا ت از حق قدرت و جاہ و مجال زود پیر از مال اور ایک جوال	

معجزه

<p>از امام احمد فرسخ سیر پور بوجد آنکه از اصحاب بود گفت عروه هست سوگن خدا روز تا شب که می دولت مول</p>	<p>وز بخاری شد روایت زینجر حضرت عروه بنام آن گنج بود حال من شد آنچه از این عا چل هرام آمدی از زهر ل شد چنان گرفتار اگر دی خرید</p>	<p>دار قطنی نیز آورد این حدیث چون بمهر او را بنی بنواخته در کناستی از بهر سود پس بخاری بعد از این خبر نفع بسیارش ز باری میرسد</p>	<p>شده روایت از بزرگان بیخده پس عای خیزد برکت ساخته باز گشتم بی غیر نفع بود گفت حال عروه فرخ سیر</p>
--	--	---	--

معجزه

<p>بیستی و ابن ماجه زنجیر اینها از سرش ستور دار</p>	<p>را دیدند از حضرت خیر البشر نیز از گرمی مراورا دور دار در زستان تو بتان نش بود</p>	<p>کان امام انبیاء گنج وفا پس بتابستان جناب ترضی آری و سردی نه او را مینود</p>	<p>کرد در حق علی روزی دعا ساختی پوشش سیر پوشتا</p>
---	--	--	--

معجزه

<p>بیستی گوید که فرزند حبیب بازی بی فاطمه انجاسید چهره او بود زرد و اندوی جمع گفت ای پیر از بطن جلیان فاطمه نیست محمد را بخود گفت عمران من بدیدم در بعد از آن یکبار پیش او شدم</p>	<p>بود عمران نام او بیشک دشمن ماند قائم پیش آن شاه سعید مهر غم بودش ازین و طلوع آبر و بخش گروه طایعان ده بلندی باشن بحالش بود چهره زهر شده پر نور زان در حضور فاطمه او آدم</p>	<p>گفت من در خدمت سلطان دین جانبا و از سر مهر و بود پس بروی صدر او خیر العباد زیر دستا ترا بلندی ده تونی جمله تکلیف از وجودش دور کن بر چنین پاک او عمرت رسید گفت زانروز یکبار سلطان العباد</p>	<p>داشتم از حاضران راست بین دید آن سلطان ارباب باو از کمال مهر دست خود نهاد جمله شان چاکرند و همه تونی فاطر او از کرم مسردر کن بگفتی شد ز رویش تا پدید دست خود را بر سینه پاک نهاد</p>
<p>نی مرا تکلیف جوع آمد پدید فقرو فاقه کنی مرا گاری رسید</p>			

## مجزہ

<p>نام پاک و طفیل حق گزین در میان قوم خیر الرای بود در میان شر بودش فضل از ہست سرداری ترادر قوم خود در قیامت منجی مردم زناہ نیز در اولاد مجوری فتد آنچنان تہی بدل شد تا گمان پنبہ افگندم میان گوشہا شد من بیکبارہ گی انجاد و چار کہ مراد گوش سازد آن کلام در سخن نہمی فقیہ و عا قلم بر کلام ادنادم گوش ہوش از کسی شنیدہ بودم تا بحال من بہر اہیش گشتم عش سائی بر کلامت باوجان من فدا زان حلاوت رفت از من تا بہوش از حلال و زحرام دہ خبر جام من مملو ز فیض عام شد در میان قوم خود رہی تو م از پی اسلام شان علی شوم آینی کن از کرم اور اعطا</p>	<p>ابن عمرو بن طریف از این در جہالت چون مراد را پا بود شعر گفتی نغز و گلش ز دوشب جملہ گفتندش کہ ای گنج خود یعنی آنحضرت رسول کردگار ازین سبب مردوزن دوری گفت از پند قریشم در زمان باز بر جای جلوس مصطفی چون مسجد آدم زان نامدار بود منظور خداوند کرام زانکہ من مرد رشید و فاضل پنبہ غفلت برون کردم ز گوش مثل ادھر گز کلام خوش مقال تا کہ از مسجد برون آورد پای عرض کردم گامی امام و مقندا چون کلامی دلگشت کردم گوشتر پس مرا از دین خود کن بہرور پس مرا بہر سوی اسلام شد من بطرف دوس اکنون ہرور پس بدینت جملہ را داعی شوم پس عاف و نمود حضرت کلامی خدا</p>	<p>ابن عبد البر روایت نمود کرد در جنگ یا مد انتقال موجب سرداریش بنواختی گشت با متفق قوم قریش کو بیار د آله مار اشکست میکند بیرون ز دین خود ترا خاطر پاکش نعم تسلیم شد از پی طوف و را پردا ختم در میان گوش من ناید تمام ہادی بر حق شد دانش پسند ہست نادانی نکردن استماع نیک اقبال بدرار دکنم بود شیرینی درد چون انگبین در میان کعبہ کردم انتظار در میان خانہ اش کوفہ ہول مر مراد خوف و بیم انداختہ زانکہ از وی ہیج حرفی بدینجا تا کہ با تم روز محشر در امان از سخت ابتدا و اقتدا ہر کس فرمان من انجا برد آینی بخش مرا بہر سرد</p>	<p>ز ابن عباس آنکہ از اصحاب بود بود از یاران خاص و الجلال قوم ہم اورا اطاعت ساختی در میان کہ رفت از رو عیش ماہم شیریم کین شخصیکہ ست با تو در وقت ملاقات از ریا پس طفیل از گفت شان بریم چون بکعبہ قصد رفتن ساختم تا کہ آواز کلام آن امام پیش من چون شیر حق آوہ نام در دم شد از کلام آن طماع فرق در احوال نیک بدکنم ما ز بشنیدم کلام دلنشین باز بر رفتار آن گنج وقار پس بہر اہی بہ آن مرد فحول قوم تو با من کلامی ساختہ در دم آمد کہ تو راست راست امرو نہی و پند و وعظ کن بیان باز با او گفتم ای خاص خدا زانکہ سردام میان قوم خود کن جعالتا خالق روح و جسد</p>
---	--	--	--

باز من رخصت گرفتم زانجیب در چشم گشت، نوری آشکار غیر این مضموم اگر جایی دیگر داغ پیدا زندگان از راست نور اودی وقت رفتن شمع دار پس بقوم خویش دعوت ساختم باز من در پیش حضرت آدم هست غالب در میان شان تا باز من رفتم میان قوم خود باز من از قوم خود برون شدم	تا مرا از امانت دوس آمد قریب هر طرف شد مثل کوب نوبار میشود زین نور عالم بهر دور بر برص زندم خود در دست بود چو قندیل برین آشکار از پی تا در پیشان پر دافتم مانند سراسر سید و الا شدم در حق آنماد عاکی بد نما دعوت دین ساختم بر نیک بد در مدینه پیش حضرت آدم بود با من ز اهل حق شهادت	چو بروی پشت او آدم پس گفتم گامی خداوند غفور هست بهتر از آنکه این قوم مرا پس بروی تا زیاده مثل ماه والدم از گفت من سلام یافت یکت عظم من نکرندی قبول عرض کردم گامی امام المؤمنین گفت حضرت ای خدای عالمین هر که در روز ازل مقبول بود بعد جنگ خندق و جنگ احد در میان قوم آدم بی سخن	مثل مهر بر آسمان بالا شدم خالق جن و پیری و صن و طیور بمیدارم نور از رخ من در کشت گشت نوری ظاهر از فضل اله هم زن من حصه زین جام یافت ز آنکه میبویند از قوم جهول قوم دوس از من نپندفتند من مشرف دوس از من نپندفتند از کمال صحت اقتباس نمود یا فتم صحبت از ان گنج خرد
---	---	---	---

معجزه

بمستی ساز و راه ایت زین خور چند بوی حضرت حیر العباد	حضرت خالد امیر امور از تبرک در کلاه خود نهاد	آنکه پور خاص آمد از ولی باز بر جنگی که کرد آن نامدار	داشت از یاران و اصحابش فتح و نصرت از پروردگار
--	---	---	--

معجزه

هم ز اسما بنت ابوبکر این گفت کین را مصطفی دانستی از تبرک جمله بیمارال برند	در صحیح مسلم آمد اینچنین اکثر اوقات در بر ریاضتی بر بدن مالند جامی میخوردند	آنکه روزی جنبه بیرون کشید مادر اسازیم گاهی شست و شو پس شفا از هر مرض یابندش	عالمی از فیض او شد مستفید جمع گردد آب استعمل از او
--	---	---	---

معجزه

کرد طبری روایت زین خبر از جناب ابو هریره نامور	بود روزی گریه از روی پلش	برسین و برجن هر عطش
---	--------------------------	---------------------

پس با خود نهاد آن مقتدا	درد مال آن دو نورمه لقا	چون زبان شاه بسید پنهان	انشائی مقتود شد اندر زمان
راحت تسکین بجای یافتند		روی خود از گریه کردن یافتند	
<b>مجزه</b>			
بیهوشی سازد روایت کتاب	از بس یاران ارباب صواب	شیر خوار میرا که آن شاه جهان	درد آن انداختی آب جان
سیری او از اسحر تا شام بود		فی دلتش باشیر رغبت مینمود	
<b>مجزه</b>			
درد لایل بیهوشی آورده است	هم با سقیاب نقش کرده است	ام عام آنکه بوده خوش کلام	زود بفرزند فرقه حبه نام
گفت ما سوزان همانم یکم	هر سه زوج است بن فرقه یکم	مشکلی بود کار ما دام	بر بدن خوشبو کشیدن صبحم
لیک شبو آمدی لیل و نهار	از تن دزد فرقه دیشمار	بوی خوش از انان در خوش آمدی	عطر ما مغوب از عکس شدی
باز پا رسیدیم یکتزی ازو	و چه خوشبو پست از تو امی تکه	گفت یاری موجب تیریب	مبتلا گشتم به بیماری و تب
در حضور رسید شیرین سخن	آمدم گریان و نالان از من	پس مراد پیش روی خود نشانی	از بدن تو به مرا برون نکند
دست خود تر کرد از آن جان		داد بر لیلن مرا مالش از آن	
<b>مجزه</b>			
پلور پوسفیاں معاوین نام او	چون دعایش کرد شاه بکنو	ملک چون از حق ترا کرده عطا	تعلق خود کن از هر دو دست
هم خلافت هم لاری یافت او		هر طرفت از فتح و نصرت یافت او	
<b>مجزه</b>			
از پی فاروق امیر المومنین	درد عا مشغول شد سلطان بن	گفت از اسلام فاروق هم	یا با سلام ابو جبل هشام
اینها دین را بکن عزت فرو	راست شرک نه بجا کن منگول	از پی فاروق آمد سنجاب	کرد شهرزین عن را نجاب

چون عمر از نور دین تو ببار	گشت زانکده بن سلام آشکار
----------------------------	--------------------------

معجزه

ناقه سلطان دین پا در گریز	کرد روزی زانکه بوده نذیر	پس عا بنمود سلطان العباد	بعد از آن ناکه را آواز داد
	از دعایش خود بخود آمد روان	رام شد در پیش آن شاه جهان	

معجزه

بیهی سازد روایت از انس	آنکه بوده در صحابه خوش نفس	ما بقی آب نمویی نوشتن	ریخت در بر قبا آن خوش سخن
	آب او هرگز کم شد بعد از آن	نی گهی خشکی پذیرفت اندر آن	

معجزه

ابن ماجه هست راوی زین خیر	از بزرگان حق و اهل سیر	ز اب مزوم دلوی آورده اند	پیش آن سلطان عالم برده اند
	پس رو آب بن انداخته	آب از شک فو شبو ساخته	

معجزه

عبد الرحمن پور زید بن خطاب	بود از بزم پیمبر فیضیاب	قدش از قد پدر کوتاه بود	باز حضرت بر سر او مس نمود
پس دعا فرمود در حق و را	تا دهن قد و جمال او را خدا	از دعایش شد عطا از ذوالجلال	قد زیاروی دلکش هم جمال

فصل ثامن از معجزات آن رسول خدا در اجابت دعا و محفوظ ماندن او از شر اعدا

قسم دیگر از معجزات	بود زان پیغمبر و الا صفات	بودن او در امان کردگار	در میان حفظ حق لیل و نهار
از شر و در جمله اعدا بارها	گرچه دادندی باد آزارها	هر گستاخانه در پیشش شدی	بتلا در قمر باری آمدی
هر دعای کوبرائی خیر کرد	مستجاب مدبند زرت فرد	زین منظر بر قهر چون بودی عا	یافتی بیشک اجابت از خدا
	از دعای قهر او بسیار بار	کافر از گشت خواری آشکار	

## مجزه

خوردہ فی میخورد از دست سیر	گفتی شخصی پیش شاه نامدار	راوی او سلمہ کوع شمر	در صحیح مسلم آمد این خبر
من نتوانم خورد از دست یمن	در جوابش گفت آن کشت چنین	ہست شایان خوردن دست	کرد فرمائش امام المتقلین
کی توانی خورد از دست یمن	گفتش از روی غضب سلطان	این سخن از روی بیباکی نمود	با وجود آنکہ دستش خوب بود
تا دنان ہرگز نہ گاہی کسیرید	تا توانی بیش از شد پدید	دست او از کار و بار قادیو	شد عام قبول انشاہ غیور

## مجزه

گشت از حق داعی قمر و ضرر	عسایلم پی قوم مفسر	راوی او ابن عباس آمدہ	در صحیحین زیر نمط وارد شد
ہر کسے را راحت خود فوشد	ہر کسے زانہا قریب الموت شد	یا قند از علتش رنج شدید	تقطعی آمد در میان شان پدید
داعی رحمت از آن حضرت شدند	پس قریش از عاجزی پیش آمدند	بر مویشی میرسد اکنون ہلاک	تقطیع چون بسیار شد کوند پاک
	تا کہ باران گشت نازل بسیار	پس بنی درخواست از پروردگار	

## مجزه

این خبر در گوش پیغمبر رسید	از جہالت نامہ حضرت درید	خبر و پروردیز چون مدبر شدہ	در صحیحین ز ابن عباس آمدہ
از مجوسان گمشدہ نام نشان	ملک و مالش گشت بر ہم در زمان	حق تعالی شاہی او رد نمود	باز در شانش دعای بد نمود

## مجزه

خواست از حق تا کنند لور الماک	ہر پور بولہبیاں تابناک	بہیقی و حاکم نسخ سیر	ابن اسحق است اوئی نخبیر
گفتہ شد از گفتہ اہل عقول	شج این در ذکر اولاد رسول	گفتہ شد از زخم شیر آن بد بگام	پس میان کاروان در راہ

## مجزه

بر قریش از قمر نمودی دعا	گفت نامہ مطلقاً از مصطفیٰ	از ابن مسود این حق گزین	در صحیحین روایت پنچین
--------------------------	---------------------------	-------------------------	-----------------------

<p>از فراغت دانسته انجا کین کیست آنکس که رود از برون می نهد بر پشت آتش و سعود با خود آورد آن شیمه در زمان خنده بنمودند کفار لعین چون به پشت مصطفی انجال آمد روی عجز آورد و سوی کار آمد شل و جهل و ولید بد نگام از غضب حال اینها کن نگاه</p>	<p>چند کافر با ابراهیم لعین از عداوت گفت بجهل بون چون محمد سر بر آورد در سجود خاست بر پا از شقاوت روا کرد در سجده توقف آن امین حضرت زهر ادا انجا رسید چون پیمبر گشت فارغ از نماز بر زبان از چند کس گرفت نام یا الهی ساز اینها را تباہ هر کی شد کشته بر خاک اذقاد</p>	<p>تا کند انجا نماز خود تمام بود ز بهانش در انجا همچنان همچنان با خون و گریه آورد عقبه این بو معیط بیو قار آن شیمه بر شترش نهاد هست زمینیاں حال سلطان مشکرانرا از غضب تنام داد بر موت شان دعای بد نمود هم عماره پور مردود ولید روز جنگی از تیغ جفا داد</p>	<p>لیک وزی رفت در بیت الحرام اشتری مذبح شد در یک مکان آن شیمه را بصد کین آورد افسوس آن قوم مردید شمار چون بسجده رفت سلطان العباد فاطمه را داد یک شخصی پیام کرد ز بهان و روزاں خیر العباد بر قریش آمد بقبر ان گنج جود عقبه و عقبه ابی دل پلید</p>
---	--	--	--

### مجزه

<p>بند کردی چشم خود را نگاه گاه با و ایم مرترا چشم و زبان</p>	<p>کج نمودی روی خود در بزم حضرتش چون دید گفتا همچنان موجب قهر رسول زد و لمنن</p>	<p>پور بوالعاص آنکه نایش حکم ساختی گفتار از روی فاق تا بر گشت زین غوطج کج نشین</p>	<p>در کتاب صفتی دارد رقم زین منطی پوسته یا ال نفاق</p>
---	--	--	--

### مجزه

<p>از خدایتت دیدار چو شد فرود از زود کوشش دل خود خوش کند غیر صدیق آن زمان کس را زید صاحب قبیله شد کجا بر کوه ابا سنگ من سازد و هانش را شکست</p>	<p>بو لبب از وجه بد بخت بود خواست تا از سنگ محروم کند چون زن بد خو بر حضرت رسید گفت با صدیق از رو عتاب بست سو گندم اگر آید بست جان ناپاکش شده در بخت</p>	<p>بستی ساز در وایت نیز طریق سنگ بگرفته سو حضرت دید عمره یو بکر یا ر نامور تا از آزاری رسد مصطفی میدرد و شناها در هر ملا چون نمود این راز غایب از رفت</p>	<p>هم ز اسما بنت بو بکر عتیق پس مضمونش خبر او رسید بود در مسجد رسول را بهر زیده او که ز نابیه شنا خدا من شنیدم گو کند به جومرا</p>
---	--	---	--



### مجزه

<p>در صحیحین از ابو بکر آمده چون سراقه در پس پاناخته در پس ماهست یک شخصی روان بعزازان بسیار نزدیکی نمود بلکه از بهر توتاری میگویم دست و پائی امسپ بر پیشانی از خدا اکنون دعای خیر خواهم هر کرمی آید شمارا در عقب در زمان آسپش خلاصی یافتم</p>	<p>سوی طایه چون بنی راسبه از گرفتاری تعاقب ساخته میکنند مارا اگر قنارا تیرمان در میان ما داد فرقی نبود در غم تو آشکباری میگویم تا بزناوشد فرود در خاکدان تا رسد بر من خلاصی از آله باز گردانم مرا و را از طلب پس سراقه باز پس بشناخته گفتش این سونی سر غمی یافتم</p>	<p>داشتم من هم کاب آن نامم چون بروی او بیفکنم نظر از زبان درفتان فرمود است گفتش ای سید دنیا و دین پس بنی سونی سراقه کرد پس سراقه گفت ای خاص خدا هیچ کاری با شما بنود مرا باز آن پیغمبر و الا صفات هر که پیش آمد مرا و را در طریق ز انبب من باز پس بشناخته</p>	<p>از برای خدمتش در صبح و شام عرض کردم گای رسول تا بود غم خور بیشک خدا همراه است من برای خود نیم اندو گین در دعا مشغول شد آن نیکو ساختی از قهر در قسم دعا هست سو گندم ز خلاق او را گرد در شناس دعا بهر نجات باز گردانید او را بر طریق</p>
---	--	---	---

### مجزه

<p>بهیتی و نیز فرزند حسیر چون روز بدر سلطان العباد اهل حق را اگر گنی ایندم ملاک عرض گردش گای رسول تا بود یعنی آنرا بر سر کفار ریخت پس بنی اصحاب در حکم داد هر که ز کافران در راه بود نی شما کردید قتل کافران</p>	<p>هست راوی زبان عباس با صحابه بود مشغول جهاد کس نماند عابدت بر سر خاک در کف خود گیر کیشتی ز خاک هر کسی یکباره گی آندم گخت حمله سازید از تیغ جهاد در زمان سویی جهنم رو نمود کرد لیکن حقتالی از قتل نشان لیک حق افکند از قهر و عتاب</p>	<p>ابن مندر هم روایت کرده است خواستی از حقتعالی بهر زبان پس فرود آمد رینق تا زمین پس بنی در دست شت خاک کرد در زمان از حق نه مرتی یافتند کافران یکباره گی دادند حقتعالی داد زین صورت خبر ای محمدنی فکندی شت خاک فرقه کفار بیدین شد خراب</p>	<p>در کتاب خویش ذکر آورده است گفتی ای فراتر دای کن سید الاملاک جبرئیل این دیده کفار اردن خاک کرد اهل حق فتح و عنیمت یافتند بخت شان برگشت ز آسپش آیه آمد بر رسول را بهر چون فکندی برگرد و در خاک</p>
--	--	--	---

## معجزه

نیز در جنگ حنین سہا بل نارا در حنین چون تیر تر شد کارزار خاک چون روی چشمشان بخت	از نبی این معجزہ شد آشکار گشت چالاک کی فزون از اہل نارا گفت سو گندم کنون دشمن گنجیت	در صحیح مسلم آمد چھن سین کرد در کف مشت خاک آن جن پسند پس آرم تیری شان گشت پست	سادی او حضرت عباس مین در وہاں لشکر بیدین فگند حق تعالی داد آنها را شکست
---	---	---	---

## معجزه

در صحیحین از انس آمد چھن گفت مرتدافت از حضرت عثمان پس انس گوید کہ بوطلمہ بمن چون بیرون گور دیدم لاش او	در حضور حضرت سلطان بن متفق شد با گروہ مشرکان کرد روزی آشکارا این سخن کہ ہم از حالش تفحص مومبو نی زمینش گیرد اصلا در میان	بود یک شخصی کہ نوشتی مدام کرد در حقش دعائے بدر سول گفت چون وفات اور آفرین جملہ گفتند کہ دفنش بار بار انگند بیرون مرد را سر زمان	وحی و قرآن خدای لای نام نی زمین ہرگز دورا سازد قبول ناگہاں رفت سومی آنسر زمین ساختیم اما نمیگیرد قسار
---	--	---	--

## معجزه

بہقی سازد روایت زین خبر برکہ از خود وضع بناید سخن نیز از فرمان آن سلطان جو تہر بروی کرد آفتاب بزرگ	از اسامہ ابن زید نامور بعد از ان نسوب سازد سومی من انکہ یک شخصی بجدی رفته بود مردمان دیدند اورا بعد مرگ گرچہ دفنش ساختند می و مان	گفت روزی گفت فخر انبیا او مکان خولیتن سازد بنا وضع میکرد سی سخنها بیشمار شد و شوق لطیفش ز قبر رسول ساختی بیرون زمینش زبان	شاہ عالم سید اہل صفا در میان دوزخ و جہنم ساختی نسوب شاہ نامدار نی زمین نمود مراد را قبول
---	---	---	---

## معجزه

بہقی کردہ روایت زین خبر گفت عبد اللہ فرزند عمر رضی بارہا کردند دفنش در مزار	بر محکم ابن جمامہ کہ بود خاک اورا کرد بیرون بار بار	سید عالم دعائے بد نمود
---	--	------------------------

## معجزه

در کتاب بولغیم آمد چنین چند کافر متفق بودیم ما منتظر مانیم مادر یک مکان میشود بر هم نه کس از آدمین چون زما شد پیش انشا سجد چون باشد متصل شاه احق	نیز در تصنیف طبرانی بدین قصد قتل شاه نمودیم ما تا که شد نزدیک آن سلطان جان زنده ماند زین بلا اند زمین رفت از مسجد بیت خود رسید خوایم از تیغ سازیش دشت	پور بو العاص آنکه نامش در حکم چون بیاید شب بهم حمله کنیم باز آوانی بگوش ما رسید بعد از آن غشی با طاری شده در شب دیگر بدینسان قصدا گشت جیل مرده و کوه صفا	گفت در پیش بزرگان کرم بر سر پاک محمد نینب نیم شد گمان ما که این شهر سعید از قناتون جمله را خواری شده بود بر قتل امام الانبیا در میان ما و ختم الانبیا
---	--	---	--

## معجزه

چون قریش از قتل شاه دین ساز بجزت ساز نمود آن زمان مشت خاکی در کیف خود ساخته	عهدی بستند از افلاس و کین از میان خانه خود شد روان بر روس مشرکان انداخته هر که آن خاک بر سر او فاد	مصطفی را شد خبر از کردگار و بروی کافران بگذاشت شاه کافران را دیده نابینا شده اکشته شد در روز بدر آن نهاد	از فساد کافران بد شعار پیش سان استاد پس گم رفت راه تا که حضرت در خلعت آمده
---	---	---	--

## معجزه

شدر وایت از بزرگان متین ناگهان اعرابی آمد و آن گفت آن ایتکه جان آفرید	بود روزی در سفر انشاه دین کرد سیر و تیغ تیز اندر زبان هم زمین آسمان را آفرید بچشمین و بدرود غطفان نیز	باز در زیر درختی شد فرود گفت حضرت را که ای خیر الورا لرزه در اعرابی بیدل رسید گشت ای صحران همید از آن خیز	تا کند قیلوله آن گنج جود کیست آنست من باز دارم ترا بر سر خود تیغ بران را کشید
---	--	--	---

## معجزه

از عمر لینی امیر المومنین مسند حکم و خلعت را کین	شدر وایت گفت و عدو ختم	از پی قتل نبی پر و ختم
---	------------------------	------------------------

باز با بوجم کردم اتفاق ناگهان آن سید ابل فلاح پس بوجم سازد ضرب داد	تا کشیم او را بشمشیر نفاق سوره الحاقه را کرد افتتاح گفت ما را ده نجات با و داد	پس شبی بر قتل حضرت آدم خواند تا من باقیه انشا الهین بعد از آن این دوتن بگرفتند	در میان منزلش مخفی شدیم در دل با وحشتی آمد فرین همتی کان بود باطل رنجینه
--	--	--	--

### مجزه

در خبر آمد که جوان پادشاه پروتن را دید و پانی شناسنا چون میان کشور بطی رسید	سوی طایفه شد برون گرفت پس همان دم جانب بطی خست بردش گویا شده قفل شد	حضرت صدیق بو بکر عتیم تا رساند کافران را این خبر پیدا است آنکه از هر چه من شد فراموشش لفضل داد که	در سفر گرفت به خود فرست میشود ز انعام آنرا هر دور اندم ایجا چه گویم در سخن
---	---	--	--

### مجزه

شد روایت ز ابن اسحق ان رئیس کفر را بگفت خواست از حضرت که با سازد	شاه روزی در میان سجد بود سنگ اندر دست او چسبید در گذر سازد ز هر جرم و خطا	سنگی گرفت بو جهل لعین نخست تا گردن شدنش بر دست پس در عاصم بود فخر المسلمین	تا بید از روی شاه من شد بطور قهقری آن خود بدست شد کشاده هر دو دست آن لعین
--	---	--	---

### مجزه

در خبر آمد ز اباب سحود خواست کز بالابند از دورا بر سر پیغمبر هر دو شرا	زیر دیواری بنی نبسته بود بر سر پیغمبر هر دو شرا	پس یکی راز اشقیار بجیا پس بنی بر جوست ز انجا شد	ساخته در دست سنگ آسما جانب شهر مدینه در زمان
--	--	--	---

### مجزه

بو هر چه هست را وی ز خبر میرسانم مرد را نچ و نحال از عقب آمد بر حضرت رسید	آنکه بو جهل لعین دید سیر کردن پاکش تا ایم پانحال هم در آن ساعت قدم او این	مشرکان را کرده وعده همچنال چون رسول الله اندر نماز آنچنان بگرفت ز انجا آن	در نماز از ایام آن سلطان آن لعین را شد خبر آن پاک ساز هر دو دست خود به دست میفشانند
---	---	---	---

وجه واپس آمدن آن بدشعاری هستم آمد کمی اضم دران آنچه بوجبل لعین انجا بید گر شدی نزدیک آن عفتی	مشرکان گردند پرش بار بار میشود بر باد جانم رایگان سر سلطان عالم چو شنید میر بودندی همه اعضای او تا به اربیت الذی یقی بخوان	گفت چون نزدیک آن حضرت شدم نیز پیش آمد مرا هول عظیم گفت آن آواز کو انجا شنود باز انسان لطیفی شد نزول بعده عبداً فاصلى بخوا	پرز آتش خندقی پیش آمدم شد ولم از لغزه بر باد و تیم صوت پرانی همه الماک بود از خداوند تعالی بر رسول
---	--	---	---

## مجزه

شده روایت از بزرگان کرم رفت در روز حین با تیغ نیز گفت با خود از محمد کین خود مردمان چون یک طرف دریم گفت چون گشتم قرین آنجیب باز از پیش نبی بگرخستم دست پاک خویش آن خیر العباد دست نه برداشت تا در جان من داد فرام رسول ذوالحلال	پور عثمان جی شیبه بنام تارساند خاصه حق را سینه سیکتم امروز از این خود بر مکانها بر راحت آمدند شعله آتش مرا آمد قریب آبروئی پهلوئی رخستم از گرم بر سینه من می نهاد شد محبت بیشتر زان خوش سخن شو قرین باد دشمنانم کن قتال که مرا پیش آمدی آن دم پدر	بود زیر کعبه توش را مکران حمزه غم دو والدش را کشته بود ز آنکه عیش حمزه روئین کلاه شلیقه دست آن زمان برد تیغ تیز بود از برق در عرت بسی جان من چون سؤل اللهدید پیش از آن دشمن زین مردمان وردلم شد حبله از هر که باز از پیش پمپس آمدم داده می شمشیر او را بجذر	هم کلید کعبه در دست شان در تقابل را سبب حمله نمود کرد غم دو والد را جان نناه تا بریزد بر پمپس بید رخ سختی عالم ز جوشش چو شوی خواند در پیشیم با لطاف مرید بود در پیشم رسول انس جان مهر او در سینه افرودم پس تیغ زن برد دشمن بیدینم
---	--	--	---

## مجزه

از فضل پور عمر و آمد جنین چون شدم نزدیک آن شیر مخزن گفتش نه خواهشم بود انجان خاطر شد ز انبب آرام یاب	گفت کردم قصد قتل شاه من در تکلم آمد از احسان من پس میان خنده شد آن کشتار گشت مغفود و اضطرار و اضطرار	سال فتح مکه شاه محترم گفت در دایره خواشمن هر من فی الحال استغفار خواند هست سوگندم که آن خود شید چا	بود مشغول طوائف اندرم تیغ را از بهر من افراشته دست بر صدرم نهاد آن چند دست خود از سینه من بر نداشت
---	---	---	---

تا کہ غالب گشت ہر او بن  
در دم محبوب شد اندر زمین

## معجزہ

از شاہ میر خیر با این خبر ہر دو تن وقتیکہ بر سلطان دین چون شود مشغول با مشا دین بعد از ان گفتش چہ پیش ہد ترا قصہ چون کردم کہ تیغ اورا ہم	ہست پیش اہل حق مشہورتر از عداوت میشدند آنہا قرین تیغ تیز آندم بزین بروی کلین نی زدوی شمشیر بر خیر الورا رأس پاکش از جسد دور نگنم اینہم میبود حفظ کردگار	عامر دانا طفیل اورا پدر پس بار بدگفت عامر از تو من باز آغاز سخن عامر نمود خورد سوگند از خداے دادگر در خود و روی ترا در یافتم در نہ دشمن داشتندش بشمار	نیز ار بد ابن قیس نامور روی گردانم نبی را در سخن نے زار بد دید آن کاریکہ بود گفت اورا صورت خود سبر زا نسب ازل قتل اورا فہتم
--	--	--	---

## معجزہ

از بخاری شد روایت ز خیر پس کی گوسالہ آوردہ بود ای قوی تن ہست این امیر نجیب پس عمر گوید کہ مردم زین صدا لسن ندادہ خوف بہر چہ بود یعنی ان سلطان ملک بہری	در میان باب اسلام نشر از پی نذر بتان ز بخش نمود ز تکہ میگوید چنین مرو فصیح ورگریز از خوف نہادند پا این صد اوروی کد این کہ نمود زد بہر مجلس دم پنیبک	از عمر یعنی امیر مومنان پس با و از بلند آمد صدا لایق نذر و عبادت نیست کس من در انجا ایستادم اندکے بار دیگر همچنان آواز شد کرد تلقین مردمان را ہنس	گفت روزے دہشتم پیش بتان از درون یک بتی شد این ندا جز خدا ندید کریم و داد رس تا شود در یافت بر من بیشکے بعد چند ایام بیرون راز شد نیست مجبودی بجز اللہ کس
---	--	--	---

## معجزہ

بہتی و حضرت نسائی و گر مر لبر تعمیر عزت ساختہ کرد حضرت خالد برو اندت تیغ گفت حضرت بود عز خود کرد	ہست را و نبی نجدیت معتبر ہر دو دیوار او اشکتہ کرد جسم او کرد پارہ بید تیغ کشتہ شد از دست تو ای نیکو	چون حکم سید اہل سجد شد بیرون آنجانی ز گش ساہ چون روان شد پیش شاہ نادرا نے کنون ہرگز درا عابد شونہ	خالد فرخ سیر لور و لیس مو پریشان دست بر سر کلاہ سیر این قصہ نمود آشکار نذر نے آرنی ساجد شونہ
---	--	--	---

بود آن روح خبیثه بگیان	از شیاطین در میان بت نهان	پس بمن سید و الاتبار	یافت صورت بزمین شد آشکار
قتل او از دست خالد آمده	بج عزیزی از جهان مبرسم شده		

مجزه

در دلایل بهیمنی آورده است	ز این مسودش روایت کرده است	گفت روزی سید دنیا و دین	با همه یاران و صحاب یقین
میل بدین هرگز از جن بود	کو درین شب درین حاضر شود	گفت راوی غیر من نمی بکس	گشت حاضر پیش آن روشن نفس
پس برگرفت همه شد بدون	بر بندگی داد با آن زهنون	داد از پختی آن در بای جود	کرد فراموش و نخیظ کن قصود
چون روان شد پس سجایا داد	در قرآن خواندن ز با نخی و کثا	یکجا عت مرد را گرد آمده	در من در وی میان جایل شده
پس شنیدیم من که جن بود در نشان	گفتگو کردند با شاه جهان	جمله گفتندش که اے خیر الورا	کیست شاهد بر نبوت مرترا
بود نخلی ز اورانجا اتصال	جتیا ز گفت خاص و الجمال	ار شود این نخل شاهد بر مراد	مر شمارا آید آیا اعتقاد
جمله گفتندش بی اشیای دین	ما همه گیریم دینت با یقین	پس بی آن نخل را با خود بچو آید	در شهادت آمد آن نخل بلند
	جنیا ز بر نبوت شد یقین	از صداقت جمله برگرفتند دین	

مجزه

هست راوی بهیمنی نامور	از سواد ابن قارب بن خبر	گفت چون من در جهالت دستم	عرق در چاه بطالت دستم
بود با یکس جن مرا مرد و فاق	اکثر اوقات با هم اتفاق	از مضارع او مراد ای خبر	گفتمی من آنچه گفتمی بسر
مردمان خدمت کنند می مرا	و ای پاندر آورند سے مر مرا	هر چه گفتمی جن بمن میبود راست	نی گفتمی قول رفیع از وی بجا
چشم من در خواب یکبار غمخورد	آمد آن جن باز بیدارم نمود	گفت بر خیز ای سواد از خواب باز	بپوش کن با بادب بنامی باز
گشت پیدا و در جهان پیگیر	هست ز اولاد لوی عالی فر	باز چند ابیات در نقش بنخورد	کرد ظاهر مدح آن دانش پسند
معنی ابیات بوده همچنان	که تعجب آیدم از جنیان	اضطرابا اشتراک کرده زمین	سوئی مکمل انداز حب دین
طالب دین و هدایت آیدند	در ره فضل و عنایت آیدند	جنی گوراه پیغمبر گزید	نیست چون جن تمکار و بلید
که هیچ کن ای ابن قارب روان	سوئی آن پیغمبر آخر زمان	در بنی هاشم در اسرار سیت	نیز در هر جاش از حق یار
هر دو چشم خویشتن را کن بلند	سوئی آن سردار اهل حق پسند	ابن قارب گفت چون از جن	آید در گوش این ابیاتها

باده آن سید دانا شد تا که در بزم همی بر آمد از صداقت طالب نیم شندی گفت بر خوان آید از من استماع	چون شب تابت بدینا آمده سوی که آن زمان را می شدم من به نام زانکه اینجا آمدی به گفتم داد و فرمان آن مطلع ساختم خوش خاطر آن نیک نام	زین نمط اندر شب دیگر نمود هر آن سلطان دین با گرفت مرجا میگردد میگفت سواد چند بیت از مع تو کردم تیا پس قصید پیش او خواندم تمام	جمله شبانی مرا آرام بود در دل من حب ایمان جا گرفت جانب من دید چون خیر العباد گفتش سید و الا تبار
--	--	---	---

معجزه

احمد از ضمیر ز جابر بن نعیم مخبر حق گوی مقبول خدایت تا که از دیدار او فایض شدی پس شکل آدمی بشتافتی مدتی بهجرت از او دلدار کرد از عشق بر رخ او دید لب باز از من هیچ امید می مدار تا نه حق فردا بگیرد انتقام	نیز آورد این حدیث سقیم گو میان که مرسل خداست پیش آن محبوبه هر شب آمدی چون نخلوت یار خود را یافتی بعد از آن یکبار ترک یار کرد بسر دیوار یار خود نشست جن گفتش رخصتم ده ای نگار شد زنا از حکم او بر با حرام	از امام دهر زین العابدین در میان طایفه از خیر البشر بود صنی عاشق و زولیده مو بسر دیوار او کردی گذر مرد را از مهر دل بنواختی پس شکل جانور نمود گشت چند مدت نامدی پیش مرا گشت ظاهر مردمان را بر پیری	به حق سازد روایت بچین از همه اجناس اول شد بشر در مدینه بر زنی خورشید رو آری اکثر بشکل جانور صحت آن یار جانی رسانتی چند روزی چون بینای گشت گفت دلدارش که مانع شد ترا زانکه در که ز حق پیغمبری
---	---	---	---

معجزه

داشت آنجا کزنی عالی مقام باز از بهر ملاقاتش شدیم فی امر معلوم گردد هیچ چیز هر سوالی را نکودادی جواب اختیار سخن این وقت است تا ب طاقت نیست با کل بیچ	دره فر بودیم مادر شام مادران بقوه بصحت آمدیم گفت آن زن از ره عقل قیصر بودم از زمین بیانش فضا ب گفتش بهر چه از من خصم است شد هویدا چنان قولی از او	گفت آن مرد گلستان نعیم هر که از ذکر او سرور بود ناز نیک بد با سازد خبر کو خیر دادی همیشه از مراد خواست از من خصم آن نیکو دین او در هر طرف با هر شده	ز ابن عصفان هست لوی بونعم در کمانت هر طرف مشهور بود زه پسریدیم با حال سفر بودی امن بنی را احتسار روزی آمد بر درین ایستاد گفت شاه اینیا ظاهر شده
--	--	--	--



## مجززه

بیستی از مازن طالی که بود بود از هر تویی تاجر بنام جنی در چون او ابیات خواند آمده دانستن او بالضرورة بر چنین پیغمبری ایمان بیا گفت مازن در تعجب آدم باز آن آواز در گوشم شده بشنو ای مازن که تا گردی نشانی بت تراستی ترک کن این دین آ تا که آمد کاروانی از حجاز جمله میگفتند در ملک حجاز من بدل گفتم از آن دلکش صدا کار دنیا یک طرف انداختم پس مسلمانی گزیدم در زمان گفتمش به پادشاه دوسرا بی نهایت و شب نشم شراب مطلب بگیرم اولاد نیست از خدا زین سهر مطلب کن قرأت قران در اتوفیق کن کن نصیبش از کرم شرم و حیا ملک ماسر سهریم آباد شد	در کتاب خود روایت مینمود افسر و معبود مردم صبح و شام بود مضمونش بد فسیان و بسند این نبی گو هست از رب غفور تا خلاصی یابی از گرمی نار چون ازین ابیات یاد گرفتم واضح از بار نخستین آمده نیک ظاهر شد بدی آمد بیاد تا شوی از آتش دوزخ رها ساختم پیش از آن سکین نواز گشت یک شخصی هویدا پاک باز بود مقصد این سول مقتدا از صداقت سومی که تا ختم یافتم از آتش دوزخ امان هست و خاطر بر طلب مر مرا هست ذوق در می نقل کتاب خاطرم زین دینی همی شادیت تا شود مقبول ای نیکو خصال از عنایت کار او تحقیق کن نیز فرزند نکو سازش عطا تجارت رفت و خاطر ما شاد شد	گفت در عمان مرابوده مکان فرج کردم پیش او یک جا نور جانب من باز تا نزدیک شو آنچه آور از خدا نازل شده شعله آن نار باشد سخت تر بار دیگر یک ذبیحی ساختم چند ابیات آمده در گوش من یک نبی پیدا شد از قوم مضر من از ان ساعت شدم به تمام چیزت از ملک حجاز ایندم خرم احدش نامت گوید بر سهر پس سواری نیز اسباب گیر چون بر آنحضرت نگاهم شد گفت با من آن امام سلین در تاشا هست شو قوم پیشا نیز در ملک مراد در هر بهار آرزو دارم که از فضل خدا پس دعا کرد آن امام نامدار از زنا کاری مراد در ادوار پس خدا هر چه از من کرد و داد چار زن در حسن خوبی منند	کرد می خدمت تبان از زبان آمد از بطنش صدای خنجر از صداقت آنچه میگویی شنو بیشک بی ریب بر حق آمده جای چوب آنجا همی سوزد حجر پیش بت از بهر نذر انداختم رفت از مضمون پاکش من از خدا آورد دین خوب تر به آن پیغمبر عالی مقام صوت حالش چنان سازد خرم از خدا آورد جهان پیغمبر ساختم آماده از بهر سفر خاطر من مایل اسلام شد دعای توجیه باشد غیر ازین میل وافر در باب جنگ و تا تخطیب باشد عظیم و پاندار میشود پوری نیکو سیر عطا یا آنی جای جنگ و ساز تار وز نکاحش و ایام سرور دار شد ولم چون ماه تابان ز نور از تزوج در نکاحم آمدند
---	--	--	--

نیز توجیرک و عالی مقام شد عطا از حق مرآتان نام

## مجزه

یونعم و ابن سعد نامور در گوانه پیش یک بت بودیم دشت مضمون انصدا آشکار موجبی که بناید نزول در میان کلمه میلادش شد گفت روی با سحران شمیم	نیز تبار از جبر خوش سر نزد او دین شتر نموده ایم شو خبردار از تعجب سر برآ بر امام و سید اهل عقول مرد را نام مبارک احد است زین حقیقت در تعجب آمدیم زان گل گلزار باغ هری	هست را دومی نیمی ششمین ناگهان از جوف بت آمد دزدی جنات حق بر هم نمود جنیان را روز تا شب نیزند فخر او سازند جمع مرسلین باز بعد از انقضای چند روز شد بودید ادعوی پیغمبری	گفت پیش از بعثت سلطان دین گویند از آدمی بود آن ندا از خبرهای سماوی آنکه بود موجب اقبال آن دانش پسند هست هجرگاه او تیر زمین گشت طالع آنه گیتی فردز
--	---	---	--

## مجزه

بن شاهین نقل مبارک کتای دایما گفتمی بمن اخبار غیب هست پرسیدن از تو چیز مرا از تعجب این سخن بشنوزن گو بکه مردمان را آشکار گفتم او را من چه پرسیدم ترا	ز ابن حارث آنکه نامش در کتاب قول او پیوسته بودی غیر واقفم کن اگر خبر باشد ترا احمد مرسل بوحی ذوالملک سوی حق دعوت نماید بار بار این جواب دیگرم گویی چرا پس دانش چند روزی کنی	گفت با یک جن مرا اخلاص بود بس بعبارت رفته می پیش پس بجزت کرد سوی من نگاه از خدا دید جهان مبعوث شد نی بروم و نمایند اعتقاد در جوابم گفت جن و نفکا زان رسول شد بر با شمره گشت	مشفق و نوازه یار خاص بود گفتمش ای یار نیک اندیش گفت با من از ره افسوس واه خوار و همه هم شکر کفر و لوث شد هست شانزده جهالت عماد آنچه گفتم خود بدانی آشکار
---	---	---	---

## مجزه

ز ابن عثمان غفاری آمده را ویش پورا پوشیده چون نبوت گشت ناطق کاهنی میبود در قوم غفار پس چون ابش او نبوتش و داع جنی او را در زمین شست یار
--

مجزه

<p>هست راوی یونیم نامور گفت فاروقش که ای موصفا گفت آری گفت فاروقش کن گفت پیش انبیاست این بود نیز شخصی دیگر از حضار بود نی در آنجا بد صدای آدمی گفت با صوت بلند ای احدا چون نمود این گفته و گفتن میان من بجد شام بودم ناگهان بود مضمونش که نجی شده بود</p>	<p>بود کیروزی بنرم خود عمر از قیافه گشت معلوم مرا نیز باشد مترجمین زهنون جتنی آمد مرا رخصت نمود زین منطیک مصفا ظاهر نمود نامدی آواز پائے آدمی هست اعلی نیز امجد آن خدا از نگاهم گشت غایب برون غیاب و گاه راهی شده عیان مشرق خود را بخوبی داد نود حق تعالی امر او محکم نمود</p>	<p>ناگهان آمد بزرگی حق پست واقع علم کمانت بوده صحبت تو با گروه جنیان گفت ظاهرا آمده حق مبین گفت مرغی بیدانی بهم ناگهان آمدی استرسوا باتوا ز خیر و کوفی آن و دود نیز از انصار یک شخصه دیگر رقمی لب تشنه در خورشید هست با پیغمبر نیکو صلاح کفر و طغیان برهم دور هم نمود</p>	<p>در میان مجلس و نشست دوستی با جنیان نبوده بست باقی با نماند کنون چنان خیر دایم خیر خواب ناین در دیدن نیز در صحرا شدم ماند قائم رو برویم آشکار کرد ایضا آنچه وعده کرده بود بود آنجا گفت زنیسان با عمر ناگهان در گوش صبحی کی رسید هر که تعقیبش کند باید فلاح</p>
---	--	---	--

مجزه

<p>گفت در اخبار که فاکه یونیمش نیز ذکر کرده است جتنی بر بوقیس آواز سخت بود مضمونش که از تیغ جفا مشرکان را گشت تاب سرکشی مومنان گشتند ز تصور لیا گفت این آواز از شیطان شود روز نالت سید خیر العباد</p>	<p>آنکه بود او را در اهل حق من ابن عباسش عایت کرده است داواری آنکه بودش زینت خون بر زید از مسلمان جا می بامسلانان بگفتند از خوشی آمدند اندو گمین پیش سوان دشمن دین نام او مستعرب بود مومنان از عنایت ترده دا</p>	<p>مرور او را بر معیه راوست عبد رحمن ابن عوفت نامور چند شعرا از محمودین حق نخواست میکنید از شهر آنها را بد از فرار دور پی قتل شما صورت جانش ساین در شان واحد القمار او را غنقریب گفت یک جوی می تن پیش</p>	<p>عاشق نام هست بین دوست نیز راوی هست اصحاب دیگر گفت بر اسلام بدان ناپسند بت پرستی ترک کنی از خدا میشود از غیب فراد انا دلبری نمود شاه اسیرین قهر و غضب خوب لیستن ساز نصیب شد مسلمان یافت از دوا</p>
---	--	---	--

بود صحیح نام آن جوق هم  
میکنند روز قتلش بیگان  
وقت شام آنجا صدک شدند  
زانکه او نبود با حق سرکشی

کرد مشرفی الحان الله نام  
زنده نگذارد در در کیرمان  
چند بیت آن جوق همضمون خوانند  
کافران را داد از مرده نوشی

حکم قتل مسعود از من فتنه  
مومنان شادی بی نموده اند  
گشت از آن مسعود بیدین ملک  
اگر گستاخی ایشان مصطفی

از برای انتقامش تافت رو  
نظر بر قتل مسعود بوده اند  
حقشانی جسم او را کرده خاک  
ساخت بیابانی ز اغوا و خطا

### مجزه

نقل کرد این عا که زین خب  
فرقی بود از حلال و حرام  
هر کسی حوالی کرد می بیان  
مابین آئین بی جنگ و فساد  
بر صدای غیب کردیم انتظار  
ماه گشتم زین نعره و فریاد  
کویسان مکه ظاهر آمده

بوی میش را می دیگر شم  
سجده کردند بی تا صبح شام  
ماجر گفتمی با دزاری کنان  
پیش بت رفتیم با صد عقاد  
آمد از جوش ندلسه اشکا  
شد پریشانی بایان عمار  
از برای بربری پیدا شد  
ماه همه در پیش او حاضر شدیم

از بی خشم کی فرموده است  
چون شدی اتع فساد می گوید  
آنچه از جوش صدای بیرون شد  
ند ز قربانی او چون سقیم  
چند بیت از مدح پیغمبر بخواند  
مشهرت قصه شود در هر ملام  
باز نشینیم زان عالی تبار  
تا که در اسلام تلقین آیدیم

در عرب بنظر آئین بوده است  
آمدندی پیش بت فرادین  
باز هر کس را عمل شهری می  
پیش آن بت خویش را انداختیم  
از صدای نعره آواز بلند  
تا که شد اطلاع غم الانبیا  
سوی طایفه کردیم هجرت اختیار

### مجزه

در کتاب بولعیم خوش سیر  
من در آن ایام بودم در سفر  
من بستور قدیم اهل راه  
گفتمش ای جن چه گویی سخن  
چون ز طرف حق سوال کرد  
شوروان در پیش آن سنجید  
پیش این بر سر کردم بیان

از تمیم داری آمد این خبر  
سوی حد شام و اطراد گر  
از رئیس دشت میجستم بناه  
گفت ظاهراً شد رسول و امانت  
دین اسلامش قبول آمد با  
دین اسلامش بگیر از اعتقاد  
گفت حق باشد کلام جنیان

گفت چون بر سبیل سجد  
باز در اثنای راهم گشت شب  
ایسند آمد بجواه از حق پناه  
گشت پیدا در عرب نمقتدا  
مگر چون معدوم شد زین مدار  
صبح چون شد من از آنجا آمدم  
از حرم پیغمبری گرد درون

از خدا پیغمبری مد فرود  
شد ز تنهای فرزند تاب و  
جن کجایی اذن او بخشید بنا  
در حرم کردیم با او اقتدا  
جنیان را میزند از جوش نار  
در میان کشوری شاد شدم  
سوی حق باشد جهان از منون

باز در دیگر حرم گرد دروان	هست افضل از همه پیغمبران	در حضور او روان شو کن شتاب	تا شوی ز فیض و نیش بر رویاب
---------------------------	--------------------------	----------------------------	-----------------------------

### مجزه

از خدیجه آنکه ضری پوره است بود مضمونش هر آن جن کریم میکنند از نجم رجم جنیان سوی طایفه سبقت آورد آن ایام ما چون آواز شنیدیم زد بوالعزم این رقم نه پوره است در روی اخبار کردی از سما موجب پیغمبر آخسر زمان حکم سازد از نماز و از صیام در زمان از شرک تا بیدیم زد در تمامه یک نبی پیدا شده است	گفت با بودیم پیش یک صنم گشت کنون خوار و بر کمر یاد کو بکه کفر را باز و شکست از کوی و سلوک اقسریا جست و جو کردیم ز انشاؤ بن نام پاک او جناب احمد است	شد ز جوت او صد کج چون غنم رست ناید از نیران اخبار او نام پاکش احمد و محمود است هر زمان فرمان کند آن فرود مردمان گفتند حقست این سخن
---	--	--

### مجزه

بوالعزم د پور پر نور جبریه از رؤسای عرب سردار بود یک بتی دارد که نام او ضار باز من روزی شدم بر شکار همه من هر که بود از نوکران گفت ای عباس پور نامور بر زمین از جنگ دار و از دام روز و شب نه بر او آن نیکنام پس ساره سوی خانه آمدم بتیما میخواند مضمون بود این برضار آمد خبری این زمان تا کتاب خاص از حق شنید و	نیز طبرانی با سنا و کثیر صاحب دولت بسنی رو در بود مردا کن بنده گی لیل و نهار آمدم زیر در خسته سایه دار زیر سایه ساخته آرام جان متر آیا از چیزه شد خسر اسپه آ ماده از زمین و لگام داردش نیک اشتری قصوی نلیم اولاد در خدمت آن بت شدم اگوی بر ولید سلیم از من چنین ز آنکه کردندی سجودش در آن سوی آن پیغمبر اهل عقول	نقل سازد زین حدیث متسبر گفت چون شد و الدم نجا کذا مشکله چون در جهان پیش آید بود وقت چاشت در زیر درخت ناگهان بیدم که مرد پیر بود آسمان را پاسانی میکنند هر که این دین نکور ابد زمین چون شنیدیم این سخن آن پیر پیش او قدری نمودم ستظار بت پرستان میشوند اکنون ک مدتی او را عبادت ساختند نام پاک او محمد مصطفی	ار اویش عباس در اشش پیر یک صیت کرد پیش از قبض جان سوی آن معبود رفتن بایدت سایه نبودم از آن گرامی سخت بر شتر مرغ سفید آمد فرود پاسبانان جانفشانی میکنند کرد ظاهر هر دفع غلام و کین گشت در من عیب و حشمت بگیر آمد از جوش صدای آشکار مؤمنان باشند چون تا بناک خویش را و را تبلا انداختند دارت پیغمبری شد از خدا
--	---	--	---

Marfat.com

در قریش زبیدی است	کشور حق را از آب و لیست	من زین قصه بس دوام پیام	ساختم نهان ال ز خاصم
همه در آن ایام کفار حجاز	آمدند از غزوه اخطاب با	در حقیقت بود مسکن آن زبان	تا کنم آنجا خریدار شتران
ناگه آمد از فلک آواز سخت	کرده شد در کوه و دامون و دشت	هر که آنجا بود سر بالا نمود	بتر مرغ سفید آن پر بود
گفت آن نوریکه در دنیا فتا	یوم ثانی در شب است نبرد	بر سر قصوی بر آید عنقریب	سوی ملک نجد آید عنقریب
	پس هوس دل دینم افشاد	گشت از اسلام راسخ اعتقاد	

معجزه

ابن سعد و بولفسیم نامور	از سعید عمر و بندلی زین خبر	هست راوی گفت روز اول	آنکه بوده فی الحقیقت باجم
یک بزی را فوج پیشیت نمود	از پی اهداد قربانیش بود	آمد از جوش صدای ناگهان	خواند شعری بود مضمونش چنان
شعری که یک بنی آمد ظهور	هست عبدالمطلب پور بود	شد زنا از وی حرام اند چنان	نیز ناپاک است مزوج بتان
آسمانها را نگرانی رسید	جنیان احزن و غم آمد پدید	والدین چون شنید این گفتگو	سوی مکه آنزان آوردند
جست و جو نمود زان خیر العباد	هیچکس از وی نشان و انداد	تا که شنید از عتیق سینه صفا	حضرت صدیق پور بود حق
در میان ما ز حق پیغمبر است	جان پناه هدایت رهبر است	هست احمد نام آن جدین	پور عبدالمطلب پورین
	اگر ترا خواهش بود از دین پاک	بیشوی ز نور دینش تا باک	

معجزه

ابن سعد از جد قیس نامور	هست راوی زین معجزه	گفت ما بودیم کجا چارتن	هر حج زقیم از راه زمین
ناگهان آمد صد آخو و لغز	گشت زان آواز کشتان غز	بود مضمون ای امان سرود	بچشم و چاه ز فرم چون پدید
بر محمد کور سول رهبر است	از خدا عالمین پیغمبر است	بایدش گفتن طرف ما سلام	هست او در راه او اعدا
	زین سخن با ما اوست میزد	ابن مریم که مسیح الله بود	

معجزه

احمد بن زید بولعی دیگر	بهیسی سازد روایت زین خبر	از این جارت که بلاش نام بود	گفت ما بودیم با آن گنج بود
------------------------	--------------------------	-----------------------------	----------------------------

<p>در مقام عروج منزل ساختیم دیدمش از خیمه لشکر پیرین گویا بسیار تن از مردمان از رجال انیب هست انجا حرم گفتمش ای حاکم ملک وجود از برای انفصال این فساد جنیان کافران را ملک غور گفت پیشم خبر شد این سخن چون بگفتم از آسب جان</p>	<p>یکی در خیمه خود نهم بود آندم در بیا بانس سکون جنگ بنایند با هم سگمان پیش آن سلطان را باب علوم پیش تو این شور و غوغا از چه پیش من بود نشان خرابان داده شد تا رفع گرد جنگ و شوم در حبش از جن اگر آید محن بتلاگرد که از مردمان</p>	<p>من بردن از خیمه خود آمدم چون شدم نزدیک شاه زمین پس در انجا اندکی کردم تا که خود بر خاست آن خیزل گفت با هم در میان جنیان سومان را گشت جاری حکم ابن عبد الله نام او کثیر زود باشد از خدا خیر و شفا حال او باشد همیشه در ناک</p>	<p>در حضور خاص آن سلطان شدم شور و غوغا آمده در گوش من شد من از فضل باری شکار از تبسم سومی با قشر لبت داد بود جنگ و فتنه از بندگان در حبش گمیز آرام و وطن کوست راوی از نیکویش و نیکو میشود مفقود آسب و با میشود اکثر بحکم حق بپاک</p>
--	--	--	--

### مجزه

<p>شده روایت از خطیب است سید عالم ز بریک درخت بارای قتل او کردیم در آن گفت چیزی مرد را خیر العباد مار شد نزدیک تو تا گویان جتنی بود از کرده جنیان شد سواره ز آن مکان خاص چون محمد مصطفی آنجا رسید نیک یک جنی بر عاشق شد گفت جا برین برو که درم نظر من محمد از خدا پیغمبر چون فرمود این سخن و طبع</p>	<p>را بن عبد الله جا بر نام او اندکی سایه نمودن بر درخت مفع فرمود آن امام و دوسرا بر بر سر گوشش دبان و نهاد ما شدیم از بهیبت او ترسناک پیش من آمد روان از حکم شاه پیش آمد یکدیگر در عین راه عرض کردندش که ای هاشمی زنده گانی ز انسب است صوت او بود تا بان چو انبیا و اولیا را هر بزم نن همانم گشت بهشیان صحیح</p>	<p>گفت باری در میان کسفر گشت ظاهر زنجان بار سیاه مار شد نزدیک سلطان لشکر بعد از آن شد مار غایب گفت آنحضرت ز عین بود چند آیت از فلان سوره من چون خبر آمد بشاه نامه هست درده یزنی سیمین نی خورد چیز نون شب بچ آب پس سخن فرمود آن سلطان ترک صحبت کن از زور شو پرده را بر روی خود انداخته</p>	<p>متفق بودیم با خیر لشکر کرد قصدش آن خاص آله سوی گوش پاک او آوردم گفتمش ای سید آخر زمان خوش را ظاهر بشکل نمود یاد کرد و باز شد سوی وطن بود انجام مردمان را انتظا نوجوانی ز قدر گلشن مرگ او باشد قریب از اضطراب سیح میدانی کدام در زمین گر نوی عاشق و معشوق شمر دست از جمله مردان ساخته</p>
--	---	---	---

فصل ناسع از معجزات آن امام زین العابدین املاک کرام را اصحاب عظام

نوع دیگر از جمیع معجزات نیز غیر از جنگ بر اصحاب کرام	آمده زان سید الاصفیاء هر زمان املاک بودند می آید	در میان جنگ یاران عظام هم بشکل آدمی که آمدند	بارها دیده اند املاک کرام از ملاقات نبی فالین شدند
--	--	--	--

معجزه

در صحیحین شده وایت زنجیرا جنگ کردند و تن بسیار	سعد بود و قاص یار نامور خوان نمودند دشمن را اسان آن دو یاری سازد ارباب	گفت در روز احد دیدم چنین پیش از آن فی شهر را دیدم عیان حضرت جبرئیل و میکائیل بود	در یمن و در بسیار شاه وین بعد از آن فی در نظر گشتن
--	--	--	--

معجزه

در صحیح مسلم آمد این خبر ناگهان از تازیانه شده صدا بر زمین از پا در آمد آن زمان این حقیقت گفت با او سر	زا بن عباس فقیه و نامور همچنان از یک سوار آمدند بپیش مقنوع شد شق بر باد پس جانش داد سلطان الله این فرشته بود و نیز پیش من	گفت روز بدر شخصی ز اهل مدین گفتی ای چیزم از جلدی پدید چون انجمن از انجا باز راست گفتی ز آسمان سپوس آمد از امر خداست دادرس	در پی یک مشرکی شد بر کهن باز آن مشرک روی ضطراب در حضور رسید عالم گذشت از پی امداد قوم مومنین
--	---	---	--

معجزه

بهی سوز در وایت زین خمر	راولیش بود و اقدیشی شمر بر سرش شمشیر من نامد هنوز	گفت روز بدر حاضر دهم شد سرش از تن جدا باد در دو	تبع به مشرکی برداشتم
-------------------------	---	---	----------------------

معجزه

هست راوی زین حدیث	سهل فرزند ضیف نامور	بهی و بو نعیم آورده است	نقل از رنگونه حاکم کرده است
-------------------	---------------------	-------------------------	-----------------------------



مجزه

در حضور سید خیر البشر قامت او خوب بالا چون خنگ این فرشته بود از بهر مدد	گفت من در دست آوردم یک از مردی سفیدش بود رنگ در جوابم گفت آن خورشید خد	رادی او حضرت بوبرده است زین سه اکتادند و از تیغ من جسم او را کرد اجناس ریز ریز	بیهقی این را روایت کرده است گفتش ای یار خاصش و المن بر زمین اکتاد از شمشیر تیز
---	--	--	--

مجزه

نام سائب پور خاصش بوجیش همت خود از بهر نیت ریختند قامتش بالا در از خوش سخن عبدالرحمن ابن عوف انجاسید نی کسی گفتش ز من این کار بود نی مرا چندان از دودار شناس اکو اسیرت در بلا بنموده است	بود روز بد بهر همراه قریش چون قریش از تیغ کین بگریختند مردی آمد که سفیدش بود تن پس اسیرم کرد از بند شدید گفت بنده این را کلامین کن گفتش ای سید اشراف ناس پس بنی گفت او فرشته بوده است	از بس اصحاب و حفاظ اثر گفت گشتم اسیر از بیچس مانه بر من میرسد بچ دستیز بود بر اسی سوار آن نازنین جانب لشکر همانم بود خت گفت با من شاه دین بند کرد نی مرا شد خوب معلوم سخن	بیهقی سازد روایت زین خبر خورد سوگند از خدائی داد از پس شان پاندام در گیر در میان آسمان و در زمین چون مرا جوس مید از بند بخت پس مرا نزد رسول الله برد انچه از وی گشت ظاهرش
--	---	---	---

مجزه

گفت چون عباس در جنگ غزا حضرت عباس مرد پهلوان بود او را فخر از زور آوری نی کنون هرگز در ایمن نیان	بیهقی شد را ویش از مرتضی بوالیسر بوده حقیر و ناتوان زانکه تو مرد ضعیف و لاغری نی باو بودم ملاقی پیش آنان از پی امداد تو آمد ملک	راویند از ابن عباس امیر در میان قیدیان شد مستمند از چه رو عباس را کردی امیر ساخت امدادم بزرگی پذیر عیالم بفرمود از فلک	ابن سعد و احمد و ابن جریر بر ائیس در جنگش کردند پس باو فرمود شاه دستگیر گفت چون عباس را کردم سیر
---	---	--	---

مجزه

بیهوشی این روایت می نمود هر کی را بود تن سرخ و سفید	از سهیل او پور خاص عمر بود لرزه از وی آمدی چون شعله در قران از یاری فوج ملک	گفت وز جنگ ابلق سوار نی بانهاد داشت کس تا جنگ شد بیان از خالق ارض و ملک	بود فوجی از برای کلزار جان زدشمن آمدی از یک جنگ
--	---	---	--

### مجموعه

در صحیحین شد روا از عمر ناگهان مردی با او درخت نی کسی از ما او را می شناس پس گفتش ده از اسلام خبر کین محمد هست پیغمبر حق روزه داری ماه رمضان تا گفت گفتم راستی خاص خدا پس گفت که سید خیر بشر هم بالوک کتب امی و را گفته راستی خیر بشر گفته بر دیدنش نبود توان نیست معلول از قیامت هیچ پس گفت سال حجت مطاع یعنی آن وقتی هویدا میشود گویند آنرا شبانی می کنند و عمارت نیز بر از مذشان روح میدانی که بود این با صفا	نیز در شکوه آمد این خبر جامه او بر سفیدی بو سخت تا که آمد سوی حضرت جلالت گفت اسلام آن بودی شریک رهنمای بطلا باب الحق حج ادا سازی پی بیت الحرم در نجفین سخن ماندم ما هر روز از اصل ایمان کن خبر بر رسولان دی و روز جزا لیک از احسان کنونم کن خبر پس بدان که مر ترا بنده ایم اعلم و دانا تا سیل امی نکو از علامت که ادکن اطلاع از کبیر که ادگان کثرت شود در میانان پاسانی می کنند از کبر قصر سازندشان گفتش از خدا و مصطفی تا شمارا میدهد از دین سبت	گفت روزی بیاران هدا بر سیاهی داشت بیحد مواد هر روز از پیشش افویش نهاد میدهی از جان شهادت بر دایما بر پائی میداری صلوة جانب ایشان گریایی توان خود پی رسید از رسول از جهان گفت پیغمبر که ایمانست آن نیز میدانی بقتل سردی گفت احسانت از بر خدا گفت اکنون از قیامت ده خبر یعنی ارتو نیست به علم مرا گفت باشد یک علامت را نبیان نیزی بینی بس از مردمان با وجود آن میان مردمان مردمان چون ز مجلس برو گفت کین روح الامین خیر میکند تعلیم از علم الحق	متفق بودیم پیش مصطفی نی نشانی از سفر بر رو او دستها بر آن آن خبر العباد نیست معبودی بجز الله کس مال چون باشد ادا سازی در طریق او بود امن امان کرد خود تصدیق قولش زمان آوردی ایمان بخلاق جهان از خدا تقه بر نیکی و بدی بنده گی کن گوئی با منی در به ابش گشت سلطان البشر از پی دانستن روز جزا خواهر را زاید کبیرک آن زمان پای بر نه تن بر نه هرمان مردی سازند بر لحظه جان پس من بر سیده رهنمون شکل سائل ساخته آمد فرود
--	--	--	--

<p>در صحیح مسلم آمد غیر شش باز روزی داغ دادم بر بدن</p>	<p>گفت: پودانانی حصر از برای رفع آفات و محن داغ دادن ترک کردم بعد</p>	<p>مدتی را جمله اطلاق کرام پس ملکت که سلام ساختند پس سلام ساختندی همچنان</p>	<p>ساختندی مرو و ادا هم سلام از ملاقات جلوسم تا ختمند</p>
<h2>معجزه</h2>			
<p>در دلایل هتقی آورده است عرض کرده گای جناب مصطفی باز نگارش نمود انزودین بر سر بیت الحرام آمد فرود دید چون بر صورت او بیدنگ</p>	<p>ابن سعدش هم رو آورده است صورت اصلی ز جبرئیل منسا حضرتش فرمود پس انجانین پس بجزه گفت آندپای جو چون ز مرد بود چشمش سبز رنگ</p>	<p>ز ابن یاسر نام او عمار بود حضرتش گفتا کجا داری تو چون نشست آن حمزه میگفت بر سر کعبه بود روح الامین زان مشاهده عم سلطان العباد</p>	<p>گفت حمزه عم شاه اهل بود تا بینی صورت او را عیان ساعتی شد حضرت جبرئیل یار هین بیا و صورت او را بین خورده غش بهوش از پانگاد</p>
<h2>معجزه</h2>			
<p>در صحیح ترمذی نامور</p>	<p>ابن عباس است را وی زینجر</p>	<p>دید او ناموس کبر را دو بار</p>	<p>در حضور سید و الا تبار</p>
<h2>معجزه</h2>			
<p>از اسامه ابن زید نامور</p>	<p>در صحیحین شد روایت زینجر</p>	<p>گفت دیدم صورت روح الامین</p>	<p>در میان بزم ختم المرسلین</p>
<h2>معجزه</h2>			
<p>بو سعید خدری آل گنج هنر یک شب بیدار بود اندر مکان از قرأت فاشی بر خود گزید پس سکوت و فاشی کرد اختیار بار سوم همچنان شوری نمود</p>	<p>در صحیحین ارادی زینجر سوره بقره بخواندی ز قرآن آمده در اسپ را می پدید اسپ از شوب آ بر قرار پوراوی گی به نزد اسپ بود</p>	<p>گفت بویحی اسید ابن خضیر مرکب خود رو بر پیش بند بود باز در خواندن بجان آغاز کرد در تلاوت باز آورد اشتغال موجب است اسد ز بنیوں</p>	<p>پار خاص سیدار باب خمیر پایه از دشور و غوغا می نمود بار دیگر اسپ غوغا ساز کرد از کمال زاری و در آستان از غار و از تلاوت سید بود</p>

دیدیک چیزیکه مثل چتر بود	جانب بالانظر بالانمود	تا که اورا صدمه ناید پدید	پور خود را بر دوشش کشید
کرد عالی پیش سلطان البشر	صبح چون شد این حقیقت	بود چون خورشید تابان نور	در میان او چراغان آشکار
در تلاوت مشغول ماندن بجان	بود قرآن خواندنت به نرمان	ساختی ترک تلاوت از چه	در جوابش گفت شاه نیکو
شور مرکب هیچ دانی از چه بود	باز گفت آن سید ارباب جود	صدمه یابد ز اسپای زن	گفت آمدیم فرزندان
صبح زانها هر کسی واقف شدی	اگر ز تو ترک تلاوت نامدی	از برای سم آواز قرآن	کو ملک آمد فرو داز آسمان

## فصل عاشق از معجزات آن محبوب قلب و اطلاع دادن از اخبار خوب

اطلاعتش بر سخنانی غیوب	بودنش واقف با سر از قلوب	هست قسم دیگر از اهل صفا	از جمیع معجزات مصطفی
زانکه علام غیوب از هاست	لیک علم غیب مخصوص خدا	پیش زان دادی خبر آن خوب	انچه حادث میشدی در کائنات
زانکه خود فرمود آمد بر پای جود	موجب وحی یا الهام بود	هم ز بعض اولیای نامور	انچه ظاهر شد ز سلطان البشر
گشت بر من کشف بعضی از با	لیک از انچه داد تعظیم خدا	من ندانم هیچ چیزی از غیوب	هست سوگندم ز کشف الکرب
در صحیحین شد روایت همچنان	از حدیفه پور پر نور میان	داد از اخبار آئینده خبر	زمره اصحاب را شام و سحر
کرد ظاهر بر جمیع مردمان	هر علامت از قیامت آن زمان	بر سر تخت نصیحت شد بین	گفتی رسید دنیا و دین
لیک بالکل بعضی ران گوش کرد	چند چیز از وی کسی موش کرد	بسی بعضی کسان را یاداند	هر چه فرمود آن امام عن پسند
کو بفرمود است شاه از حوان	بیشناسم هست این صوت سبحان	بیش اکنون که چون یابد جود	هر چه از یادم بنسیان فته بود
میشناسد کین مگر باشد فلان	پس اگر او را گهی بسند عیان	لیک غائب از حضورش انقا	چونکه شخصی را بود شخصی بیاد
تا قیامت زو مرا واقف نمود	هر نفس در جهان یابد جود	داد آگاهی رسول پاک باز	گفت از هر خبک از هر فتنه ساز
روز و شب اطلاع دادی لایزال	از ظهور جمله ارباب ضلال	نام قوم نام باب مام او	یا سه صد کس یا افزون هر گام او
نقل کردی هر حقیقت بسیر	مصطفی ما را از ان دادی خبر	اگر بر چشش نمودی ناگهان	گفت بود چرا نور در آسمان
	از خلیفه بودن هر چار یار	داد آگاهی بیاران بار بار	

## وصل اول

از پی اکمل او پرداخته	چون بنی تعمیر مسجد ساخته	زین حدیث در فضیلت	از سفید ابن حان گفته است
-----------------------	--------------------------	-------------------	--------------------------

در بنایش یک حجر خودی نهاد	پس به بوبکر این فرمان بداد	نزدنگ من بیاور یک حجر	زین منط گفتا بعتمان و عمر
تا که به سنگ دهر سو جند	از سر ترتیب انجامی نهند	یکی چون هر حجر بر جا خود	می نهادند آن مقبول حد
بعد از آن فرمود آن سلطان	پیشوای او لیا و مرسلین	این سه کن باشند بعد فوت کن	حاکم بر حق خلیفه در زمن

### مجزه

در کتاب حاکم آمد از انس	گفت من پیش رسول ادرس	از بنی المصطلق میگفتم پیام	بعد تو ای سید عالم مقام
صدقه با از مال چون آریم ما	آن زمان پیشی که بگذاریم ما	گفت در پیش عتین الله برند	تا که از نخل هدایت برخوردارند
بر بنی المصطلق چون آمد	مخبر ارشاد آنحضرت شدم	جمله گفتندم برو بار دیگر	عرض کن از ما بان خیر البشر
حادثی گریه عتین آید پیش	پس که صدقات می آریم پیش	باز پرسیدم ز شاه نیک	گفت در پیش عمر از بعد او
بار دیگر ساختند ایشان رسول	چون عمر سازد ز دنیا انتقال	از همه صحاب در پیشی که کس	آوریم آن صدقه را ای داور
گفت آنحضرت پس از فوت عمر	برو باید پیش عثمان بجزر	بار چارم جمله گفتندم برو	عرض کن در پیش شاه نیک
چونکه عثمان بن عفان در بلا	موجب تقدیر گرد و مبتلا	پس که آن صدقه پیش آریم ما	موجب حکم تو بگذاریم ما
باز پیشش ساختم زان آنجا	گفت زینسان در جواب بجا	گریختان حادثی آید پدید	هست در اسلام نقصانی شتاب
	آن خرابی تا ابد ماند بحال	در میان اهل حق فی کل حال	

### مجزه

در صحیحین راوی ز خنجر	بو هر پره نیز فرزند عمر	گفت پیغمبر که دیدم من بخواب	دلوکی بر روی چاه از لعل
آب بیرون ساختم تا می بخواب	پس بوبکرش گرفت از دست راست	یکدو دلو آب آهسته کشید	پس عمر گرفتند از من در شید
آب از وی کرد بیرون بشمار	گویند بحری روان شد از بحار	در میان آب بیرون خفتن	نی چو او چالاک ندیم هیچ تن
	مردمان سیراب سیری یافتند	سوی آن چه از همه سوتاقتند	

### مجزه

از ابوداؤد و حاکم آمده	راوی او حضرت جابر شده	گفت پیغمبر که یکم در شید	بود صالح در میان خواب
------------------------	-----------------------	--------------------------	-----------------------

شد معلق ساخته با مصطفی	حضرت صدیق یار با وفا	با عتیق الله تعلیق عمر	با عمر تعلیق عثمان داوگر
گفت راوی چون بقصد خانه	خاستیم از بزم شاه پایدار	پس بهم گفتیم از روی یقین	مرد صالح بود خود سلطان دین
یعنی آن پیغمبر ابرار رشید	این حقیقت خود میان خواب و بیدار	داشتن آن یک معلق با دیگر	هست تعبیرش بدیشیان خوشتر
	میشوند این هر سه دانا حکمران	بسیار تسلیم هدایت در جهان	

مجزه

از سفینه حاکم آورد این غیر	بود ز لیسان عادت خیر بشر	چون نماز صبح بنمودی ادا	سوی یاران روی کردی از عطا
ساختی پریشش کدم از شما	کو درین شب بیده باشد خواب	کرد باری عرض یک شخصی با او	در میان خواب دیدم ای نگو
یک ترا زد گو کیا آمد فرود	بر زمین از چرخ دوار و کبود	پس بیک پله ترا بنهاده ام	ردد گر بوبکر را جا داده اند
پله بوبکر صدیق امین	شد خفیف از پله ات ایشامین	باز با بوبکر فاروق بنی امین	در ترا زد کرده شد طرف دیگر
پله بوبکر از روی شد گران	باز عثمان غنی آمد دران	پس ز عثمان پله خاص عمر	از گرانی ماند پائین پیشتر
بعد از آن بر خاست میزان زمین	گشت غارب جانب چرخ برین	خواب چون بشنید شاه نامه	شد تغیر بر جنبش آشکار
گفت تا سی سال بعد فوین	از خلافت حکم باشد در زمین	پادشاهی و امیری بعد از آن	تا ابد قایم بماند در جهان

مجزه

هست ابو داود در او نمی نخبیر	ز ابن جناب سمره نیکو سیر	گفت شخصی ای رسول با صفا	در میان خواب دیدم گوید ترا
شد معلق بودی از چرخ برین	از رسن بگرفت بوبکر درین	اندکی زان دلو مینوشید آب	پس عمر آمد بجلدی و شتاب
از رسن با دلو در دست آورید	بی نهایت آب تا سیر کشید	بعد از آن عثمان عفان آمد	آخذ دلو از رسنمائش شد
از جنبش بید بسوی آب شد	نوش میفرمود تا سیر کشید	پس علی آمد بدست آورد دلو	از رسنها جانب خود برد دلو
	شد کشاده هر رسن زان چرخ	لیک قدری آب اندر دلو ماند	

مجزه

در صحیفین این خبر دارد شده	از ابو موسی روایت آمده	گفت من همراه آن شاه و جود	بانگی از باغهای طاب بود
----------------------------	------------------------	---------------------------	-------------------------

آمدیم از بهر سیر آنرا درون نیز او را از بهشت و از جان مژده خوش دادم او را از بهشت نیز فراموش نمود آن شاه دین خفته رویش چو گل بن و شکفت از پی ادخال او را در کث داویش از گفته حضرت خبر مصریان و نیز ساکن عراق	هردی آمد بر در او از برون ده بشارت تا که کرده شادان حمد حق فرمود آن نیکو شرت ده مرا در امر مژده از ظهیرین از خوشی حمد الهی باز گفت نیز از جنت بشارت ده در حمد حق فرمود آن نیکو سیر فتنه نمودند از روی نفاق	کردار شادم رسول را بهر در کشادم بود بوبکر امین شخص دیگر باز بر او استناد در کشادم بود فاروق عمر باز بر در آمده شخصی دگر بر سر بلوا که او را امیر بعدهت همچنان آمد پدید بر عتق امیر المؤمنین	از پی او خال او کشتای در موجب فرمان نتم المسلمین حضرتم از در کشادن حکم داد ادمش مژده از ان خیر البشر کرد فراموش امام نامور دشمنانش تنگ سازد از حسد کشته شد عثمان به بلوای شدید تیغ آوردند از اغوا او کین
---	---	--	---

### مجموعه

در صحیحین از شقیق نامور در میان فتنه کو آید پیش گفتش ای وائی اهل به باز گفت آن در که مضبوط است گفت زان پس آن امیر حق پسند گفتش آیا عمر یعنی امام از حدیقه پیغم در دل شست گفت مسروق از حدیقه انجیر تا که ناند زنده فاروق عمر مطلب این قول پاک آنجانب بچ فتنه در میان نام پدید بود ز شش فرمودم کن داشتم روزی بر سلطان بن	در حدیقه شد روایت ز انجیر باشد از بحر عظیمش موج بیش بیچکاری نیست با فتنه ترا میشود مفتوح یا یا بد شکست پس نه هرگز میشود آن باب حال آن دروازه دانستی تمام نی پرسیدم کدام آن باب بود آن دروازه فاروق عمر بچ فتنه نامور در هر سر تا حیات پور پر نور خطاب بم فتوح بشمار او را رسید کافی تو مستی قفل در باب فتنه اندر آن دم آمدی تو ناگهان	گفت از من کرد فاروق ای رسول هست معلوم تو بر من کن بیبا در میان فتنه دو تو هست بند گفتش اشکسته گردد آن زمان گفت راوی چون حدیقه انجیر گفتی بنجوبی آن سعود باز با مسروق گفتم ای سعود زین خبر معلوم شد سلطانین نی شود در اتم واقع نسا در ترقی ملت اسلام بود با ابودر شد ملاقات عمر گفت فاروقش چه کردی انجیر مرزا بهشت یا این شد نشست	هر چه از قول رسول دو جلال تا بنجوبی بشوم و فتنه از ان سخت و محکم یکری ای حق پسند نی کشاده میشود ای حکمران گفت با من از تکایت سر پس کن از وی مراد از در کبوت آگهی بیداد از غیب انجیرین هر کسی محکم بود در انقیاد شهرتش در دم و در شام بود دست او گرفت زنت آن در بودش فرمود او را شرمین گفت در شانت زوان
--	---	--	---

سده در کتاب امیر المؤمنین محمد باقر

تا که هست اینمردانا در شما

بسی فتنه سیر و بر شما

مجزه

ترمذی و احمد و حاکم دیگر  
گفت روزی بیشک از طرف خدا  
لیک گز آن قمیص از تن بکش  
چون خلافت بخشدت پروردگار  
زین مطابق گشت واقع همچنان  
لیک عثمان موجب کم رسول

ابن ماجه را و می بن خبر  
یک قمیصی مرا ترا گرد عطا  
تا شوی با من ملاقی شاد و خوش  
خلع او خواهند از تو اهل نادر  
چون غلیفه بود عثمان در جنان  
گفته شان کرد و نای قبول  
صابر و معذ و در من هم بران

حضرت صدیقه ام المومنین  
خواهش قوم منافق هست ترا  
از قمیص آمد خلافت مدعا  
پس مکن خلع خلافت تا مات  
بزم فتنه مصریان آراستند  
گفت از من خواجه دنیا و دین  
تا باد گردم ملاقی در جنان

گفت با عثمان امام المسلمین  
کان قمیص از تو فردا آرد نشان  
گفت با عثمان جناب مصطفی  
گفته شان رد کن ای نیکو صفا  
از کفش خلع خلافت خواستند  
عهد بگرفته ز ترک خلع این

مجزه

ترمذی سازد روایت زین خبر  
پس اشاره سوی عثمان غنی

از جناب پور فارس و عمر  
ساخت آن سردار اربابی  
شد مطابق بیگانه آن و اوقات

گفت روزی بابی یاران جو  
گفت از شمشیر چندین رویه  
گشته شد از دست ارباب نفاق

ذکر از یک فتنه پشیم بر نمود  
میشود مقتول دردی بیگناه

مجزه

سهل ابن سعد انصاری که بود  
آنکه بردستش خداوند مجیب  
صبح چون شد جمله یاران آمدند  
گفت جید رشد کجا گفتندشان  
هر دو چشمش نقل آنحضرت نمود  
زین خبر بنمیب و الا مقام

در صحیحین ز در روایت مینمود  
اهل حق را فتح بناید نصیب  
نزد حضرت حاضر خدمت شدند  
در چشمش هست بیشک اینان  
درد او معدوم شد گویا بنود  
بر صحابه داد از غیب این پیام

گفت در خیر رسول محترم  
مهروریز مصطفی و کردگار  
هر کی را بود امید اینچنین  
از پیمبر حکم احضارش شده  
رایت خود مصطفی او را سپرد  
هر که را فردا عطا سازم علم

من بدست او دهم فردا علم  
نیز ایشانند او را و دستدار  
مشکله شاید باشم آن مرد دین  
موجب ارشاد حاضر آمده  
کالتسبال دشمن کرد خورد  
فتح خیر میکند بی کیف و کم



پنجان شد زان شجاع پهلوان	حیدر صندرا میر پاک شان	فتح خیر شد بفضل کردگار	گشت وادروازه سن انرا نامدا
معجزه			
میقتی سازد روایت زینچرخ با علی فرمود آیا باز بسیر هست پور عمه من بیگان عرض کرد ای سید فرزند خنجر بعد از آن گفت آن امام و الوفا باز در روز محشر بشهید گر بر لب جنگ حیدر میروی لیک از غفلت فراموشم شده شد شهید انجا ز بر این علوم	دبیر وزی مصطفی خیر البشر دوستی داری تو ایدر کیا خیر نیز در دین است با من همخان از چه رو در من نباشد هر او بعد من گردد بدینان اتفاق در علی و در زبیر آمد پدید ظلم با او میکنی ظالم شوی دور از کف طائر هوشم شده ز این جریمه زانکه عمرش بودم	بر زبیر و حیدر شیرین سخن گفت ای مقبول خاص کردگار پس بر سپید از زبیر با صفا پو رخالم هست و بر دین من است جنگ سازی با علی بد میکنی پس قسم دادش علی نا دور گفت آری شاه عالم گفته است پس زبیر از جنگ بیرون آید صاحب قلموس گفت اندر کتاب	خنده با هم ساختندی هر دو تن از چه رو او را نگیرم دوستدار دوستی دارد تو را با منی تشنه بر کیش آیین من است تضیی را ظلم به پیر میکنی تو شنیده بودی از خیر البشر زین حقیقت پیش من در است در میان وادی نبود جای لکین خبر ثابت نشد ز این صواب
معجزه			
در کتاب احمد است از مرضی پنجان او را عداوت ساختند نی مناسب در شان و را بعض مردم با تو بدخوی کنند بعض مردم دوستی با تو کنند از جهالت حق ترا خوانند شان خارجان و ناصبان مجرود آتش از قتل عثمان شفیق	گفت با من گفت شاه نبیا مادرش راست تهمت ساختند ز آنکه گفتندش خدا این خدا عیب میچینید و بیروی کنند بی نهایت از محبت دم زنند کردگار عالمت دانند شان دانا در شان او گفتند بد بهم ز قرون عایشه نبت علیق	حال تو چون حال عیسی مرده دوست بگرفتند نصاری پنجان زین نمط در شان تو ای تفضیلا رتبه تو در نزول آرد شان رتبه تو آورند اندر عروج باز در شان علی سینه صاف تهمت ناحق مرا در ساختند از خطا دادند و ز روی هوا	دشمن و منقضی بود او شده عزت سجید و را دادند شان میشود افراط و تفریط از خطا تهمت بد با تو پندارند شان تا که از حق میکنند آنها خروج پنجان آمد هویدا انقلاب روز شب دشمنی پرده ختمند رافضان خوانند ندو چون خدا
معجزه			

از امام احمد آمد این خبر هم درین امت که باشد از طو گفت اشقی از گروه سائز نامه الله را پی می برید میشوی زان تیغ از دینار بود وقت صبح تیغ آبدار	مر تفضی را گفت سلطان البشر مد برد بخت ترا از اشقیبا بودی مردی سرخ رنگ پر کبر جامه ایمان و دین خود درید لحمیه پاکت شود رنگین ز خون دار به پیشانی آن نامدار آن زمان جام شهادت کردوش	بچ میدانی که اشقی و جود عرض کردش تفضی کامی مصطفی ابن سالف نام ناپاکش قذار هست زین امت کسی بدخت تر مر تفضی چون شد خلیفه در جهان از جنیش شد روان یا خون برد از آسمان یاران تا ب هوش	در میان امت پیشین که بود فی انیضه سورت خنجر دار و مرا بود از قوم شود آن بدشعار کوزند شمشیر بر تو سحر گشت واقع ز این ملجم پنهان گشت رنگین بحیه آن رهنمون
--	---	---	--

## مسئله ثانی

از سفینه ترمذی راوی شده بعد از ان باشند شاهان غضوض بود در دوران خاصه یار چون تمام آمد خلافت بعد از ان	وز ابو داود و احمد آمده راستی و عدل بناید نهوض راستی و دینداری بشمار شاهی درنده شد از جهان	گفت پیغمبر خلافت بعد من شد مطابق قول آن جان قلوب بعد از ان شش شاه والی خد حسن انتظام دینداری دور شد	تا بسالی است بی ظلم و محن که خلافت ماند تا سی سال خوب داد داد از عدل و خوبی درین عدل و خوبی از جهان مجور شد
--	---	--	--

## معمزه

در دلائل برقی آورده است در شما ماند نبوت تا خدا بر ره پیغمبری ماند عیسا تا خدا خواهد بماند سنن تقیم این خبر چون گفت آن شاه سجد شد خلیفه این خبر کردم رقم از پس شاهی که پر از ظلم بود آنچه حضرت زیندیت معتبر	نیز احمد ذکر او را کرده است میکند خواهش با حسان و عطا تا که منجو ابد خدا سے کبریا پس شود معدوم از حکم قدیم پس سکوت و خامشی بر او گزید ساختم راهی بان گنج کرم تو خلیفه راشدی می گنج جو داد از اخبار آینده خبر	از حدیقه شد روایت زین خبر باز بردار دورا پروردگار پس خلافت را برو حق از جهان آن خلافت باز آید در جهان گفت راوی که حبیبش بود نام نیز بوشتم که از فضل خدا چون عمر این قول پیغمبر شنید پنهان واقع شده از فضل حق	گفت با ما گفت سلطان البشر میشود آنکه خلافت استکار شاهی ظلم و جفا کرد عیان بر طریق احمدی کرد عیان چون عمر عبد العزیز نیک نام هست امیدم ز گفت مصطفی بینهایت شادیش آمد پدید رفت زین دنیا دون شاه احق
--	---	---	--

<p>پس خلافت شد عطا بر چارپار پس عمر عبدالعزیز نامور</p>	<p>یافت بلغ دین پیغمبر بهار شد خلیفه در جهان با کرد فر موجب شرع بنی هر کار کرد</p>	<p>پادشاهی بعد از ان آمد ظهور کرد ظالم عدل و داد از رستی از جهان بیخ شرارت خوار کرد</p>	<p>ظلم و غیر انتظامی شد و نور دور شد ظلم و فساد از راستی</p>
<h2>مجزه</h2>			
<p>در صحیح مسلم آمد این خبر تا مر اینماید از روی عطا تا هما نجات من در جهان زیر دست آمد بهید چارپار عرض با عدش از قسطنطنیه شد بعد از ان از سعی رباب جهاد باز طول ملک ارباب سجود</p>	<p>را ویش ثوبان شد از خیر البشر از مشارق تا مغارب جا بجا پادشاهی میکند با غر و شان اصل شاهی شد عطا از کرد گاه آشتی آمد بد نیا کینه شد فتح شد بر جمله امصار بلاد تا بحر طنج از بنگاله بود حکم شان بر مشرق و مغرب سید</p>	<p>گفت پیغمبر که رب العالمین هر زمین را کین نظر او نداد شد مطابق گفته آن شاه دین چون خلافت جانب عثمان سید ز اندلس تا بلخ و کابل یا طول هند و سند از فضل باری ام شد اتهام شرق بنگاله شده است گفت پیشین گوئی حضرت پد</p>	<p>از عنایت کرد یکجا این دین غنی بقریب فضل خلاق عباد بعد اندک مدتی نصف دین عرض طول سلطنت شد بر سید هر طرف مشهور شد دین رسول داخل اندر کشور اسلام شد بحر طنج انتهای غرب هست</p>
<h2>مجزه</h2>			
<p>در صحیح مسلم آمد این خبر بعد نصرت مؤمنان یا بند در میان عهد فاروق عمر پد جرد اندر مدین بود شاه</p>	<p>ز ابن سمره را وی فرخ سیر گنج کسری که شاه فارس است شد ظهور این حدیث معتبر زین تغلب شاهی او شده تباہ گنجهای کوشک بیضا تمام</p>	<p>گفت روزی گفت سلطان دین کان خزانه هست در یک گوشه بر مدین سعد بود قاصد تبت رفت ز انجا ترک خویش کرد یافتند از روی فتح و هشام</p>	<p>پیشوای انبیا و مرسلین بر سفیدی هست بخش بشک موجب فضل الهی فتح یافت گنجهای روست اهل حق سیر</p>
<h2>مجزه</h2>			
<p>از ابو ذر مسلم آورد این خبر</p>	<p>گفت روزی آن امام زاهد</p>	<p>ای صحابه مر شمارا غمگین</p>	<p>فتح ملک مصر میباشد نصیب</p>

<p>آن زینبی است بخامردمان زانکه آنها را امان از ما است گفت بوزر زان وقت از چشم شد مطابق گفته آنی پرست</p>	<p>ذکر از قیر اط باشد هر زمان نیز با ایشان قرابت شد بدین جنگ بر یک خشت دیدم از حسد مصر عهد عمر آمد بدست</p>	<p>مردم آن شهر را نیکی کنیید چون دوتن را بر عمل خشت غلام بود فرزند شمر حبیل آن یکی آن دوتن را بوزر عالی مقام</p>	<p>از عداوت خاطر شانی نشکنید جنگ باشد پیش آن آریم هم رومیه داد را و بیشک دیدن بر مکان خشت غلام</p>
<h2>معجزه</h2>			
<p>از بخاری شد روایت زینب پیش حضرت شکاره فاقه نمود ای ندی گر عمر تو گردد کلان بیم و همیت نر کسی او برابر گنجهای شاه کسری سوسر سعی سازد کسی را سیم وزر بر صما پس سید اهل قنبر در سفر نهار زنی بی مینون پس باطمینان و تسکین تمام تیر فتح ملک ایران از خدا باز کثرت میشود از سیم وزر پس عدی گوید که دیدم آشکار بهران لشکر بدم کو فتح کرد گفت بعضی عالمان نامدار اکثرت زور بر طرف بسیار</p>	<p>از عدی کش حاتم طائی پدر دیگری آمد در آن بزم سعود بنی از حیره زنی گرد و عیان میشود طاری بخاطر جز آنکه داشوند از اهل حق غیر حذر میدهد بر رضائے داد گر زین خبر اطلاع داده از سیم حیر از ره دور در از آید برون قصیح سازد بی بیت الحرام بیشود در دست ارباب برد هر کس باشد معنی نامور آمد از حیره زنی اشتر سوار گنجهای شاه فارس جمله برد قول دیگر نیز آمد آشکار هر کسی از مال دنیا دار شد</p>	<p>گفت با بودیم پیش مصطفی پس شکایت کرد از قطع بسبیل لیک تنها بر شتر باشد سوار زنده گانی گرترا باشد در اند طول عمرت گرتشود از حق عطا نی بیاید هیچ مسکینی که تا اولاد در حد اطراف عرب حیره یک شهری تریک فدوان نی تعرض میکند با او کسی بر خرازمین میشود تقسیم نشان تنگی و افلاس از مردم رود جانب مکه باطمینان تام هر که یا بد زندگی قول دگر چون خلیفه شد عمر عبد الغزیز گفت بعضی چون کند مدعی طهور</p>	<p>از در آمد ناگهان مردفتا سوی من فرمود آن خاص خلیل تا تا بر طرف بیت کردگار بنی از فضل خدای کار ساز پس به بنی آدمی را جا بسجا سیم وزر چون خاک بنا عطا امن باشد در طریق از فضل آ جانب مکه شود زانبار روان نی ضرر در راه یا بد از خصی کج بود تحت مجوس از بیم نشان هیکس نی آخذ صدقه شود از بر اے حج آن بیت الحرام بمید از فضل آتی سر سیر کرد ظاہر عدل از عقل و تینر در زمان او بود عیش و سرور</p>
<h2>معجزه</h2>			

<p>بہشتی آورد از اہل صفا چون بود در ساعدین تو ز جاہ دو سوار دست کسری بوند گفت بیرون ازید کسری شد مرسرا کہ را بخشید از کرم</p>	<p>باسرا کہ ابن مالک مصطفی دو سوار خاص کسری پادشاہ پیش فاروق عمر آورده اند درید خاص مرسرا کہ آمدند تا کہ در دست آورد دیکہ دوم</p>	<p>گفت حالت آن زمان چون شود پس بعد پور پر نور خطاب ہر دو در دست مرسرا کہ خستہ د ستوانہ داشتند از اصل ور نہ بر مردان بشیر مصطفی</p>	<p>بہشت برادہ پر خون میشود نخ فارس شد برین بناب از برای مدتی پروا خستہ پس عمر از تصدیق خبر ہستہ استعمال از زرارہ را</p>
<b>مجموعہ</b>			
<p>در صحیحین شد روایت ز زنجیر در میان کہ شد بیماری او بود سختی از مرض اورا چنان عرض کرد کہ سید خیر الورا زین وصیت حضرتش انکار کرد باز فرمودش رسول پاک با زنجیر اطلاع دادہ مصطفی فرقہ از وی بیا بد نفع و سود مومنان را نفع بجز زور رسید در میان قادیسیہ بود جنگ از مجوسان لشکری پرا رخصد کرد اہل پس سپہ سالار شد لشکر کفار را ہر با و داد گنجاہ از زیر دستش آمدند</p>	<p>ز ابن بود قاص سعید نامور موجب شہادت گذشت از کار او داشتش غالب بخاطر این گمان دارش من ہست یک بنت مرا عرض کردش نصف مال ہی نکیر ہست امیدم بود علمت دراز سعید میاید بیماری شفا فرقہ را آورد از مغرود و بر مجوسان آمدہ خواری پدید از دو سو شد تیر باران بیدار یک لاک و پنچہ ہزار اندر عدد جانہ اصحاب بین خونخوار شد کشتہ شد رستم بخاک و خون قتاد بر جمیع اہل حق قسمت شدند</p>	<p>چون پی جمع الوداع آوردن باز از مہر عیادت شاہ دین زین مرض ہرگز نیامیم نجات من وصیت میکنم کہ جملہ مال زین سخن ہم حضرتش آورد ابا قومی از تو نفع یا بد بیشتر از خدا تا دیر یا بد زندہ گے شد مطابق ز نسبت پنجاہ سال سوی فارس رفت در خدمت لشکر اسلام از روی شمار ابن قریظ از رستم نام او پور بود قاص سعید نامور زیر خود شہر بدین را نمود یا فقدر باب حق شان بنام</p>	<p>ہم کار بر سید جنت سکان شد ردان پیش آن بزرگین نست بالکل هیچ میدانیجات میکنی دو حصہ نذر زوال جمال گفت ثلث مال گفتنش ملی نیز قومی را رسد رنج و ضرر حق تعالی را نماید بندہ گے یافت صحت از خدا فی ذوالجمال یافت نصرت از خدای اداگر بود زایہ بکہد الف از سی ہزار یزد جوش از برا جنگ جو کرد تدبیری نکو از دستیا کز سلاطین تختگاہ از دیر بوز کافران را گشتہ فضاں بنام</p>
<b>مجموعہ</b>			

از بخاری گشت ثابت بنجبر	عوف بن مالکش را وی شمر	گفت من حاضریدم روز توبه ک	پیش آن سلطان ارباب سلوک
خیمه کوازاویم صاف بود	سید عالم در و ما و نمود	گفت آورشش علامت شمار	از قیامت پیش گردند شکار
زانیان گرد و وفات مین	فتح از بیت المقدس بعد از آن	پس شود ظاهرو بای بر شما	چون قعاص گو سفدن در شما
باز کثرت میشود از سیم وز	هر کسی از مال باشد نامور	تا که صد دینار بیکتن را کس	گر عطا سازد شود ناخوش بے
بعد از آن یک فتنه یا بدول	در عرب هر خانه را سازد و دول	باز صلح و آشتی ظاهر شود	در شما و در نصاری میبود
باز ترک آشتی سازند شما	از عداوت بر شما تا زندان	زیر صدر است ولیکن بیت کم	دو زاده الله اند زیر هر علم
زین خبر ظاهر نمود آن تمیز	از علامات قیامت چند چیز	اولانصرت باصحاب کبار	گرد و از بیت المقدس آشکار
همچنان شد بعد فوت بنجنا	چون خلافت یافت عمر بن خطاب	از پی جنگ و غزای برداخته	فتح بر بیت المقدس ساخته
بو عبیده پور جراح آنکه بود	کو سپسالار بر شکر نمود	قلعه بیت المقدس را از و	شد محاصره از جلال و آبر و
بود قسیسی در دآبر برون	بو عبیده دید گفت ای همون	نی زدست فتح این قلعه شود	فتح بابش از کسی دیگر بود
حلیه او پیش ماورد قسم	نام او آمد عمر بکیف و کم	بو عبیده گوش بر قولش نهاد	ز بنجبر فاروق را اطلاع داد
از مدینه خود عمر را ہی شده	جانب بیت المقدس آمده	دید چون قسیسی می پاک او	کرد در چشم بصیرت خاک او
گفت بیشک هست قوم کتاب	این جوان بر قلعه گورد کامیاب	چون ز حال غیب گاه میشد بود	اندر آن دم قلعه را خالی نمود
زین دو برهان حلی ثابتند	بر شجرت بعثت شاه آمدند	راست آمد قول پاک مصطفی	فتح شد بیت المقدس از خدا
نیز ثابت شد ز اصحاب کبار	هست ذکر اندر کتبتا بشمار	هم و بای سخت بناید ظهور	و در از مردم شود عیش و سرور
زین نسق اندر و عمو س شد	از و بایر کننده حال ناس شد	ناگهان هفتاد الف از مردان	در سه روز از مرگ بسپرد جان
بو عبیده هم در آن در دستند	کرد رحلت از جهان عقبی گزید	مال و زر کثرت نماید بعد از آن	میشود یکسان امیر ذواتون
شد و قوعش در زمان چار بار	یافت کثرت مال دولت بسیار	خاصه در دوران عثمان کس	شد نعمتی از کثرت دولت بے
نیز یک فتنه بنجبر از عرب	داخل هر خانه گرد داد لقب	قتل عثمان هست زین فتنه مرد	ز و خلل در دین اسلام افتاد
جنگ فتنه سر هر خانه کشید	جمله را آشوب بین فتنه رسید	نیز صلح و آشتی از جان بود	در نصاری و مسلمانان بود
از نصاری باز بد عمر می بود	لیک این در لشکر مدی بود	فوج شان هلاکت داند شما	لیک کم باشند از وی چلنار

## مجزه

<p>شد بخاری راوی از امام حرم گفتش ای پیشوای انس و جان مثل آن شاهان که چون تخرنگاه هست اجب گلشن جنت برو تامیان غازیان آن جهاد باز در خواب آنشه ابرار شد گفت هر لشکر که از جنگ تزلزل گفتش ای سید والامکان زین خیر سلطان عالم از سپهر خیر همراه آن غازیان نیکنام هر سه چیز از فضل حق و تعشند بد معاویه امیر این جهاد بر جهازه شد روان بهر جهاد خورد لغزش از سواهی ناگهان گشت ثابت زینجیث معتبر</p>	<p>گفت روزی سید عالی مقام باعث این خنده بر من کنین حکم و فرمان میکنند از عز و جاه راحت و آرام بیعت برو شیر کتم بخشد خداوند عباد بود خندان روی چون بیدار شد شهر قسطنطنیه سازد پایمال کن دعای من بوم زان غازیان داد اطلاع بزرگان عزیز میکند شرکت بجنگ حرم تا باندک سال ظاهر آزند فتح و نصرت یافت از رب العباد در میان جنگ جوئی داد و داد بر زمین افتاد آنجا داد جان شد معاویه بهشتی بخیر</p>	<p>در میان خانه من کرد خواب گفت دیدم ز امت خود کارزار پس هر آن لشکر که اول زمره عرض کردم کای امام الانبیا در جوابم گفت شاه نامدار گفتش ای پادشاه نیک خو هر گناه آمد از ان لشکر معاص گفت از دست تو ناید این جهاد امت من موجب اقبال و رفاه هم شود واقع بسی بمحرم چون خلافت جانب عثمان رسید پس سفر ام حرام اندم نمود چون فرود آمد ز بالاکا جهاز شهر قسطنطنیه راهم در جهاد زانکه در جنگیکه دریا شده</p>	<p>خنده نمود آن عالیجناب بر جهازه بود در دریا سوار در میان بحر نماید جهاد در حق من از عنایت کن دعا خود میان شان تو باشی نعم ادا باعث خندیدن خود بازگو حاطر شان شد ز رنگ جرم معاص فی زمین اجر نکویابی مراد جنگ نماید در دریا شور بر قسطنطنیه شه شاه روم جنگ دریای بعدش شد پیروز ابن صامت شوهرش همگام بود گشت بر مرکب سواری پاکباز فتح شد از امت خیر العباد والی و سالار در لشکر بده</p>
---	--	---	--

### وصل ثالث

<p>در صحیحین از حمیه آمده پس بگوشتش گفت چیز آن سعید در میان خنده شد اندم بول باز بعد فوت آن شاه ز من بار اول گفت جبریل امین لیک گردش کرد سالش و بیا</p>	<p>پیش ز بهر امصطفی روزی شده فاطمه را گریه و زاری رسید خواست بر پا آمده بیرون رسول ساختم پریش ز زهر این سخن آمدی بهر سال پیشیم بالیقین زانسب بر من چنین شد آشکا</p>	<p>نزد خود او را نشایند از کرم چون پیر دید او را در محن حال مگروشی پرسیدم از او گفت آری من کنون ظاهر کنم گردش قرآن خلاق ز من سوی جنت رحلت من مشق و ترب</p>	<p>هر جا نمود تحسین دیدم بار دیگر گفت در گوشش سخن گفت راز او گویم هیچ رو راز او در پیش تو با هر کنم ساختی بهر سال یکبار می بن میشوم و اصل بدید از حبیب</p>
---	---	--	--

از شنیدن گریه برین شد پدید پس شادی اثر برین ظهور در دو غم بر فاطمه آمد فرود	بار دیگر گفت آن گنج سعید خنده کردم موجب و سرور بعد حضرت زنده تا شش ماه بود	ز اهل بیت نخستین ای بتول همچنان طعنه شد از لب قدیر آخرت را ساخته آخر قبول	از همه در پیش من سازنی بتول کرد عادت آن امام دستگیر گشت فائز از ملاقات رسول
<b>مجزه</b>			
از بخاری این خبر دارد شده هست سید شاید از وی کمی و گما مقتضی چون کرد در حین وطن بر حاو به رفت بهر کار زار پس حسن از مقتضای حل خود آشتی سازیم با هم آشتکار از دو جانب این تنازع گشت نام این سال یون در عرب	وز ابو بکره روایت آمده آشتی و صلح سازد آشکار مردمان کردند بیعت با حسن همراه او بود لشکر چهل هزار گفت با خود جنگ کردن هست دست بیرون آوریم از کار زار در میان سنه چهل و یکم آمده عام الحجاعت زمین سبب	بو پیش مصطفی روزی حسن در میان دو گروه بس کلان شد خلیفه در میان مومنان زان طرف هم لشکر جبار بود مومنان از هر دو جانب سبب صلح گردو باعث امن ایمان نیمه شهر جادی الاولین جمله امت موجب مهر و وفا	گفت در شانش که این فرزندان هر دو هستند از جمیع مومنان لشکری جبار بودش در میان ایستاده از پی پیگا ر بود گشته گردند از سر تیغ لقب در میان مسلمان و مومنان بود چون این صلح آمد رفت کین ساخته از یک خلیفه اتفاق
<b>مجزه</b>			
بیعتی از ام فضل نامور شب میان خواب دیدم حال پاره گویند جسمت شد بد در کنار تو بیا بد پرورش بود زنیسان گفت گشتاه در کنار او نشاندیم در دست بسته عرض کردم نبی گفت جبریل این آمد مرا	نیز حاکم هست راوی ز نجبر ز انسب من بسبی سبب نقد در کنار خاص من بنمود جا میخورد از دست توان خوش کی شود فرمان او گاه به بدل شد بی کار دیگر شغل مرا با دقربان ترا می ابی داو اطلایم که این قوم ترا	گفت بودم پیش احمد مصطفی حضرت فرمود بر من کن بیان گفت خوب نیک دیدی نعم محو پس حسین از فضل با شعی عطا باز روزی پیش او کردم گذر ناگهان از هر دو چشم شاه بین باعث این گریه زاری چه شد قتل این پور عزیز من کنند	عرض کردم کامی رسول با صفا گفتمش ای سید آخر زمان فاطمه راحی عطا سازد پسر در کنارم تا کلان شد کرد جا بود همراهم رسول نامور اشک جاری گشت اندوه گین موجب این حزن خونباری چه شد گشتم اسلام را گلخن کنند



از ترابجای قتل آن عزیز چون خلیفه شد نیز دید بشعار بود چون در فن و بدین شیوه در میان کربلا آن و الوفاق	پیش من آورد خاک سرخ نیز باغ فسق و ظلم را آد بهار چسین از بیعت او کشید کشته شد او دست ارباب نفاق آمد از حضرت خیر الورا	پهچمان در شان آن گنج نمود بهر بیعت از حسین در خواست از مدینه سوی مکه شد از آن زین خطاب بسیار اخباره گر نیز از حب علی مر تفضی	گشت ظاهر آنچه حضرت گفته بود رایت کذب جهالت است کرد کرد بجهت سوی کوفه بعد از آن از پی قتل حسین نامور
--	---	--	--

معجزه

آمد از این عساکر این خبر گفت همراه حسین محبت گفت بود آن سید خیر البشر بود ابرص شمر ملعون پلید	گشت ثابت پیش ارباب سیر داشتم من در میان کربلا شمر را بیک سگ بلق نظر داغ ابيض بر تن آن سگ پید	کرد نقل در کتاب خویشتن شمر ملعون دید آن پور توکل کو میان خون اهل بیت من شد وقوع اینم بر در کربلا	از محمد پور عمر بن حسن گفت چون گفته خدا و هم رسول افکن راز خنده در آن نوشتن داد تطبیقش حسین محبتی
--	---	---	--

معجزه

بنو نعیم از ابن عباس رشید از شما بیرون شود زانجایی گرد او میسرنند سید مومنان زین خبر پیبر از جنگ جمل چون حمیر رفت بهر کارزار چون شده عثمان ذوالنورین چند کس چون طلحه دیگر زبیر از مدینه سوی مکه آمدند هر دو تن گفتند او را جمل اینخان غالب نداند توان	هست راوی نیز زبیر سعید بر بوعیبر سرخ باشد بیشکی خود قریب انقتل گرد آن زن کرد واقف جمله از ولج اهل بر بوعیبر سرخ بود آنم سوار قتله و اهل حق آمد پدید ز این عظام ساختندی خیر در حضور خاص صدیقه شدند کشته شد عثمان امام ذوالکمال از علی نماید تدارک بر شان	گفتی آتشه عالیجناب تا برد گلپان حواریان لیک از فضل خدایا بدیجات کو میان عایشه دیگر علی از السبب این جنگ جنگ جمل قاتلان آن امام منموس بیت و حشمت پس خورد نشان حضرت صدیق گنج علم وجود تا طائش سرشور آورده اند چون توئی مادر برای مومنان	عانب از و اج از و خطاب شوره مرساند آواز و فغان بعد از آن باقی بود او در حیات بعد عثمان گشت پیگار جلی شد سببی از بر و تکان اهل جمل فوج علی گشتند چون باز و طلت زانمکان کردند نشان بهر قصد حج میان مکر بود بر سبب جهالت و آورده اند زان سبب چونید و ملت المان
--	--	--	--

طفل چون میت خورده از بیچ چیز  
 باز انجا متفق گردین اند  
 لشکر اسلام انجا دایما  
 پس حمیرا جانب ملک عراق  
 کرد پرسش چیست نام این مکان  
 کرد ساز باز گشتن آن زمان  
 نیز مردان گشت مانع زمین  
 رفت پیش از عایشه شکر تمام  
 گشت تیغ طلحه و دیگر زبیر  
 باز مردی نام او قعقاع بود  
 گفت با او زوجه خیر الورا  
 گفت زمینان طلحه و دیگر زبیر  
 گفت قعقاع سخن در جواب  
 حال بیاید تا تل ساختن  
 رفت قعقاع این سخن پیش علی  
 روز ثالث شد مقر این سخن  
 شرط شد انجا نباشد هیچ کس  
 زانکه دانستند زمین صلح و وفا  
 پیش عبدالله فرزند سبأ  
 گشت شب خیز پیش جوئی کیند  
 آنچه چنان کردند چون شب تیز  
 گشت ظاهر آن زمان جنگ عظیم  
 مردان از امن رفتندی شبر

دامن ماور بکیر داز تمیز  
 مشورت باهمدگر بخیده اند  
 جمع باشد تقویت گردد بما  
 رفت مک با صاحب و فاق  
 جمله گفتندش که جواب نام آن  
 تا که ماند از تقابل در امان  
 جمع کرد از هر طرف هشتاد تن  
 جانب بصره همید اندنگام  
 جانب بصره شدند ای گنج خیر  
 در حضور عایشه راهی نمود  
 رفع فتنه هست منظور مرا  
 نیت ماینست فتنه بلکه خیر  
 هست سعی این سخن آندهم هوا  
 به قتل شان تعلق ساختن  
 کرد ظاهر شاد گردید آن ولی  
 باز ببرد طلحه شیرین سخن  
 از جمیع قاتلان بد نفس  
 می برآید الف تانج ما  
 معوی انقوم بود آن بجیا  
 هر طرف تیغ عداوت رازیند  
 تیغ آوردند از افلاس و کین  
 هر کس بر کینه جوی مستقیم  
 جمع گشتندی بگرداشترش

از پی اصلاح امت این زمان  
 سوی کوفه نیز بصره میرویم  
 تا شود ممکن گرفتن انتقام  
 چون بروی آب جواب داد  
 عایشه را آن زمان آمد بیاد  
 لیک لشکر کرد بسیار ای باد  
 در شهادت آمدند آن مردمان  
 از طرف دادند حیدر را خبر  
 پس علی با فوج خود پیرن دیو  
 تا ز صلح و آشتی ساز و خبر  
 اتفاق و صلح خواهم از خدا  
 لیک از شمشیر خود خواهم داد  
 چون بود در اهل اسلام اتفاق  
 جمله گفتندش بی ای بپوشند  
 تا سه روز انجا توقف بینمود  
 از جناب مرتضی و الائتبار  
 این سخن شد قاتلانرا آشکار  
 ز نیبب چیران و سرگردان شدند  
 از برای مشورت جمع آمدند  
 با علی گوید از روی دعنا  
 شهره شد در فوج طلحه کردنا  
 بود صدایقه میان کارزار  
 حمله دشمن در انجا آمدی

ساز تدبیر کیه تا باشد امان  
 تا که انجا داعی حیدر شویم  
 از جمیع قاتلان بد لگام  
 از سگان بشنید آواز و صدا  
 آن حدیث حضرت خیر العباد  
 از سر بیان او بر تافت رود  
 نیست جواب نام آن مردمان  
 عایشه به قتل آورد سر  
 از ره کوفه به بصره می رسید  
 میشود واقع بقتله سیر  
 در میان مومنان باها  
 قاتلان ابن عفان را بیاد  
 دور گردید جنگ بله و نفاق  
 این صلاح نیک بر ما شده پسند  
 بی کسی را شک میان صلح بود  
 میشود فردا ملاقات آشکار  
 آشتی آمد بر آنها ناگوار  
 زانکه نوسید از حیات جان شدند  
 مصیحت خوانان از آن بر شدند  
 عذر واقع شد از انجا نیک  
 عذر واقع شد نظرت مرفعی  
 بر بعضی سخن در موعود سوار  
 مردمانرا از شهادت جان نهدی

هر زمان گرد بعیش بشمار	از عدد خوردند تیغ آب دار	فوج حیدر در میان دارو گیر	قطع نمودند پیانی بعیر
بدجناب عایشه اندوگین	شد گمان از پا در آید بر زمین	پس محمد ابن بو بکر رشید	پیش آخت خود میر امیر سید
کو میان لشکر کرار بود	حضرت صدیقه را با خود بود	طلحه و دیگر زبیر خوش نهاد	در میان فتنه ارتیح عناد
هر دو تن جام شهادت یافتند	سوی جنت هر دو تن بشتافتند	با حمیرا هر چه سلطان البشر	گفت بود آمد برابر بر

### معجزه

در محبین از حمیرا آمد	نزد ازواج خود آنحضرت شد	پس با گفت آنجیب ذوالجلال	از شما اول بن سزد وصال
هر که راست از شما بالاتراند	از پی خیرات درو گوهر اند	عایشه گوید که ما سنجیده ایم	هر که راست یکسان و کرم
مطلب آن سید پاری پرست	بود اعطاء کرم در طول دست	یکت یب در سخا موصوف بود	از همه انفعالج بس معرفت بود
	بعد تر حیل امام نیک خو	فوت شد پیش از همه ازواج او	

### معجزه

بودیم از ابن عباس امیر	هست راوی زین حدیث دلپذیر	بود ام الفضل پیش از امام	گفت حملت هست از نیکو فلک
چون بزاید پیش من او را بیا	تا شود در هر دو عالم نامدار	گفت ام الفضل چون زادن غلام	حاضرش کردم بر آن نیک نام
داد در گوش بین او را اذان	در بسیار اقامت بعد از آن	پس درو آب در من انداخت	نام عبد الله او را ساخت
باز با من آن امام نیک و	گفت با این والد خلفا برو	من ازین عباس را دادم خبر	شد همان دم پیش سلطان البشر
در حضورش کرد ذکر این سخن	در جوابش گفت فاضل و المن	والد خلفا سرت بشک این غلام	هست زو سفاح و هر که هم
شد مطابق قول آن والا تبار	چون خلافت یافت مردان حکم	بود سال یکصد و سی و دوم	گشته شد مردان دنیا گشت کم
پس خلافت از بنو العباس	اولا سفاح امیر الناس شد	دولت عباسیان آمد مزید	حکم شان در مشرق و مغرب
	تا به پانصد سال از اقبال ایشان	بود جاری حکم آنها در جهان	

### وصل رابع

در صحیح مسلم آمد این خبر	از امیر المؤمنین یعنی عمر	حال اهل بدر بنمودی بیان	گفتی آن سر و شمع آخرا بیان
--------------------------	---------------------------	-------------------------	----------------------------

چون بروز بدر کفار لعین	گشته گشتند از گروه روینین	جای قتل شان باین فرموده بود	پیش از یکروز برای نمود
گفته بود اینچنان ایجاقتان	گشته فرو میشود لکن کافران	پس عمر سوگند باری کرد یاد	گفت بیک گفته خیر العباد
	راست آمد هر کس اندیشکان	نی تجاوز کرد ز اینجا داد جهان	

### معجزه

هم ز عروه بهیستی راوی شده	وز سعید بن مسیب آمده	بابی بن خلف خنجر لورا	گفته بود از من شود قتل ترا
پس ابی از دست آن سلطان	خورد زخمی گشت ز دهنش کین	بود او از کافران بد سیر	در عداوت سخت با خیر البشر
چون بکه مرد را حاصل	گاه گاه پیش آمدی در عین	از عداوت گفتمی آن مردودین	هست یک ایسی مراد توین
دانه و کاهش رسانم باریار	تا شوم بر زمین او ردی سوار	کز برای قتل تو آمیم بردن	روی تو نگین کنم از خاک چون
پس باو گفتمی امام تا بناک	گر خدا خواهد بد منت سازم بلاک	روزیگار اعدیوں آن لعین	گشت نزدیک جناب شاهین
گفتم با مردم همه شد کجا	نی ز دست من کنون دور	خواستند اصحاب اعدا ازین گمان	نی رسانندش بر سلطان جهان
گفت بایاران رسول المن	خصش سازید بهر امدن	باز آن سالار کفار لعین	شد قرین حضرت سلطان لعین
بود جانی از میان علق او	از زره عالی بد بیان نیک	نیزه بروی داد سلطان العباد	ز خلی بر جرم علق افتاد
خون نه جاری شد جانی نه	لیک هر کب فتاد آن زشت	زانکان با صدالم بگرختند	باقیش از بهر اسن آینه
کافران گفتند او را غم غم	زخم او بر تو نیامد کارگر	گفت اگر خیم بسرانده اختی	مر مرالومید از جان ساختی
پس دستش زخم آمد بر سرم	نی کنون از زنده گانی بر خرم	پس بکه باز شد با مشکان	در میان راه که داد جهان
بیانی ز این عمر ثابت نمود	در میان لطن رایع مرده بود	اندکی شب فتمه من روزی	نامیان لطن رایع آدم
دیدم اسم یکبار ز آتش شتعال	اندکی با او نمودم اتصال	بود یک شخصی در اینجا متمد	در بسی زنجیر بنموده بند
در میان نار سوزان کاه	از برای تشنگی بسیار خوار	آب سستی بهر او دادی خندان	خواستش بیرون شدن کردی
ناگهان شخصی گفتمی از فیوب	آب دادن این لعین نیست	هست مقتول رسول پیش	نام تا پاکش ابی بن خلف

### معجزه

آس بخاری مخزن علم و خرد	هست راوی از سلیمان مرد	چون بروز جنگ خندق آرزو	شکر کفار آمد در گریز
-------------------------	------------------------	------------------------	----------------------

پس محاصره از مدینه دور شد بعد ازین برمانی آیندشان شد مطابق اینجبر زانشاه دین	هر کس از اهل حق مسرور شد نزد اوست جنگ نمایندشان بعد جنگ خندق از قوم لعین خود بکشید امام و مقتدا	گفت آنحضرت کنون بیدید ما کنیم از بهر شان لشکر کشی نی گهی لشکر کشی به نسا د فتح که ساخت از فضل خدا	ببر سر آنها رویم از بهر جنگ از خدا یا یم اقبال خوشی در وجود آمد بار باب سداد
<b>مجزه</b>			
در صبح مسلم آمد این خبر از پی کنیدن خندق تمام ببر سر او حضرت خیر العباد چون سمیه بود نام مادرش	راوی اوقتاده را شمر شغل بودیم در حکم امام در تالی کرد از روی و داد ز نسب بنین نام خواند از پیش	گفت بهر جنگ خندق چون شدیم بود عمار بن یاسر ز انبیا گفت ای ابن سمیه از خطا بعد از ان در جنگ صفین آن سعید	همه کاب سید و الا بدیم بسته کرد از بهر کنیدن میان فرقه باغی کند قتل ترا گشت از فوج معاویه شهید
<b>مجزه</b>			
بست با وی این سخن کلام روز جمعه قتل او بکشاده می من کلام تند با او ساختم گفت بینی روزی اندر دست من گفتش آیا بمیرند این قرین پس میان کعبه شد خیر البشر چون بر روز فتح مکه آن سعید گفت بر گیر این کلید می خشنما گفت با تو گفته بودم کن کلید من شهادت میدهم سوی خدا اولا روزی بفضول کردگار	ز ابن طلحه حضرت عثمان نام نیز یوم ثانیش داداده می از پی بدگفتش پرداختم این کلید خاص بیت من و المن مر ترا بخشد خدا اجلال و عیش از کلامش در دلم آمد اثر از کمال مکرمت اینجا رسید جا و دال ماند بنزدیک شما میو در روزی بدست من پدید تو پیوستی از طرف خدا این کلید آید بستم آشکار	گفت اندر جاهلیت دایما مصطفی روزی بجمع مردمان علم پیش آورد آن دانای فرد هر کرا خواهم مرا و را بسپرم گفت من قوم قریش از روی جاه حق بدانستم کلامش با تفسیر آن کلید کعبه را در خواست کرد چون به بیرون آمدم عند الحضر شد بدستم یا نشد بر گوچول زین حدیث آن امام از جانب قبل هجرت کرد با او این بیان	بد کلید کعبه اندر دست ما آمد آنجا تا در آید در میان بر کلام ناسخه ایم صبر کرد ز آنکه در راه بدای پیغمبرم آن زمان یا بنده عت از اله گفتم این قولش شود بیشک ظم دادش آنگاه در دستم سپرد باز آواز من نمود آل گنج نور گفتش بیشک شدای علیجاب ذکر آمد از دو پیشین گویان روز فتح مکه شد ظاهریان

باز عثمان را سپرد آن رهنا / گفت ما نداد و ان پیش شما / هست باقی آن کلید و الجلال / در میان خاندانش تا بحال

مجزه

از بخاری این خبر در شهر / پس بیک شخصی ز همایان ما / باز با کفار جنگی خوب کرد / کرد در راه الهی کارزار / مرومانرا شد تر و درین بیان / تیری از ترکش برون کرد از / جمله گفتندش که ای انانجی / گفت تکبیر آن امام با و داد / خوشیتن را کشته چون از خود	راهی او بود هر پره آمده / دعوی اسلام کردی ایما / زخمها از شرکان بسیار خورد / گشت زخمی چون بود از اهل نارا / اینچه میگید رسول از زبان / خوشیتن را کشته کرد از دست / قول تو بار بتعالی راست کرد / خود بخود بهر شهید لب کشا / شد یقین از اهل دودار بود	جمله یاران چون به پیگار چنین / گفت پیغمبر که هست این نارا / گفت شخصی دیگر ای سلطان / گفت بیشک هست دوزخ تو / زخم چون بسیار مراد را رسید / پس آن گستند چندین دمان / هر که گفتی که هست از اهل نارا / در حدیث آمد از ان والا تبار / بود از اهل نفاق آن بگلم	متفق بودیم با جد حسین / در میان نار سوز و گاه دار / گفته بودی دوزخی هست / در جهنم جاودان ما و ای او / گشت بروی خشم و بیجستی / از مسلمانان بر سلطان جان / خوشیتن را خود کشت آن شکار / قاتل نفسست بیشک از اهل نارا / ابن حارث آمده قرآن بنا
---	---	---	---

مجزه

در کتابش بود او و گفت / بود در روز چنین شخصی سوار / هر کس بر بروج اشتر سوار / در جابش گفت شاه با صفا / شد مطالب روز دیگر چون /	از ضامج عنایت یافت / عرض کرد ای سید والا تبار / نیز گرفته مواشی به شمار / سید اولاد آدم مصطفی / گشت نصرت بر سلطانان پیر	سهل ابن خطیبه زین خیر / بر فلانی پشت بنمودم نظر / در چنین از روی شوکت آمد / میشود فردا غنیمت جمله مال / در غنیمت آن مواشی یافتند	است و پیش ارباب سپهر / دیده ام قوم هوازن کسب / با مواشی دارد اینجا شدند / از برای مومنان نیکفال / با خزاوان اهل دولت یافتند
--	---	--	---

مجزه

دکت با بن اسحاق آمده / تا که نزدیک اکیدر میرود /	بهیچ هم زمین نمط راوی شد / کو امیر دومتة الجندل بود /	چون بخالد پور پر نور رسید / گفت بهر گاه باشد در سکار /	حکم شد از سید اهل سعید / چون گرفتارت شو آن شکار /
--	---	--	---

خالد و انارگفتارش نمود	پہچنان او در شکار گاد بود		
<b>مجزہ</b>			
می دزد امشب بجای ہنگین برق سخت و باد تن آمد زید	گفت روزی در توجک آتشاہین شب چو آمد رعد غراں شاپید در میان طی قناد اندر بلا	بو حمید ساعدی راوی شد اشتر خود را نماید پست پس یکی بر فاست آندم در ہوا	این خبر اندر صحیحین آمدست آن زمان لے ہیچکس خیر ذریعہ
<b>وصل خاص</b>			
باشتر یا میرسد گر علم دین در میان ملک فارس بعد ازین چوں ز ہجرت سال ہشتاد و ہشت شاہ فارس دانی اجلاں جاہ تا قیامت مذہب کے ستقیم مرد ماہستند در فقہش عیان	گفت گفت آن پیشو امر سیر زین خبر اطلاع داد آتشاہین شد مطابق قول آن شہ سید داشت از اولاد کسری شہ پاد یافت از وی عالمی نفع عظیم شخصی در شان او گفت بقیل	راوی او بو ہریرہ آمدہ نشر سازد بدنیاسو بسو نیکیخت و پیشو اباشدیکے بو حنیفہ حضرت نعمان کہ بود در حقیقت ماہر و شہیار بود شب قیاس روز مشغول صیام	در صحیحین این خبر وارد شدہ مردی از فارس نماید خذاو عالم علم ہر اباشدیکے شد تولدان امام اہل جود در نعت عالم و دیندار بود در عبادت در ریاضت صبح و شام
<b>مجزہ</b>			
در سفر باشند ہر سو مردمان غیر آن عالم کہ اندر طاہست در زمان خود تقی کے نظیر میشند از خدمت استغیبا	عزیز آید زمانی پہچنان اعلم و دانانہ کس آید بدست بود در علم حدیث آن دلپذیر یا فتمند از علم او فیض مزید	گفت فرمود است سلطان الشہر لیکنے یا بند آرا از یکی در مدینہ عالی روشن نمود آمدند از کشور دور و دراز	در کتاب حکم آمد نخبہ علم دین جویند ہر جا بیشکی پس امام مالک آمد در جود مردمان ساز سفر کردند ساز
<b>مجزہ</b>			
ز ابن عباس علی نیک خو	ہم روایت بہیقی ساز وازد	ز ابن مسعود و سعید را بہر	از ابو داؤد آمد نخبہ

گفت حضرت در قریش از فضل عمل او بر شافعی آمد صحیح احمد حنبلی امام فوشس کرد تفسیرش عراقی از خرد نی امام احمدش بنمودرد	عالمی پیدا شود مرد احم در قریش او بود انا و فصیح کرد بر دی الطباق اینخبر لیک نقلش را ضعیف آید منظوم بر شافعی کرد از خرد	ما هر دو واقف بود در علم دین چون امام شافعی در علم دین از صفاتی اینخبر وضعی شمر در طریق چون کثرش آید بی نیز فرزند محب سرد انانی فرد	پر کند از علم خود روی زمین نی کس بود است در سوزین لیک وضعی نیست از اهل سیر ز انسب باشد صحیح از هر کس در طر قماش کتابی جمع کرد
---	---	---	---

## وسل ساوس

در صحیحین هست وارد اینخبر ذوالخویره بود یک شخصی ندیم در غضب شد حضرت خیر العباد حضرت فاروق فرزند خطاب مصطفی گنجینه اخلاق بود در عبادت آشنان باشد چیت لعب پندارید و خالی از رضو یعنی این طاعتان این نهاد این گرده از اهل حق گیر کن بازومی او مثل پستان زنان گفت راوی خورد سوگند خدا من در آن دم با علی مرتضی مردمان با خود را آورده اند بسیاری بود جلد وردی او	یوسف در ریش راوی شمر نام او جر قوس از ولد تبسم کرد ارشادش خرابی بر تو باد عرض کرد ای سید والا جبا منع بر فاروق از قتلش نمود می بود صوم و صلوة شان در بازی اطفال مملو از قصور نی شود مقبول پیش کردگار خشک خالی مثل تیری از شکا هر زمان گردد از جنبش عیان چون شنیدم این حدیث مصطنع داشتم از جا به ان اندر غزا در حضور مرتضایش برده اند مثل پستان زنان بازوی او	گفت باو دیدم پیش شاه دین کرد گستاخانه با حضرت کلام من اگر از عدل سازم خراج گر بود فرمان و را گردن زخم بعد از ان فرمود آن سلطان جان پس شما صوم صلوة خویش را نیز میباشند مشغول قرآن طاعت شان با حضور بود ام در میان شان بود مردی پناه بنی و اغوا و خروج آرزو شان هست سوگندم علی نامدار هر که امانند پستان بود دست چون بروی او نگاه من قناد نام این فرقه خوارج آمده	بر غنایم حصه کردی آل این عدل کن ای سید والا استقام پس که سازد عدل ای گنج گزاف بر زمین از تبع کنیش افکنم همیشه باشد بعضی مودمان از نماز و صوم ایشان دادا لیک بالائی رود از حلق نشان رو نماید کرد گار لایس نام دبر و سفاک مردود اله بهترین فرقه را از مردمان کرد با آن قوم جنگ و کارزار دعی او شد علی حق پرست راست آمد گفته بغیر العباد بر علی یعنی و خروج آمده
---	---	---	--

مجزه



<p>دارتطنی از علی مرتضی رافضی گویند شانزدان گفت حیدر عرض کردم گاهی مخ تو سازند بیرون از خود زین خبر سلطان بن اطلال گشت ظاهر فرقه از ارضان بررسی یاران امانت ساختند</p>	<p>هست راوی زین حدیث مصطفی دست بر گراشدت کن قتل گو علامت چیست زمان قوم بر بزرگان و سلف گویند به از حد و حد ارضان بد نهاد مرتضی را حق میگفتند شان کز برای طعن شان پرداختند</p>	<p>گفت بعد من گروه بنصیب این گروه از اهل شرک بداند گفت اوصاف تمییزند شان اچیز در تو نیست از روح و ثنا شد مطابق در زمان مرتضی از جهالت در ضلال انقادند بر بزرگان طعن دادند از حد</p>	<p>میشود ظاهر بدینا عنقریب این گروه از جمله ملت بدتراند مرتضی از لغت بنوازند شان بر تو ثابت مینماید از خطا موجب اغوای فرزند سبا بر بنی اورا نصیحت داده اند بر ابو بکر و عمر گفتند بد</p>
<h2>مجزه</h2>			
<p>از بودا و ذوالحمد این خبر گفت سردار همه پیغمبران شد مطابق قول پاک آنعود ملت شان از طل پراز غا هم ز تقدیر خداوند مجید در احادیث صحیحہ دم شان گفت مانند مجوسند از خطا</p>	<p>گشت ثابت ز ابن فاروق عمر از میان اتم بعضی کسان فرقه قدریه آمد در وجود اعتقاد شان سراسر شد خطا منکر است این فرقه ز تشنه گشت ثابت از شد آخر زمان فرقه قدریه در قوم مرا چون ازین فرقه کسی گردد تباہ</p>	<p>وز انش طبرایش راوی شد نه بر قدریه سازند اختیار از رو افض نیز از اهل اعتزال بنده را دانند شان از را بد چون مجوسان بر دو خالق قائلند از بودا و ذوالحمد آمده چون به بیماری شوند اینها شو نی نمازش خواند باید سچگاه</p>	<p>در کتاب اوسط و آمد است چون مجوسانند آنها از اهل ناک گشت ظاهر این گروه بد خصال وز ضلالت خالق افعال خود جانب شرک بطالت مایلند پوریار ثانیش راوی شده نی عبادت کرو باید زین گروه</p>
<h2>مجزه</h2>			
<p>ترندی و سلم آورد نخب این بلا بر فرقه سازد گذر از شواید پسند قصه آورم</p>	<p>هم بودا و ذوالحمد این خبر کش بود انکار از حکم قدر ز آنکه آنها را تقدیر خدا از شواید پسند قصه آورم</p>	<p>گفت حضرت خف هم نسخند رافضان هم از قدر منکرند گشت خف و نسخ واقع بر ما تا که از فیض الهی بر فورم</p>	<p>در میان اتم گروه پدید در ره تفسیق و بطلان آند</p>

## حکایت

<p>بود ما را قصد رفتن درین سب نمودی این در شام از برای خواب در جای شدم خیز وقت آمد که میگیری طریق زانکه اندر خواب یدم مصطفی شکل تو چون فردا آتشکار بر سر پالتش شروع مسخ بود باز بگریتم از دستش زمام در یکی میدان شدم ز بهر خواب در کرده جمله میوهها گریخت</p>	<p>در سفر بودیم مایکجا ستن بدگفتی بر ابو بکر و عمر چون بنزدیک مین ما آمیم باز کوفی را بگفتم ای رفیق از شما ازین سفر گشتم جدا سخ تو اینجا نماید کردگار چو زدا من پای خود میرنماید صورت او مثل میمون شد تمام ناکه شد وقت غروب آفتاب دید چون مسخ بند خود گسیخت</p>	<p>گفت یک ثقه بن گفت صوا از کرده شیعه آن بد خواه بود باز نام از بدی آن بد لگام از بهارت خویش را آراستم من درین منزل نمایم جایگاه گفتی بیدین مرد دو جند غم مخور هرگز بهارت ساز کن پس بز انویس کمر پس صدوسر زانمکان انگاه میردیم خست شور و غوغا چون سگان برداشتمند</p>	<p>آمد از مستغفری اندر کجا نیز یک کوفی با ما همراه بود منع بنمودیم او را زین کلام وقت کوچ از خواجگان خاستیم خاست بر پا گفت از افشون بر سر من از غضب ستاده ماند ما باو گفتم تو به باز کن سرخ بر پالتش نمود اول اثر بر آبیش بسته بنمودیم سخت چند میمون جمع ایجاد استند</p>
---	---	--	--

## حکایت آخری

<p>سب به ابو بکر و عمر بنمود او تو به کن چیزی گوی بیخود در نه ابو بکر و عمر را بدگو پس ملاقی با غلام او شدیم دست او مانند خوک است از نقب خوک آسا هر دو دست من شده داد پای بر باد پای می سهگین کرد با آنها بهم جنسی سلوک</p>	<p>گفت بکشتی که کوفی بود او بر ابو بکر و عمر از قول بد باز گفتمش کنار از ما بگو زان سفر چون سوخانه آمیم گفت او را حالتی دار عجیب گفت بر من کیصبت آمده باز با ما هم سفر شد آن لعین صورت او گشت ستر تا پا چو در میان جمله خوکان جانمود</p>	<p>گفت مرد صالح را وی شده ساختیم او را نصیحت بیشتر هر زمان طعن ملا گفت او با غلام خود روان گشت آن عنید کا در با ما بسوی خانه رو سو خانه شور و ان همراه ما سرخ و تغیرش بزرگ خوک بود مجمع بودند خوکان اندرو خویش را آورد از مرکب فرود</p>	<p>نیز از مستغفری نقل آمده گشت با ما هم سفر یک سفر منع ما هرگز نمی پذیرفت او شد جدا از ما منع ما شنید ما باو گفتم آقا را بگو پیش او رفتیم داد میش ندا دست خود از استین من نمود در یکی صحرا بر او آورد و</p>
---	--	---	---

## حکایت آخری

شیخ در جنب القلوب آورده است مال زر بردند با خود بی شمار تا که جسم پاک بوی بگرد عمر پس بدر بان کرد فرمان آن گفت در بان مردمان بوعیاشا جمله کس بودند چل تن در عدد موجب حکم امیر بدسیر ای خدا بر اقیامت آمده جمله را شد خفت در زیر زمین دیو چون شد قاصدم راهی بود گفت آیا و الهو آشفته گفتش گر خود روان گردد امیر	در ریاض النفره ذکرش کرده است تختی که بی بها و آبدار میکنند از گوهر بیرون بجز در حرم چون میشوند ایناقرین سوخانه از حرم دادند پا هر کی را شفقتی در دست خود با محبیره و انمودم از خدر بیر ما اینچه شامت آمده با همه آلات و اسبابین آمدم حاضر بر آن ناسود این کلام نامناسب گفته بر کلام من نباشد خورده گیر	از حلب جمع روافض آمدند خواستند از حجره شاه جهان حاکم طایفه که پر بود از عناد به نشان باب حرم بنامی باز باب حجره بسته کردم بوزان آمدند از قبر بر باب السلام باز در یک جانب مسجد شدم دور میبودند از منبر منور منظر بود آن امیر سیاه کرد از من پیشش احوال نشان هر چه گوی گوی از فرزانی خود ببینند حال آنها سیر	جانب شهر بنی راهی شدند داشود دروازه از بهر نشان حکم این امر قبیح از طبع اد هر چه بنامت منع از وی ساز چند کس وارد شدند از مردمان مشغلی در کفیه رفع ظلام در میان آه و زاری آمدم مشغلی قهر خسته آمد بسوز پیش من بعد فراغ آیند با انچه دیدم پیش او کردم بیان در سخن گفتن کمن دیوانگی نیز از آلات مخفشان اثر
---	---	--	--

## مجزه

عالم دهم ترندی را دی شده است دوزخی باشند غیر یک گروه گفت آن قوم است از دوزخ منقضی چون گشت در چارپار از خواجه شد هویدا ندیسی بچنان بسیار فرقه آمدند استقامت ساختن از اعتقاد	وزا بود او دود و آلوده است از عذاب آیند در دوزخ ستوه بر طریق من روند از اعتقاد اختلاف آمد با مت آشکار در دوافض گشت پیدانسی تا که این هفتاد و هشت شدند یافتند از فضل حق راه	گفت تا اندک مان این پند عرض کردندش که ای والا صفای نیز راه جمله یاران مرا در عقاید خط و ملطه آمد پدید گشت ظاهر فرقه از اعتزال ز انیان یک فرقه اهل سنن یابد این فرقه میان ملایک	اتم هفتاد و هشت شدند کیست آن فرقه که میاید بجا پست میگیرند از هر دو قاف هر کس بگرفت آیین جدید زمره قدریه ارباب صلال بر ره اصحاب خاص و المن فرقه و دیگرانند از ازل تا
--	--	--	--

اہل سنت ہست نام این گروہ  
و جنان یا بد زحمت عز و شکوہ

## وصل سابع

در صحیحین است وارد این خبر نی شود قایم قیامت پیش از آن پس مطابق قول آنحضرت شد سیوم ماه جمادی الاخرین بود آن آتش چو یک شہری کلان ارتفاعش ز آدمی یک نیم قد سنگها از سوزش او سوخته مردمان شہر طابہ زان فروز ید امام قطلانی آن زمان بست و ہنتم بود از ماہ رجب لمحد انما موجب بخت نثرند	راوی او ابو ہریرہ را شمر اشتران شہر بصری را زان بعد شش صد سال ظاہر آمد روز جمعہ وقت خفتن اہل این برج و قلعہ باشد اندر میان مثل دریا در تلاطم موج زد کوہ سار از عکس او فروختہ کار کردند شبانہ مثل روز نسخہ تصنیف کرد از شرح آن چون نشست آن نار از بود نی مجال و طاقت انکار ماند	گفت روزی آل امام پاکباز بر سر غناوت می افتد ضیا در میان عمد آتشاہ سود شش صد و پنجاہ و چارم سال چار فرنگ آمد آن آتش طویل بود چون سیلاب آن آتش روان نی درختا نرا ضرر از وی رسید نور او در یکہ و تیمار رسید ہر عجب کہ دزان آتش رقم مختصر این معجزہ زان گنج نور از وقوع آمد بیا نش پیشتر	آتش آید بدون اندر حجاز زان ضیا اندر سفر آرند پا کاخر خلفک عباسیہ بود آتش نزد مدینہ رونود عرض و منقول شد تا چار میل رعد آسا ساختی شور و فغان روشنائی گشت در عالم پدید عکس و در کشور بصری رسید ہر غراب ساختہ زیرت سلم بعد صد ہا سال آمد در ظہور در صحیحین و کتب دیگر
--	--	--	--

## معجزہ

از ابو داؤد آمد در کتاب نزد جلد بیود اورا تسیرین تا کہ فوج ترک در آخر زمان بر کنار نبرد جلد فوج شان فرقہ با جملہ اسباب متاع فرقہ از ترک مسجود پید پناہ میشوند از تیغ ظلم شان شہید	راویش بو بکرہ علی بن ابی ہم پل باشد بردن و تہ سین میکند یورش بران شہر کلان خیمہ اندازند از اجلان شان جانب صحرا رو و خواہد وداع او ہم از شمشیر شان گرد و تباہ نزد حق باشد منفور و سعید	گفت آن سید آخر زمان میشود بسیار آبادی و رو چشم آنهاست کوتاہ و قصیر مردمان شہر خسرتہ شوند میرسد این فرقہ را مرگ ہلاک فرقہ در پشتتہ بگذار و عیال چونکہ شش صد سال از ہجرت	از سلمان بود شہری کلان ہر کسے یا بد بے شادی و در چہرہ ایشان کشادہ و پذیر موجب خوار میسی نالان گشتہ گردد از عذاب و دوزخ میکند با ترکیان جنگ و قتال ترکیان در شہر غیبہ ادا میدند
---	---	--	--

بود از بهر عبور جمله ناس والی آنها بلا کوه بشمار در گریز آورد و پیا از روی بیم خواستند از والی ترکان آنها کشته شد از تیغ شان غیر عیال سوی جنت بیگان فتافتند و ایان و حاکمان شهسوار	نیز بر دجله پی سنگین اساس بود فوج شان دو لک اند شمار فرقه از اهل آن شهر عظیم نمود خلیفه سیر اعیان زمان خود خلیفه با همه اهل و عیال از خدا فیض شهادت یافتند عالمان و فاضلان نامدار ذکر در تصنیف بود او و بود	در میانش هنر و جمله مستقیم ترکیان چون آمدند از غزوات بر قتال شهریان شاد آمدند قتل و تاراج و خرابی یافتند لیک ز انبانی راه برگز شدند از سر مردانگی دادند و داد تا چهل روز از سر تیغ ستم زین خیر هم سالها پیش از نمود	بود شهری از مسلمانان عظیم داشت مستعصم خلیفه آن زمان روز عاشورا به بغداد آمدند لیک ترکان در پیشان یافتند در میان طاعت شان آمدند لیک چندین مردمان بهر جبار بود آتمر قتل و سفک دم
--	--	--	--

## معجزه

آمدش به عیادت شاه دین زنده مانی کور باشی در زمن بجاست میشو و جنت نصیب روشنانی از بصرتی زور گشت جانب جنت روانه شدادمان	زید در بیماری شد و لخمین لیک حال تو چه باشد بعدین حضرتش فرمود ای یار قریب دالم راه رو دیده گور گشت کرد رحلت سوخته عقبی بعد از آن معجزه زان شاه دین ظاهر شده	راویش زید ابن ارقم آمده عقرب از فضل حق یابی شفا صبر سازم از پی اجر و صواب گفت بعد فوت سلطان الشیر چشم او شد مثل سابق روشن گفتند حضرت مطابق آمده	در کتاب بهیقی وارد شده گفتش ای فرزند ارقم زین بلا زید گفتش ای شه عالیجناب پس انیس پور زید نامور بعد مدت یافت از باری شفا
---	--	--	--

## معجزه

ظالمی باشد عظیم و دل کسیت گشت ظاهر قول آنها جهال بر صحابه داد محنت بشمار لذتی در قتل ناحق یافتی قتل ناحق ساختی شام و عصر	گفت حضرت بشکرت تو باز بعد انقضای چند سال داشت از قوم ثقیف آن شمار بر صحابه جابجا بشتافتی گفت حجاج پلید و بدسیر	در صحیح مسلم آمد چنین یابد افراط و دروغ از عروج مام ناپاک و راجح بود بود در ظلم و جفا ضرب المثل ز ابن حسان آنکه نامش بدستام	هم ز اسما بنت ابوبکر این دیگری ز نیکوم بناید خروج ظالمی خویریز آمد در وجود در شقاوت در بطالت بدل ترمذی سازد روایت از کلام
--	--	---	---

کاذب مشهور مختار وجود	آماز قوم ثقیف اندر وجود	مردمان مقتول کردن بیجا	یک لک خمس لک از تیغ جفا
گفت میخواستیم قصاص و هم نرا	کرد ظا هر حب آل مرتضی	اولا تیغ نیابت بر فراشت	از محمد پور حنفیه که داشت
کرد شهر کوفه سوسه خود ذوق	زین سبک را ریاست حصول	سید الشهدا امام دین حسین	از جمیع قاتلان نوز عین
کاذبان زرد دم پهنی بکر	گشت پیدا در دلش عجب سکر	زیر تیغ آورد از ریج و بلا	شش هزار از قاتلان مجتبی
گشته شد مختار از تیغ جدال	گشت با هم تیز تنور قتال	کرد راهی لشکری از اهل خیر	باز هر جنگ ادا بن زبیر

## مجزه

امرا این است فتد از انتظام	گفت روزی سید خیر الا نام	راوی ادب و عبیده آمد است	از ابوعلی میان مسند است
باد بروی لعنت حق بیشتر	نام ناپاکش یزید بدشعار	رخنه انداز و جوانی ز رشت خو	اول از ولد اُمّیه اندرو
خمر خورد و فسق کرد و کجیت خون	بود از فساق مردود و زبون	انتظام اهل حق را رخنداد	همچنان واقع شد از نفی و غناو
کرد راهی آن یزید بد خصال	سوی طایب لشکری بهر قتال	نوگل زهر حسین مجتبی	شد شهید از فرج او در کربلا
بر وجود خویشتن بد ساختند	در مدینه تسلیم بید ساختند	گشته گشتند اکثر اصحابین	بر کشیدند از عداوت تیغ کین
سنگ بر سقفت او انداخته	کعبه را فوجش محاصره ساخته	سوی مکه فوج بفرست آن عین	باز بر پور زبیر از بر کین
در میان پنبه چپ در نشان	باز آوردند گوگرد آتزمان	خسته شد دیوارش از تیغ خند	صدمه آمد کعبه را از زونگ
اینمه میبود از حکم یزید	ظلم و بیدینی بسوی آمد پدید	پرده و دیوار کعبه سوخته	نار در کعبه با و فروخته

## مجزه

سو ثابت ابن قیس ابن شام	گفت آنحضرت امام جنانس	زین نمط حاکم روایت کرده است	بیستی و بونعیم آورده است
زنده گانی کرد اندر عیش و ناز	موجب فرموده آن پاکباز	پس شهادت یابی از فضل خدا	زنده گی از عیش سازی ایما
	در یامه گشته شد از تیغ کین	پس بعهد خاص بو بکرامین	

## مجزه

از پی شام و مین آن تار مدار	گفت مشغول دعا شد تا سیه بار	نیز راوی ترمذی شد ز نیخبر	در صحیحین آمد از ابن عمر
-----------------------------	-----------------------------	---------------------------	--------------------------

کای خدا بارک لسانی شامنا	نیز در شهر مین بار کلت	عرض کردندش صحابه هر بار	کن دعاد بخند ما می نامدار
گفت آنجا فتنه ما و زلزله	میشود طالع زخوف و لوله	میفتد آنجا تزلزل هر قلب	هم ظهیر ریخ و آفات و کوب
ضعف یا بدین دیانت کم شود	پس عانی نیکیش کی بود	شاخ شیطان میکند آنجا طبع	حزب او در جنگ بنماید شروع
چون هزار و دو صد از بخت پی	این خبر در شهر خند آمد پدید	عبد و هاب آنکه ز اهل طبع بود	از جهالت فتنه بر پانمود
شاه قسطنطنیه بد عبد الحمید	کرد رحلت فوت شد ببری پت	پس سلیم ابن خش شاهی نمود	سلطنت را رخنه و خواری فرود
از جنایت تنگ آمد خاص و عام	سلک جمعیت قتاد از انظام	هر کس بر جای خود بزرگت	کشید از وی طبع ملک زر
در دل خود کرد خجسک این گمان	مدعای من بر آید این نمان	شد بروز جمع بر منبر سوار	زین نسق و غطی بنخواند آن نابکار
گفت باید پادشاهی در شما	کو بود در امر دینی رهنا	لیک زنداش از انقلاب	نیت لایق ملک از وی چرا
جمله گفتندش که ای و شن نفس	لایق شاهی ندارد جز تو کس	بیقتش کردند آنجا مردمان	خطبه بر نامش بنخواندند آن زمان
قریه در عیبه بودش جایگاه	کرد دار السلطنت شد پادشاه	داشتندش پر دغا پوران بی	در نواهی کرد حکم هر کس
بود در ایش جمله اطراف و بلاد	آورم از حکم زیر انقیاد	گر چه طمع سلطنت بودش بیه	نی سپاه و نی سپه دارش کس
چونکه حرمین شریفین از قدیم	بود پیر از دولت و جاه عظیم	پس نظر بر اخذ اوند و خت	دایما از عزو شانش سوخته
این خیالش بود در دل پاندار	کرد رحلت جانب دارا ابوار	پس یکی زاد لاد او نامش سود	قصید حج در وضع حضرت نمود
شکری همراه خود می ساخت او	اولا بر شهر طایف تاخت او	کرد طایف را محاصره از جهاد	به قتل آورد دشمنش فساد
ساخت قتل جمله مردم زیر تیغ	را ند بر آتش سراج بید تیغ	مسجد فرزند عباس امین	کرد آن مدبر برابر با زمین
انچه از دستش در آنجا شد پید	عشر عشرش کرد جلا جلید	چون ز قتل شان فرافت پیاو	جانب بیت المحرام آورد رو
یوم شنبه گشت داخل در حرم	به فتم ماه محرم از ستم	شکر بچید و راه سواره بود	قتل سفک اهل مکه بینمود
عالمان و فاضلان را د تیغ	کرد خونریزی بهر سو بید تیغ	ساخت هر جا آن سعود بد شعار	قتل سلب نبت غربت گیر دار
جمله مرتضی اصحاب عظام	یافتند از حکم و امرش اندام	مال بیت المال از غارت ببر	در فتوحاتش بسے تاراج کرد
پس بسوی طایفه با فوج کثیر	گشت به قتل و دار و گیر	هر که پیش آمد بر آتش امجد	تیغ کین بروی کشید آن بجزو
در مدینه چون درآمد از کین	کرد خونریزی بسی از تیغ کین	انچه روز حسره آمد از یزید	شیل او صادر از و شبل مزید
جمله مسجد او شمشیر پاک	هم زیارت گاه و مرقد پاک	ساخت با صحرای برابر از حناو	از برای مردم کردن حکم داد
فرقه بیل و کلمه آورده اند	قصه مردم قبر حضرت کرده اند	از دایمی گشت ظاهر آن زمان	هر کس از حدیث او داد جان

مثل شیر آن فوج را آمد پیش  
 کرد چون در مکه والا نزول  
 در هین ساعت برو شد آشکار  
 شیخ دین از قتل او محفوظ شد  
 بود ابراهیم پاشا شاه شان  
 اکثر لشکر زنجی شد خراب

گشت شانرا از صدا و پیش تو  
 از پی قتل عمر عبد الرسول  
 لشکری از مصر آمد به شمار  
 موجبش و خوشی محفوظات شد  
 کرد قلع و قمع قوم ظالمان  
 گشت جاری خونشان چون آب  
 شد امیر پیش در دنبال شان

خورد بهیت آن سود بد لگام  
 حکم چون از بهر قتلش پدید  
 در باندم آبروی خویش سخت  
 چون میان جده وارد شد خود  
 توپها از جانب قلعه زدند  
 پس گریزان شد سود بد پیر  
 نجد را خالی نمود از مفسدان

گشت راهی جانب بیت الحرام  
 نعره از آه شیخ دین کشید  
 سوخته موجب بهیت گنجت  
 فوج مصر اندر حصار جده بود  
 نجدیان مقتول بجزوح آمدند  
 سوختند از روی افلاس و حذر

مجزه

از ابو داود آمد این خبر  
 تیغ ظلم از بهر قتل آید برین  
 برسیاهی رنگ آن اجازت  
 زیر تیغ آید اهل طایه چون  
 چون یزید از قتل پور رضی  
 در زنا و در لواطت داد داد  
 در مدینه از صحابه هر که بود  
 در مدینه غارت و تاراج کرد  
 به تقصیر آن از صحابه آن لعین  
 بود در هر کوی چون خون روان  
 داد در فسق و زنا داد نشان  
 پس میان سبز قبر پیش  
 طایه خالی آمده از مردمان  
 باز ترسانند مراد اگر دگار

راوی او حضرت بوذرشم  
 گم شود اجازت از سیل خون  
 گویند و عن بر آنها آمده است  
 گم شوند این سنگها در زمین  
 سید الشهدا حسین مجتبی  
 کرد بیعت و عصیان فساد  
 انحراف از حکم آن پدید نمود  
 روز روشن مومنان را داج کرد  
 زیر تیغ آورد از افلاس کین  
 غرق شد اجازت از خون نشان  
 در بیهوشی عمل بنهاند نشان  
 شش روز در خون و بول کشید  
 از هوشم در بیایم شد مکان  
 هر چه گشت حق بشمار

گفت با من کرد آنحضرت جفا  
 در مدینه جانب مغرب زمین  
 زان سبب اجازتیش است  
 باز مصداق کلام مصطفی  
 گشت فارغ شد فزون از اضلال  
 روز اسلام از فسادش گشت اج  
 پس مسلم این عقبه حکم داد  
 ریخت خون از دست ران رسول  
 ده هزار از عامیان کشته شدند  
 ام سلمه بود ام المومنین  
 در میان مسجد بنوی که بود  
 جز سعید بن مسیب تا سه روز  
 در حدیث آمد که اهل طایه را  
 نیز لعنت از ملک ز مردمان

شهر طایه میشود روزی خراب  
 سنگها هستند سخت و سنگین  
 زین جهت فرمود سلطان اللهم  
 جنگ حره گشت واقع از جفا  
 گشت از قیل جهالت پامال  
 در امانیات شرعی را رواج  
 رفت با فوج کثیر آن بد نهاد  
 نیز از اولاد و یاران رسول  
 زیر تیغ ظلم و غارت آمدند  
 شد بغارت خانه اش از زمین  
 با ستونها بندش همچنان نمود  
 نی کس آمد مسجد زمان فروز  
 هر که ترساند بشمار حیف  
 با بروی تا قیامت بهر زبان



## مجزه

شد بود او در اوی از انس ز انبیا شهر بی با بر نظام از باخ و سوت و وز کلا او خفت و قذف انجا هوید این شد اولا آباد یک شهر شد موجب حکم امیر المومنین	گفت با من گفت آن دشمن مردمان خوانند او را بصیر نام وز نخیل و وز در امر او نیز ز جفت و مسح پیدایش پس قوعش خفت و غیر آن بود از برای اجتماع اهل این قول دیگر مثل خفت و غیر آن	امی انس بسیار شهر از مردمان چون درو آئی کنی انجانز از نوا جهاد او پر هیز ساز زین خبر سلطان ارباب تمیز گفته اول به دوران عمر ابن غزوان عتبه اور نام بود میشود آینه و ظاهر همچنان	میشوند آباد با صد عزو شان خویشتن را دور آراذو لفقو زانکه از حکم خدای کار ساز ابن مالک را خبر داد از دو چیز آمد ظاهر از ان خیر البشر از بنا آبادی بصره نمود
---	--	---	---

## مجزه

کرد طبری روایت زین خبر از شمایک آدمی مثل احد هر که از مرگ شد زیر کند راست آمد قول پاک آل امام چون سینه دوم پنجمی گشته شد از دست زید بن خطاب	راویش ابن عدیب نامور در میان آتش و دوزخ فتد جز من شخصی کس باقی نماند با برومی صد صلوة و صد سلام آورد ایمان با و از هر یک گشته شد از دست زید بن خطاب	گفت زنی آن امام المتقین بو هریره یا خاص انجناب گشت مرتد در یامه از یقین نام او رجال عنقوش پدر همره فوج سینه چون شده در جهنم رفت با درو و عذاب	با همه صحاب مجلس همچنین گفت من بودم در آن دم صواب گشته شد از تیغ تیز مومنین در یامه مسکن آن بد سیر باز در جنگ میامه آمده
--	--	--	--

## مجزه

بیهقی سازد روایت این چنین بوزش گفت از چه گریان گشته نیست چیز پیش من از سر و گفت با ما از شمایک آدمی	چون بود در اوقات آد قرین نوحه بنامی و نالان گشته تا کنم تجمیر و تکفینت نکو میکند رحمت بیک بر آنی	زوجه او ام دز زاری نمود گفت من گریان نیباشم چرا گفت او را گریه کم کن غم نخور فرقه انجاره از مومنان	اشک افشانی و خونباری نمود در بیابانی شده فوت ترا زانکه در یک بزم سلطان الشیر تا جنازه مرور خوانند شان
--	---	---	--

من همان شخصم که فرمود است او گفت چون بیرون شدم دیدم پس با ایشان گفت بود از شما ز انجماعت کی جوانی عرض کرد بودش فرمود ای شیرین سخن	پیش ازین اطلاع نبود او چند تن بودند تا بان مثل فر میکنند تمهیز و تکفین مرا من گفتم تکفین تو ای نیکو مرحبا بادت ز تو خواهم گمن مردمان تمهیز و تکفین ساختند	ز انجماعت کو بیاید آشکار حال بود پیش شان کردم بیان آنکه باشد صاف دل و شفیر هست دو جامه مراد گیر از ار چون ازین نیامی دون کن انتقال از پی دفن و نمازش تا خند	در میان راه میکن انتقال در همانم پیش او رفتند شان ز غنی و نه نقیب نه امیر مادم از سوت خود کرده تیار گشت راهی جانب الرضی
---	--	--	---

مجزه

بیتی طبرانی جنت تقسیم حال سمره ابن جندب ایما وجه او پرسیدم از وی گفت هر گمی میرد در آخر از شما ز انساب انبیا و ائمه این خبر میشد می بیوش در عشق آری گفت فرزند عسا که در کتاب نخبتش از شدت سمره رسید می نشست حضرت سمره برد خبر صادق هر آنچه گفته بود	هست راوی از ضعیف این حکم ساختی پرسش من آن بنما در حضور سید عالم نواز در میان نار گرد و مبتلا میکنم تفتیش ادشام و سحر عشرش کرده و ناخوش آری راوی ادا این سیران و جوا انجام آید با عنایتش پدید تا نماید گرمی حاصل از او حق تعالی صورتش ظاهر نمود آب جوشان نیز مثل نار شد	بو هریره مونس خیر العباد چون ز خیرش داده می او خبر سفتن بودیم یکجاده نفر ز انجماعت هشت تن او بد جان بود حال بو هریره همچنان یک پیش از سمره نبود انتقال موجب تقدیر رب کار ساز گرم در یک دیگ بنمودند آب در میان دیگ روزی اقلو آتش کو گفته بود آن پاک او حضرت سمره درواز کار شد	چون بمن کردی ملاقات از او از شاشت یافتی در خود اثر پس با فرمود سلطان البشر سمره دو دیگر منم باقی از ان گر که گفتی که سمره دا جان کرد نیامی دنی را پایمال گشت لایح سمره راجع کرد از جوش دادندش که تا آیتاب موجب امر الهی جان بداد داشت از وی آتش دنیا مراد
--	--	--	--

مجزه

گفت روزی سید و سالار رفته باشد از بحر سوسار پیروی سازید در وی آشکار	گفت روزی سید و سالار رفته باشد از بحر سوسار	بوسه خدریش راوی شمر کز شما بودند سابق در زمان	معیین است وارو این خبر در حل محبت راه کسان
---	--	--	---

عرض کردندش نصاری میبود بود مقصد مصطفی رازین بیان پیروی مذہبشان میکنند بود زمینان مذہب قوم بیود راست پوشیدن لطیف لبر هر چه باشد بر مرادشان غلط اکثر علمای بیدین میکنند شکر بدعت را بے تکسینند انبیاء چون خدا دادن جلال را بهمان و عیسی عالی مقام نیز بر قول منجم اعتبار نیز بر کسی نشسته پاد از این دش هم اندرین رسید سیما ایندم ز بدعت دیوا	مقصدت از مردم پیشینه بود در میان امت من مردان اتباع کارانیان میکنند بخل کردن دور میبودن زود مسند گفتن غلط شام و سحر زد نمودن روز تا شب انحراف راست را باطل پی گیر میکنند تمام رسم قوم شرح و دین کنند در خطا و کفر بودن ماه و سال جز خدا ارباب بگیرفتن ملام نی بجز حکمش نمودن بیچار اکل کردن همچو مغزوان بنانه از بسی جمال بیدین پدید گرمی بازار باشد جابجا اکان نیاید از نصاری و بیود	گفت اگر زانها بنودی برعا چون بیود چون نصاری گناه قول آن سلطان عالم ایتران فتنه و بغض عداوت ساختن از میان منزل پروردگار اینهمه اطوار مذموم بے از برای کسب اهل اخذ ز نیز در قوم نصاری ز اعتقاد در قبور انبسیا و اولیا ریشی پوشاک نمودن بر ریش را کردن تراش از برب نی با حکام خدا کردن خیال غیر آن هم در جمع کار و بار نمایند اهل بدعت بشمار انچه بنمایند از باب سجود	پس که بود از غیبتشان قبل هر زمان سازند بر خود اختیار شد مطابق در میان مردان کینه و حرص و شقاوت ساختن ساختن چیزی موافق اسکا اندرین امت نماید هر کس و عطا میخوانند در شام و سحر این دش میبود از روی نسا سجده کردن خواستن ز انان اکل و شرب اندر ظرف و سیم زور تا شود محبوبان مانند سب خمر نوشیدن همیشه با سال ساختن اوضاع آنها اختیاری اختراعات ذمیه آشکار
--	---	--	--

## مجزه

دار قطنی هست راوی زینجر گفت پیغمبر نام اهل خیر شد مطابق آنچه حضرت گفته بود چون برد آن دشمن ارباب خیر زیر حکم ابن مروان شام بود تا که بر این ذمیه از تیغ تیز	بیهقی و حاکم و بغوی دیگر سوی عبد الله فرزند زبیر چون معاویه زینجال حلت نمود شد خلیفه پوز پر نور زبیر ذوالحشم عبد الملک صام بود خون بریزد میکند ظلم ستیز	نیز طبرانی و بنی زاده است میرسد محنت ترا از مردمان پس خلیفه شمر زید بن خصال شهرهای اهل حق را شد امام سال هفتاد و سوم چون شد کرد بردی آن لعین لشکر کشی	هر یکی زیر علمان در دست مردمان را نیز از تو همچنان بود بخت امارت چار سال ملکها گرفت غیر ملک شام کرد بر حجاج حکم از روی کین بر مجاهد ساخت جو و سر کشی
--	--	--	---

شهر بکر را محاصره ساخته	از پی تاراج هر سو تاخته	شد شهیدان زبیر از ظلم و جور	از بس اصحاب بن خورشید
یاقت در دنیا مصیبت بیشتر	از جفای ظالمان بدشمار	خلق را آزار حجاج عنید	موجب ابن زبیر آمد پدید

## مجزه

بیهقی و ابن عدی نامور	هست راوی از شہ خیر البشر	در حق زید ابن صوحان از کرم	گفتند آن امام محترم
در میان باغ جنت پیش از او	میرود شادی کنان کعبه و	راست آمد قول آن والا تبار	در جہادش قطع شد دست یسار

## مجزه

از حسن البرج سده آمده	بیهقی و حاکمش مداوی شده	گفتند سید دنیا و دین	با عمر یعنی امیر المؤمنین
در حق فرزند عمر و نامدار	بود نام او سهیل کامگار	هست امیدم چنان کاری نکو	هم بیان نیک آمد از او
خوش شوی ای پور پر نور خلیفای	موجب آن کار از رو صواب	چون میان شهر که شد خبر	از وفات حضرت خیر البشر
کیان را اضطراب آمد پدید	جہنشی در خاطر هر کس سید	پس سهیل آمد مسجد ایتاد	چون عیتق اللہ و عطا و پند داد
مردمان که را دین مستین	کرد ثابت داد تسکین آن دین	در جہالت بود چون آن پکشای	خطبه خواندی در میان کافران
ساختی ترغیبش از او سبدم	از پی جنگ رسول محترم	پس میان جنگ بدر آمد امیر	پرده شد در پیش شاه دلپذیر
ض کرد از عیال عم	رخصتم ده ای رسول نامور	بشکنم دندان مینیش بنگ	تا که در تقرر میگردد درنگ
پس نخواند و عطا تحریرت قال	از برای مومنان نیک قال	آن زمان فرمود حضرت یسار خبر	آید از وی نیک کاری ای عمر

## مجزه

در صحیحین آمد از جابر چنین	گفت آنحضرت امام المسلمین	عقرب از امت من مردان	بستر از انماط بنامیندشان
از نمط انماط جمع است از نقاش	نام فرش عمده آمد در لفات	اینچون از بنی واقع شده	بر بسی اصحاب ظاهر آمده
اولاد در فقر و تنگی بوده اند	روزگاری در الم نموده اند	بعد از آن گشتند بی مالدار	سیم و دولت یافتند از کردگار
فرش خوب جابره ای نازنین	شد میر هر کس را زایل دین	فرش جابره زین نمط انماط بود	زوجه او فرش از وی بینمود
مانعش شد جابره سرخ سیر	گفت با من گفت سلطان البشر	امت من از نمط بتر کنند	خانه نمود پرز سیم و زر کنند

شد مطابق قول این خصاله زوجه اش فرمود چون خیر بشر	هست این وضع امیران برجاه داده هست از بودنش اول خبر	نی ضرورت هست از این بیچ رو شد مطابق گفته آن رهنا	فرش و بستر از چه بنامم زو پس برو باید نشستن و ایما
---	---	---	---

مجزه

در صحیحین ز ابن عباس امین شد مطابق بعد فوت شاهین	شد روایت از امام المرسلین موجب فرمان بود بکر امین	گفت در حق میله آنجیب شکر جز از جنگ او نمود	حق بلاکش مینماید عنقریب حضرت خالد سپه سالار بود
---	--	---	--

مجزه

از بخاری این خبر ثابت شده جعفر طیار و زید نامور گفت ایست زید چون دست پس گرفت ابن رواحان علم تا که سیفی از سیوف کردگار فتح و نصرت باز آمد از خدا اقاصد حضرت پنی دعوت برد و او فرمان زید را گرفت و او هم اگر در شب بکازان پس میان جنگ واقع شد چنان فتح و نصرت شد بدست او و	از انس فرزند مالک آمده نیز فرزند ردا حه خوش سیر خور و شمشیر جفا فتاد و مرد جان شیرین داد از تیغ ستم کرد در گفت رایت خود آشکار تیز شد شمشیر از باب هدا گشت راهی کشته شاه از دست او پس همیشه خود جعفر بود وال پس و مسائل افتاد هر سه کس در راه حق دادند جان در شکست آمد گروه مشرکین	گفت اطلاع شهادت زید کبر پیش از آن که حال شان گشتی پس علم گرفت جعفر آن زمان این بگفت و گریه کرد آن نیکو یعنی آن خالد که فرزند ولید موت جای هست در احوال شان پس بنی لشکر بر او راهی نمود جعفر از تیغ شان گریه دست هر که خواهد سازندش امیر شد امیر فوج خالد بعد از آن چون وقوع این واقعه انجا شد	داد مردم را رسول خوش نفس یافتندی اطلاع از فوت شان شد شهید از تیغ تیز ظالمان داشت جاری اشک از چشمان رایت والا بدست خود کشید بود انجا حاکی ز شست و ظلام زید این حارثه سالار بود پیشود این راه همه سر گروه تا که باشد چست وقت داد بگیر موجب ارشاد جمع مردمان نخبر بالقیب حضرت آمده
--	---	---	---

مجزه

در صحیحین این خبر ثابت شده راوی او بود هر چه آمده	در مدینه داد سلطان البشر از وفات شاه بخاشی خبر
--	---

در همان روز یکشنبه در وفات	رفت از دنیا برون آن فرخنده	با صحابه رفت سوی عیدگاه	جمله صفها بسته آن خاص را
	در جنازه به او استاده ماند	با صحابه چاره تکبیرات خواند	

### مجزه

صبح مسلم آمد این جنبر	راوی او جابر بن سخی	آمدی از یک نفر سلطانین	شد بشهر طایه نزدیک قرین
یک هواکے سخت از هر سو وزید	خوف شد را کشت دزدنا پدید	پس در آندم گفت آن نجم الهدی	بود از موت منافق این هوا
چون میان شهر طایه پائی داد	شد مشرف شهر زان خیر العباد	گشت ثابت رفت در نار حیم	یک منافق از منافقها عظیم

### مجزه

بیعتی و عالم فسخ سیر	از حمیر است راوی زین خیر	نیز احمد ز ابن عباس امیر	هست راوی زین خیر پیش پذیر
حضرت عباس روز بد چون	شد اسیر از فرج شاه رهنمون	کرد ارشادش رسول رهنما	انده کی ده مال تا گردی را
عرض کرد ای رهبر راه خدا	نیست چندان زر که تا سازم	ذمه من آنچه شد از سیم زدر	نیست چندان پیش من را بر
گفت مال را چه شایسته بود	کو دینه نزد ام الفضل بود	گفت بود تو در اگر زین مفر	گشته گروم زین جان سازم گد
اینهمه مال از پی اولاد من	پیش است ای ام فضل خوش سخن	گفت عباسش که ای سلطانین	نورعین داد من بالیقین
نی کسی را بود زان دولت خیر	جز من و حسرتام فضل نامور	پس هر آنچه حاجت من از مال بود	در ادا کردن طلب نا بخانمور

### مجزه

بهی سازه در وایت زین خیر	نیز طبرانی امام خوش سیر	در مقام حجر بعد جنگ بدر	بود روزی کافری پر کرد غدر
نام او صفوان امیه والدش	هم عمیر ابن وهب انجابدش	بود جد هر دو واحد خلف نام	در جهالت هر دو میبودند تمام
کشتگان بدر یاد آورده اند	هر دو تن با هم تاسف خورده اند	گفت صفوان بقتل این کسان	رفت لطف زنده گانی از میان
کرد تصدقیش عمیر نیک نام	گفت بر من هست بی قرص نام	نیست چیزی پیش من از زوال	تا شوم از دین قانع عیدال
نیز بعد نفس خود دارم حذر	بیشود اهل عالم در بدر	ورز میفرم بطایه در زمان	کردی قتل محمد در میان
حیله رفتن بر آن حق پسند	داشتم که پور من انجاست بند	شکسته سرور صفوان بن خیر	گفت دین تو ادا کرد دین

۴۴ هم خبر گری علی است را تم + خاطر ایشان از خیر است

پس عمیرش گفت فکر این بیان چون میان صن مسجد پائی داد گفت این سگ دشمن خاص خدا پس عمر آمد و راحا حاضر نمود پس باو شد در تکلم گنج خیر گفت بهر پور خود کردم سفر گفت این تیغ چکار است که ل گفت من زمینکار بنمودم سفر	نی پیش بکیش سازی بیان بر دریا و آتش خود راه نهاد آمدت از بهر اید او جفا تیغ او در قبضه خود کرده بود کرد ارشادش قرین شمای عمیر در حق او از عنایت کن نظر یعنی از وی کار من ناید حصول گو به پیش گفت من خیر البشر کشندگان پدر را کردید یاد	تیغ را از زهر صیقل ساخته تیغ مدگردن حایل ساخته داد حضرت را خبر آن نامدار چون بنی او را بیدار شاد داد چون قرین شد گفت باو مصطفی در جوابش گفت شاه دوسرا حضرتش فرمود با من گوی راست حضرتش فرمود صفوان عنود وقاسف آمدید از اتحاد	جانب شهر مدینه ساخته پس بر و عمر نظر انداخته گفت شاهش مرور اینجایا ای عمر با او مکن هرگز عناد از چهره او اینچار سید ای فتا از چهره و تیغ است در گردن ترا اینچو مطلب در تنگاپوی تراست در مقام مجرّم دوش تو بود
---	--	--	--

توباد گفتی مرا قرض است دوام در در طابره رحیل آورده می پس تو بر قتل من مراهی شدی در شهادت لب کشود از عهد جان هست سوگنم ترا از کردگار مصطفی یاران خود را حکم داد	صبح اقبالم بود زانرو چو شام از جفا قتل محمد کرده می زین سبب با تیغ اینجا آمدی که تویی بیک تئول المرحوم جان گشت این راز خفی آشکار این برادر را نامید اتحاد قیسگادار را گردن ز بند	زیر دین خلق هستم پایمال ذمه داری از پی دین عیال چون عمیر این راز از حضرت شنید جز من و صفوان ازین از پی نبی صد ستایش مر خداوند و دود مایدش از علم دین کردن خیر مثل خود دانستن او را از چند	نیز خوف مرگ اطفال عیال گشته صفوان مرا ترا ای نکیال جامه کفر و جهالت را درید هر کسی میبود مجبول و غسبی گو بهایت سوئے اسلام نمود نیز تقسیم کلام داد گر
---	--	---	---

مجموعه

در کتاب بهیقه دریائے خیر جسے جوئے ادبسی بنمود شاه گفت میگوید محمد ہر زمان ہر کہ اورا وحی آورد صبح و شام	ہست راوی پور فرزند زبیر لیکے از وی نیامد هیچ گاہ حال غایب میشود بر من عیان او چرا از وی نہ پیدایش پیام	اشتر خاص رسول حق پسند یک منافع داشت آنجانی نصیب پس چرا اشتر نہ اند شد کجا جبرئیل آمد خبر خیر البشر	ناگهان گم گشته و مفقود ماند بود او را نام زید بن نصیب بست جویش میکند شام صبا از حقال آن لعین داؤد بن
--	---	---	---

نیز گفتش ای امام حق پرست هر چه در من آن منافق گفته بود	اشتر تو در فلانی جای هست نیز حال اشترم ظالم هر نمود مردمان رفتند آنجا در زمان	گفت حضرت من نه هشتم غلبه در فلان جاناته من آمده است بندگشته یافتنش همچنان	لیک از دادار بر من عیان بند با تخیل دمار او شده است
---	---	---	--

## معجزه

در صحیحین از علی مرتضیٰ نام جای روضه رخ آمده رقعه دار و مراد از چنگ یافتیم آن زن در گفتیم ما ما با او گفتیم خط بیرون فکن ما بگفت بگفته خط را ہی شدیم بود مضمونش شده والا نصیب هست در که مرا اهل و عیال خواستم تا بر قریش احسان من پس امیرالمومنین یعنی عمر زانکه این فعلیکه از وی شد طوطی هر بانی خاص آمد ای عمر اهل قصه هست در وی برین داد فرمانی کسی یا بد خبر رقعه حاطب بسوی مشرکان هست سو گندم اگر تنها بدی فکر خود سازید راهی بر زمینید پس بوجی حق بنی راشد خبر	شده روایت گفت ختم الانبیا در میان که وظایه شده پیش من آرید آن خط بیانگ خط بیرون کن ای زلف پارسا در نه سازیمت بر سه جلد تن تا که در پیش پیمبر آمدیم غزوه مکه شاید عنقریب در میان بیکی پرگنده حال میشود ثابت باین تند و بدون عرض کرد ای سید خیر البشر بود چون اهل نفاق ای گنج از گنا هوش ساختن باید گذر چون بگردد قصداً شخص حق سوی مکه فوج تا سازد گذر کرد راهی بود مضمونش چنان بر شما کینتن پی جنگ آمدی ورد ترک خانان و جان کین خط گرفته یکنونی سازد گذر	کرد فرمان بر من مقداد هم گفت یقینا بید سوی او خان هر سه تن گشتم بر اسپان سوار گفت نزد من ندارد هیچ خط بود خطش در میان سو کسر ازین بود بلبقه حاطب پیام حال خود پس بید از حاطب معل نی کسی دارد مرا از اتسار با تا نیا سازد از روی حیا رضتم ده تیغ حاطب را زخم منع از قتلش نمود آن نامدار پس بحاطب گفت شاه مسین جمع آمد شکر اهل هدا بود اخلازین سخن منظور شاه شاه با فوج عظیم آید بیرون حق تعالی ساختی او را مدد یکزنی را داد این رفته نمان کرد راهی جانب او مرتضیٰ	بر زبیر بن عوام محترم یکزنی یا بیدا آنجا ناگمان دو کشیدیم از زمین و از یار این گمان اندر شما دار غلط کرد بیرون داد از روی خدا بود آن خطا سوی کفار ظلام عرض کرد ای سید اهل عقول حالی اهل شود شام و صبا بر سر اهل و عیال من جنا در میان خاک و خوش افکنم گفت اهل بدر را از کردگار هر گاه تو ز من آمد معاف بهر فتح مکه از امر خدا تا نماید فتح از اقبال و جاه مگر از تیغ خود سازد زبون تا شدی غالب شمار از خود تا رساند زود پیش کیان نیز مقداد و زبیر پارسا
---	--	---	--



## مجزه

از پی قتل بنی کرد در جسد ترک اخلاص و قبا باید نمود یا قندش گرم خورده بسبب	مشركان با همه گریستند عهد یا بنی هاشم جفا باید نمود مشركان کردند در نامه نظر در جهاد آمد بیاب اولین	حافظ زهری وایت کرده است عهد نامه زین مطابنگاشتند طعم کرمان نامه شد جز نام حق شرح این نامه بسی واضح ترین	در دلائل بیعتی آورده است هر طرف تخم عداوت کاشتند پس خبر داد آن شه اهل حق
---	--	--	--

## مجزه

داد از قتلش خلایق را خبر کرد راهی نامه اسومی ملوک از جهالت نامه را صد پاره کرد نام او باذان امیر تیز فن سوی دین خویش سازد مبری در مدینه پیش آن روشن نفس پیش کسری و الهی فارسی گشته شد از پور خود شریه نام در میان خاک خون آغشته باز پیغمبر بلا شک از خداست ز انبیا و را نمودم سر جدا نی با و حرفی بگونی جز مینر گشت از دین الهی بهره دور	در بهائش سید خیر البشر بهر عوت سید اهل سلوک چون بکسری قاصد آن سپهر بود از وی عالی اندرین میناید دعوی پیغمبری باز باذان کرد راهی این کور کز امیر ما شده فرمان ترا در بهائش خسر و نادان هام گفت از شیر و یه کسری کشته شد گفت باذان گرد و این قول است خسر و ظالم بسے کردی جفا نی تعرض میکنی از هیچ چیز شد مسلمان با و پور خویش سپهر	چون بزیر تیغ کسری آمده سال ششم چون بجزرت ترین شاه فارس نام او پرویز بود بر سر نامه نوشت اول جانب آنگس او در هر نفس پس مر او را ساز راهی پیشین قلیل پیغام از تندی شدند لیک فردا پیش من حاضر شو هر دو قاصد را طلب کرد آن زمان پیش او کردند ظاهرا سخن بود از شیر و یه مر قوم اندر دعوی پیغمبر سازد زرب کرد تصدیق کلام مصطفی	این خبر را بیعتی را وی شده قصه ادبست واضح این سخن سوی کسری نامه راهی نمود گفت نام خود ز نام من چرا سوی او نوشت راهی کن فکر تا که آوندش به پیش این دن برود تن پیش سمیب آوند گفت حضرت هر دو را این دم بهر پیش بوجی حق عیان ز باذان آمدن این هر دن اندر آن ایام خطی سوی او پس بان شخصیکه در ملک ب باز باذان موجب صدق و صفا
--	--	--	---

## مجزه

از امام بهیقتی ثابت شده  
گفت انصاری بطلبه مرده بود  
ز رحمت پی سلطان دین  
لقمه چون ساخته اندر دهان  
آمان زن گفت شاه فیض  
نی در انجا یافت پیش جابود  
نی میان خانه بود آن لاله

وز بود او در میان آمده  
بر جنازه شد امام اهل بود  
کرد دعوت برد تشریف آن  
نی فرود برده رسول انور جان  
من روان کردم بی سنج  
ساختم راهی مرا در از خرد  
باز آمد پیش من نا کرده کار  
کرد فرمان آن امام نیک نام

هست راوی عاصم فرخ سیر  
خلق چون از دفن او فارغ شد  
چون ضیافت پیش آن حضرت  
گفت زان شالست این محمود  
که شود بیع غنم انجا پدید  
آن بزیرا که خرید است بها  
آدمی پیش زنش کردم دل  
قید یا نر داده باید این طعام

والد او بد کلیب نامور  
با پیغمبر سوی خانه آمدند  
بهر خوردن دست خود کشید  
شد گرفته خیر از دل اهل خود  
گو سفندی بهر من ساز خیر  
موجب قیمت فرو شد مرا  
داد آن بزرگ قیمت در زمان

## مجزه

گفت طبرانی بمجم این خبر  
پس یکی ز انصار آمد پیشی  
هست پرسیدن ز تو چیزی  
یا سوال خود بیان سازید خود  
گفت پرسیدن شمار ابوین  
نیز در نفس دو گانه از خدا  
بر که در عرفات بناید قیام  
عرض کردندش که ای سلطان دین

را ویش بزرگ شد ز ابن عمر  
نیز از قوم ثقیف آمد یکی  
گر اجازت میدی گویم ما  
تا جواب از من بیاید از خرد  
بهر قصد بیت رب العالین  
چسیت از بعد طواف اجر جبر  
چسیت اجرش از خدای نام  
هست سوگند از خدای ماین

گفت وزی پیش آن شاه غنا  
هر دو نبودند بر حضرت سلام  
گفت اگر گوید من ز من  
جمله گفتندش که ای عالیجناب  
آدمیم از خانه بیرون از صواب  
چون بودم ز طواف بقصو  
هم تو ابی کرون از جبار  
ما برائی این سخنها آدمیم

داشتم در مسجد خاص منا  
عرض کردند ای رسول نیک نام  
هر چه میپرسید از من این زمان  
خود بیان میکن سوال و جواب  
چسیت در وی از خدا اجر تو  
کو بمرده هم صفایا بد ظهور  
نیز اجر اضحیه از کردگار  
در حضورت حاضر خدمت بم

## مجزه

آمد از ابن عساکر کتاب  
در میان حلقه بنمودم قعود  
حضرتش فرمود ای یار نگو

ز ابن اسقع و اشد نامش نیا  
پس یکی ز اصحاب بنعم نمود  
چون نشست اکنون در چیزی گو

گفت من رفتم نزد یک امام  
گفت شایان نیست باری پر  
من بدانم چسیت او را مدعا

بود با اصحاب مشغول کلام  
در میان حلقه بنمودن نشست  
بهر چه آمد ز خانه سوسے ما

عرض کردم گاهی رسول نیکو گفتش دارم قسم زان کردگار بعد از ان فرمود آن بری پرست شک بهانشد کز وی آیضا ظاهر	چیت در دل مدعا من گو کو ترا از راستی کرد آشکار بر همان باشد که در نشسته در میان سینه نماید قرار	گفت پرسیدن ترا میبوی این من برای این سوال از خود قلب خاطر را از دستکین بود هر چه دردی شک فتد در دل بگیر	هر چه چیز و شک چه چیز است در حضورت آدم ای باخرد نیز اطمینان از و حاصل شود هر چه غیر شک بود آنرا پذیر
---	--	--	---

## خاتمه باب بیوم

حمد مرحق را که از انعام وجود هر سند در پیش ارباب اثر نیز قید نام هر خبیث که بود هر حدیثی که بر اهل اثر موجب ترتیب علمای کرام	بر رفیق نصرت و یاری نمود بود هر معجزه را معتبر اندر اجش در کتابخ و نمود آمده موضوع غمیت ساختم من بر سر و فصل تمام	معجزات سید خیر الانام ساختم کوشش نظمش بکیرا آن روایت برج کردم کتبا در کتاب خود نه ذکرش ساختم هفت و شصت است در فصل اخیر	آمدند از دست این احقر تمام درج کردم نامهای را و بیان کو قوی میبود از روی صواب از برای ردا و پرده ختم تا که باشد هر کس را دلپذیر
--	---	--	---

در دو ماه این باب از بعد دو باب

نظم شد و الله اعلم بالصواب

## الباب الرابع

# فی وفاته و زیارت مقبره الشریفه صلی الله علیه و سلم

بسم الله الرحمن الرحیم

میل در کش دیده ایام را در میان چاه نخبه فیت ماه صحن عالم را با تم خمیدن بود عبداللہ را پور نکو عالی را داد از فرقت عننا	باش کحلی پوش صبح شام را اختر انرا گو که عالم شیداه خانه جانرا ز غم آتش فکن از برادر زاده عباس کو کن رقم چون رفت زین دنیا	تقل گنج نکتہ را فی بازن لاله را داغ دیگر کن بر جگر روی دل را ز آب گداز کن خون گری کن جانب حسرت گرای واقع غم مثل فح روز جزا	ای رفیق باب گیر ساز کن نصرت بنامی از درد اثر داغ ماتم از سر نو تازه کن جامه عباسیان در بر نما عسایم امام الانبیا
---	--	--	--

شده روایت زابن عباس سعید  
 پس بکه سیزده سال آن امام  
 چون بعمر شصت و سه سال رسید  
 شد روایت زابن مسعود  
 داد آگاهی ز فوت خود بما  
 چون نگاه لطف بر ما ساخته  
 حق در بار زان پس باز کرد  
 زنده دار و حق شمارا باسلام  
 را بیت قدر شما سازد بلند  
 بر شما سازم وصیت آشکار  
 شد خلیفه کردگار لایسام  
 فی علو خواهم هرگز براله  
 گفت با من در کلام خود خدا  
 بر او کردم دار آخت  
 گفت آیا نیست جانان سفر  
 چون نمای از تواضع نیستی  
 عرض کرد پیش کی ای خاص خدا  
 بی تو کی گردد جهان بر سایه  
 کی ملک از بحر تو سازند آه  
 رو بگردانم بسوسه کردگار  
 کاس او بی بر من آماده است  
 عرض کرد پیش که ای سلطان دین  
 گفت غم نمیدهد آفتخ گوین

چون رسول اللہ صلوات الله علیہ  
 کرد دعوت خود و محنت صبح و شام  
 محل عزالت سوخت کشید  
 کانکه از خدام شاه و دهر بود  
 والدین و نفس من با دشمن  
 اشکباری بیجا با ساخته  
 در نصیحت جملہ را آغاز کرد  
 رحم سازد بر شمار در صبح و شام  
 تا که میباشند اعدا مستمند  
 تا که پر سیرید از پروردگار  
 بر شمار من الی یوم القیام  
 در عباد و در بلادش هیچگاه  
 هست دار آخرت بر شما  
 زانکه او نبود کار آخت  
 از تکبر چون بیفر از نده سر  
 در و عالم به پیشقت نیستی  
 شمع جمع اقتدا و اہت را  
 داغ ماتم کی بگیرد بیتواہ  
 منقطع کی میشود و حی الہ  
 میکنم در جنت المادی قرار  
 حور و علمان در جنان استاده  
 پیشوای انبیا و مرسلین  
 کز رجال اہل من باشد ترین

و حی بروی گشت نازل از خدا  
 جانب شهر مدینه رفت زود  
 در صحیحین آورد این خبر  
 گفت پیش از فوت خود کجاہ  
 چون فراق آمد قرین زنجی  
 موجب مهر محبت ریخت اشک  
 بعد از آن والی آل عبا  
 حق نگمدارد شمارا ہر زمان  
 میکند ہر جا نگو نام شما  
 ہم وصیت میکند حق بر شما  
 نیز تر سالم شمارا بار بار  
 جامہ کبر و ہوا از بر کشید  
 ہر کسے کو از تکبر دور ماند  
 عاقبت کو دار احسان آمد  
 شد عز از ایل لعین از کبر خوار  
 اگر سر کبر و ہوا سازی بلند  
 کی برون آئی ازین دنیا و دین  
 کی کنی ویران زانرا زین فراق  
 گفت با ما شد قرین آن فراق  
 می نم در سدرہ پاکیزا یا  
 سازند عوض مصفی بہر من  
 بر تن پاکت که سازد دست شو  
 عرض کرد پیش کہ ای ہرمن

رہنمائی یافت در راه ہدا  
 مدت ۳۰ سال آنجا زنده بود  
 بود زنیان سن بو بکو عمر  
 سرور با عیال م پناہ  
 پس بہ بیت عایشہ مارا بخواند  
 شرح زیبای او ترزان سر  
 گفت دار و مر شمارا مر جا  
 میکند غالب شمارا در جهان  
 از ہدایت پر کند جام شما  
 تا بود خیر و سعادت در شما  
 زانکہ من ہستم نذیر آشکار  
 میل در چشم تکبر در کشید  
 در زمین بی تخم فتنہ بزنگد  
 از پی پرہیز گاران آمدہ  
 در گلویش طوق لعنت پاندار  
 میشود در دام محنت پانہ بند  
 کی نمای دیدہ ما پر ز خون  
 کی زنی آتش جانرا زین فراق  
 غیر پایان است میدان فراق  
 بار فین خویش سازم التقا  
 راحت و عیش ہمیا بہر من  
 کاہ اندازد ہر بیت بازگو  
 در کد امین صلہ ساز میت کفن

<p>گفت در ثوبی که دارد در برم  یا ببرد و مصر که مسکن شود  پس در آدم شور محشر شدید  گریه با چون فرزند گشت  گفت بر خود صبر سازید غیثاً  صبر سازد هر که باشد با صفا  حق شمار امید به نیکو حسرا  پس درین تخم نهیدی اهل راست  هر که برین اولاً خواند صلوة  با گروه جمله املاک آید او  روح پاکم روز تا شب صبح شام  احتر از گریه و ناری کنید  پس نساءشان که گان اند  هر که غائب هست از یاران من  کلمه حقم بخواند هر زمان  در دلش باشد ز عشقم خارها  باز گفتیش که ای خیر الورا  آپنجان سوگنا بیندشان  و اتقوا یومالی لا یظلمون  بعد از آن مصدر احسان بود  گفت بعضی چون این آیه فرو  آخر سال حیات آن رهنمون  پس سام بن زید نیک نام</p>	<p>چون بفرمان خدا جان بسرم  یا به برودی کویانی میبود  هر که در گریه و زاری پرسید  اشک از چشمان حضرت روان  رحم سازد بر شما پروردگار  صبر باشد پیشه اهل ذکا  از بنی کوبود شاه شما  بر سر قبرم که درد ابر مراست  هست جبریم صیغش صفای  تا نماز من ادا بنماید او  خوش نماید از صلوة و از سلام  اجتناب از مری بسیار کنید  آبروی فاندان نبوت اند  بایدش گفتن سلام بی سخن  از فراتم خسته ماند هر زمان  گوید از نعت مرا طومارها  در میان گور کار در مرترا  نی شب بیند شما نزد میان  گشت نازل بر امام زین  زنده تا احدی و عشرین یوم  مصطفی زان پس ساعت بود  از پی حج الوداع آمد برین  بعث کرد از روی نصرت شما</p>	<p>گر شما خواهید تکفینم کنید  باز گفتیش که ای میکین یاران  خون دل میرخت از باهر کسی  بی نهایت گریه و زاری نمود  هر که سازد صبر در ریخ و ملا  پیچ سودی نیست ای یاران  چون مرا شوید تجنیم کنید  بعد از آن بیرون رود از زمین  باز اسرافیل و میکائیل باز  بعد از آن بهر نماز ای اهل زمین  نی مرا از تزکیه محنت دهید  میکنند اندر نماز بی سخن  پس شما خوانید ای یاران زمین  هر که زین ساعت الی یوم القیام  یا دخیمن بهر محفل کند  بایدش از طرف من گفتن  گفت اندر قبر آدم فرود  در مدارک ز ابن عباس آمد  گفت بگذارید از بقره و را  بهست قوی باز بروی زمین  کرد زاری پور عباس شدید  در مدینه باز چون شد ز سفر  نیم شب سوخته ای بقیع</p>	<p>پس میان خاک تدفینم کرد  بر تو از یاران کن میخواهد نماز  کرد زاری بجای با هر کسی  باز بر اصحاب دل داری نمود  دوست دارد در روز ارباب  میشود ناراض حق از فرع فرع  در کفن پوشیده تن نیزم کنید  ساعتی ای خیل نیکان زمین  عزرائیل آید که تا خواند نماز  فوج فوج آید سوی من زمین  نی هزاره بیخ در قلم بنید  ابتدا مردان اهل بیت من  گریه کم سازید از صدق و تقین  میبود بر دین پاکم صبح و شام  از کمال اشتیاقم دم زند  تا مرا در آسمان گردد غلام  اهل بیتم در ملائیک یک جنود  آخر آیه همین نازل شده  بر سر شهادت دو صد آید را  بود تا هشتاد و یک روز آن من  گفت ختم وحی آمد بر دعبید  کرد ذی الحج در انجام صفر  به استغفار موتانی بقیع</p>
---	---	--	---

باز آمد نزد اهل خود رسید  
 در سر چون اشتد او ش می نمود  
 گفت بر من اذن سازید آشکارا  
 همش بود از زمین از بسیار  
 گفت بر هر مومن نیک اعتقاد  
 رتبه او رفیع سازد کردگار  
 گفتی دیدم اشتد ابو جعفر  
 گفتی باشد کسی جز انبیا  
 ابن مسعود آنکه عبد اللہ بود  
 گفتش ای سید اہل سعید  
 گفتش انبیت بر تو را تسبیح  
 لیک احسان خداوندان  
 چون بسی سختی میان درود  
 بر سرم ریزید از روی ادب  
 تا وصیت میکنم بر مردمان  
 ز آب بروی مشکها انداختند  
 بر سرمشبر بر آمد شاه دار  
 مدت تب وازده روز آمدش  
 پس بیاران امر کردند آن نیکمرد  
 زانکه پیشم از صحابہ نیست کس  
 گفت ای پیغمبر خاص خدا  
 گفت ای بو بکر یار مہربان  
 گشت واقع اجر تو بر کردگار

صبح چون شد در کشتش پدید  
 در میان خانه میمونه بود  
 تا به بیت عایشه گیرم قرار  
 حیدر کرار و فضل نامدار  
 باشد از درد و بلا اشتداد  
 خط کشد بر جرم او آمرزگار  
 غیر آن پیغمبر روشن نفس  
 که بشدت آمدی اورا بلا  
 گفت رفتم پیش آنشاه خود  
 هست در دست ترا سخت شد  
 مرترا باشد و او اجر افضل بر  
 خط کشد از نامه او هر گناه  
 در روی ناز نیست ز روشد  
 تا بیا بم راحتی از درد و تب  
 وعظ خوانم از برای نفعشان  
 آن تن نازک در دست ترا خند  
 خواند حمد و نعت از پروردگار  
 هر زمان از تب بسی سختی شد  
 هر در مسجد بیاید بند کرد  
 احسن الیہ جز عتیق بخش نافر  
 مرشد ارباب عرفان و ہدای  
 گر باہل بیت سازم این بیان  
 باش در حفظ خدا لیل و نهار

چون دو شب بودند باقی از صفر  
 اہمات المؤمنین را آتزمان  
 اذن دادندش ہمہ از ولج پاک  
 چون میان خانه صد گرفت  
 گر مر اورا میرسد گاہی بلا  
 حضرت صد لقیہ ام المؤمنین  
 شدت تب چون بر وی بسیار  
 ہر بلا بر ما نماید شنداد  
 بود اورا شدت تب بیشتر  
 گفت آری بر من این درد و عذاب  
 گفت ای بیچ مسلم نامدہ  
 جرم از وی چون در قہای او  
 امر کرد از ہفت چاہ اندر شب تا  
 آتشی در دم نشیند اندکی  
 مخضب حفصہ کہ او بود از نجاس  
 اندکی تسکین حرارت یافته  
 از پی شہد پیکار احد  
 هست قول بعضی رباب کرام  
 جز زور بو بکر یار نامدار  
 گفت عبد اللہ فرزند عمر  
 امر کن تا جان سپاری ساز  
 پس بود زاید مصیبت بر ہمہ  
 اندران بیماری آن سلطان چون

روز شنبہ شد ظہورش در دوسر  
 پیش خود خواند آن امام از نزول  
 شد برون زانخانہ شاہ تاباک  
 شد فزون از درد او را تاب  
 در شود در درد و محنت مبتلا  
 ز وجہ پیغمبر اہل یقین  
 در دوسر آمد فزون بیمار شد  
 اجرا سازد فزون العباد  
 ساختی بر فرشتہ بالین اضطراب  
 هست چون در دو و مردمان از شاہ  
 چون مر اورا محنتی طاری شدہ  
 منتظر گردند زان اندوہ سخت  
 در میان ہفت مشک آید  
 چشم من سردی بہ بیند اندکی  
 اندر و نشست آن اشرف نشان  
 سوی مسجد آن زمان بتناقتہ  
 خواند استغفار آن یار احد  
 بود ہشردہ روز بیمار آن امام  
 سید اصحاب یاران کبار  
 بر تنی آمد عتیق نامور  
 خدمت و بیماری ساز  
 میشوند از درد و غم ابتر ہمہ  
 خطبہ خواند و وعظ بر مردم نمود

گفت در خطبه خدا نامدار پس نمود این بنده بر خود ظنی فهم معنی جز ابو بکر رشید کرد در بیماری آتشاه دین پس بخت کردی بزاری تهی بل نفس خویش میگردی عیب لیک چون سختی ز تپس پارشد چون اذان دادند در وقت نی در آنجا آن زمان بو بکر بود عرض کردندش بی امی نیکام خواند بر غمپس ابل کرام پس برون آمد بلال باصفا پشت مالشکت نومیدی بود نابود مرا خوشتر ازین خون دل از دیده غم دیده عرض کردش کای محب مصطفی خورد غش افتاد میوش آن زمان عرض کردش کای امام اهل حق اندر آن دم سید دانش پسند مقتدا شد خواند با مردم نماز میکنم اکنون ازین دنیا کنای طاعت و بهر زمان بایندود التوا لله الذی خلق السما	بنده را داد از خود اختیار آنچه میبود سستش کردگار نی بدین هیچکس آنجا رسید چل نفس آزاد آن یار امین عافیت را خواستی از ذوالجلال سرزنش نمودی از روی صواب اندک کم طاقت رفتار شد کرد فرمان آن امام باصفا مقتدا شد حضرت فاروق زود گفت بو بکر امین باید امام صد درود و صد تحیات سلام بود بر سر دست پاکش از عنا روی شادی گشت بر ما ناپاید نیستی و انخودا بهتر ازین توده افسوس از غم بال بخت موجب ما بر بنی شو مقت را خاست از اصحاب پیش رو فغان چون تو در مسجد رفتی از قلق ابن عباس علی را پیش خواند بعد از آن فرمود ای اهل نبیا مرشما کردم خلیفه کردگار حفظ طاعت آید ز اهل سجود واحد را عن قمره یوما غدا	در میان دارد نیای دنی در بجا آمد ابو بکر سحود خود منحسیر بود شاه انبیا در خبر آمد که آن گنج رضا نی درین بیماری آن گنج فافا در مرض با مردمان خواندی نماز در سه روز آن آفتاب نمرود حضرت صدیق را خواندین باز صوت تکبیرش شنید آن لیس خواند اذان وزی بلال پاک زاده گفت شاهش با ابو بکر بهام زومنادی هر طرف فریاد داد کاش از مادر نه هرگز زادی ورنه میزادم نه زین خاص خدا بود گریان جانب سجده دید چون نظر نمود بو بکر امین صوت گریه شد گوش شاهین مومنان از سحر تو گریانند پس بدست هر دو دانا مکینه داد مرشما را حفظ حق باشد قرین با خداوند جهان تقوی کنید بیج کاری نیست جز تقوی کل من فی الارض ان فی الجحیم	و آنچه باشد پیش آن شاغنی در تعجب آمد آنجا هر که بود زان سبب بو بکر آمد در بجا چون شدی بیمار گاهی قضا خواستی از حق دعا بر شفا آمدی بیرون بمسجد از نیاز نی بمسجد شد برون از در سوخته تا که با اصحاب بگذارد نماز گفت آیا هست این شو عمر بعد از آن بر باب مسجد ایستاد گو که تا بر مردمان گردد امام گفت و انغو شاه و اخیر العباد کاش در چاه عدم افتادی دیدمی زینگونه آفات و عنا رفت نالان سو بو بکر رشید دید عالمی مسجد از سلطان دین گفتی ز هر چه آواز این است موجب فقدان نالانند سوی مسجد شد روان آن کزاد در امان مانید در دنیا و دین در مقام قرب حق ما و کنید هست تقوی در دو عالم آبر و جبر بی باقی فی کل آن
---	---	---	---

از حمیرا شد روایت زین خبر گفت بر گویند یار غار را بر مقاست چون تواند است پس حفصه گفت ای عصمت کجا بنامت سوان صاحب یوسف از شد بو بکر را بهر ساز پس بسجده آمد آتشاه سعید بود قاعد مصطفی قائم عتیق ز نجات پیش فقیهان شد روا کرد فرمان بر عتیق رهمنون در نماز از بودی آن یار این نی نمازی خواند خلف بیکس شد حسن راوی ز حیدر زنجیر من و ما بخدا شتم از حاضران روز خامس شب غالب الم نامه بهر عتیق سینه صاف گفت حضرت ای ابو بکر این هست راوی ابن عباس ز انجاعت بود فاروق عمر تا که باشید از ضلالت انان هست غالب و بروی این زبان گفت آن امام نیکو چون پیمبر گفتگوی شان شنید	چون بسے بیمار شد خیر البشر تا شود صحابین را مقتدا کی از داینکار آید بر مراد تو بگو اکنون بان خاص الم از شمار زنده مردان مثل سید در میان مسجد آمد از نیاز یار اول از امامت پاکشید اقتدا نمود با شاه شفیق گر کند قائم بقاعد اقتدا بر مقام من شود قائم کنون آمدی بیرون همانند شادین جز ابو بکر این و خوش نفس گفت فرمان کرد سلطان البشر نی مرضی و نی سقیم آن زمان کرد خواهش نامه ساز در قم بنویسم تا ساز و اختلاف نا قبول آمد خدا را بالیقین گفت چون وقت فاتر شد یار ثانی والی فرخنده فر بر خرید از دین حق در هر زمان بس بود پیش شما از حق قرآن نامه گر ساز در قم باشد کوه موجب و جش ملائت پدید	پس بلال آمد که تا گوید اذان گفتش ای سید اهل شرف گر بفرمانی عمر را به شود حفصه کردش عرض آید پسند مقتدا شاید ابو بکر این شاه عالم صحتی در خویش یافت بعد از آن آمد امام حق پست یار اول خلق را شد مقتدا تا ز پیچن یافت بر حضرت عرج پس ابو بکر این خواندی زمان با عتیق الله کردی اقتدا لیک خلف پور عوف نامور تا عتیق الله باشد مقتدا خواستی گر مقتدا کردی مرا عبد رحمن را که پور یار غار عبد رحمن رفت تلوح آورد تیز آمد مومنان را تا پسند در میان خانه مردان داشتند گفت پیغمبر که آیا بر شما پس بان بکشاد فاروق این اختلاف آورد انجا هر کس رای بعضی شد موافق با عمر گفت بر خیزید از من این زبان	بر نماز آیند هر سو مردان هست بو بکر این مردان گفتن منی اتما سم کرد گفت از روی غضب آن کشتن نی چو اولاین کسی اندرین بر دو کس تکبیر زده برین شت از یسار یار غار خود نشست تا نماز جمله مردم شد ادا تا توان شد گشت کابل انجوع با جمیع مومنان پاکباز ساختی خلفش نماز خود ادا خواند بیکر کعت میان بیکسفر مردمان سازند فرض خود ادا پس امام ساختی غیر چرا بود فرمان کرد گفت تلوح آر موجب فرمان بنی را بسپرد که بشانت اختلافی میکنند با ای وهوی ناله بار داشتند نامه بنویسم از روی بد با صحابه گفتی ارباب دین شور و غوغا خاست از هر سو هر کس در اختلاف آورد سر نیست در بزم بنی شایان
--	---	--	--



گشت ثابت از حدیث معتبر داشندی پیش ام المومنین عائشہ را گفت آنشاہ لہو چون ہوش آمد بر آخج زہ عائشہ در دہر و نیار بانہ در صلوة فجر مردم داشتند بود ہسم نازنین او نجیف جملہ یار انرا نظر افتاد زود ہر کسے از غایت فرح و سرور عاشق از دیدار یا رخ فرخام شد گمان اورا کہ از بہر نما باز کرد آن پردہ حجرہ فرود در میان راہ مروی بافا گفت در داو بنجیف آفت ہر علامت گشت ظاہر تہ بس بیابان آن فدو الکمال گفت جہد را از خلافت تا ابد بود امرش از خدای کار ساز نیز میرسد حسد او نہ آگہ خوش را مغموم میا ہم بسے نیز گوید چسیت حال در دو عوض کرد اے سید فالاتبار کیست با تو ای امین حق پرست	راویش مہل بن سعد نامور حضرت صدیقہ گنج علم دین خرج ہر دینار کن در را حق کرد تکرارش سہ بار آن نامور داو در راہ خدائے کار ساز از پی تکبیر دست از رفتند چون ورق از محققش وی شرف چون بدیدند نقش او استادہ بود مثل گل بشکفت غم را کردد از نماز آید برون بہر سلام سوی مسجد آمد آنشاہ حجاز پس ہمان دراز جہان رفت نمود پیش آمدین دورا کرد کتفا شدت بیماری اندک کم شد آفت قوم اورا شد بران شاہ ہنگ از خلافت میکنم اورا سوال فی کتب پریشش از ان خاص احد روز مع در خدمت شاہ عجاز چون گذاری حال خود ای پادشاہ کرب ہم سخت بتیا ہم بسے گفت میا ہم بسے در دو لقب مرتر آگوید سلام آموزگار گفت با من قابض النار و کعب	آنکہ آمد سید اہل سجود چون بدرد موت شد بجا رشاہ اندر ان دم مصطفی مدہوش شد لیک ہر باری برو غش آمدی شد وایت یوم شہین چہ رسید پردہ حجرہ پمیرد ان نمود چون بمردم دید آن خیر العباد پس گمان کردند کان شاہ حجاز ہر کسی از فرحت و عیش درون پس ابو بکر امین آمد فرود پس اشارت کرد از دست آمانام چون رض بر کوب شدت شد جلی گفت چون شد معج خاص از پس نہفتہ گفت عباس بسوز نیست امیدم کزین وجہ شد کین خلافت ہست آیا حق ما از حیاتش ماند باقی چون روز جبرئیلش گفت ای عالی مقام ورجوا بش گفت شاہ نکتہ باز آمد روز دیگر جبرئیل روز ثالث جبرئیل آمد چنان نیز پرسد حال بیماری ترا ہست او یلا مرا از بعد تو	ہفت دینارش میان خانہ بود ترپ و نی یافتی شام و بگاہ گشت غش غالب بر وہوش شد ستی و بہوش طاری شد شد در ان روز انتقال و پد سوی شان نظارہ کرد استادہ بود مثل غنچہ در رسم لب کشاد جلوہ خواهد داد از بہر نماز خواست کاید از نماز خود ہر دن تا بصفت خواند نماز آن گنج خود کہ شماسازید امر حق تمام پس بیرون رفت عباس علی حال درد او چہ ہست ای بوہر مصطفی رحلت کند بعد سہ روز زندہ ماند سید اہل سعید یا بود حق دگر ز اہل صفا یوم سبتش جبرئیل آمد بسوز حضرت حق مرتر آگوید سلام ای امین اللہ و جہم ہست سخت گفت حق گوید سلامت یا خلیل بود غزرا بیل اورا ہمنان گفت دارم وجع سخت ای پادشاہ آخر عہدم بد نیا بعد تو
--	---	---	---

نیر باد نیاترا اے نازنین یافت بر خود مصطفیٰ سکران موت در سکر چو نشدی غالب شدر وایت قابض الارواح چون حکم فرما تو آرم بحسب در کنی فرمان روم من پارس گفت غرر ایل اے خاص خدا بعد چمن پور بو بکر سعود گفت این سواک ی داور بیا توان خوار رفیق اعلیٰ بگفت در کنار عایشه سر می نهاد پادر جبره برداندا ختم از ربیع اولین ثانی عشر روح پاکش چون زتن پراز کرد قلزم غم آن زمان در پیش شد بود چون سیاهان آفتاب شور جزا گشت بر پابر فلک حال یاران شد بسی ناز و نزا شد چنان بطاعتی بر او پدید گنگ شد همان عفان آن زمان مرغی جسامانده شد دروغم ایک چون سلطان دجلت نمود رغبتی از دیده غمیده آب	آخر عهدت از وی با یقین شد بر دظا هر چه آیات موت رشته از آب مالیدی برو ماند قائم بر در آن سمنون هر چه خواهی میکنم اے پشوا حکم تو حکم حق است ای خوش هست حکم کار تو آرم بحسب آدم آدم در کفش سواک بود سید اولاد آدم را سپار روی نورانش چون نوحه گفت روح اقدس خالق بقی بیان را پدید روی نورانش پنهان ساختند بود چون بنود این دنیا گد هر کسی که از گریه ساز کرد بر کسی از اهل دین بیوش نهد در فرار و اضطراب و اضطراب گریه و زاری نمودندی ملک گریه و زاری نمودند آشکار کرد انکار از وفات آن سعید بود جوی لشک ز چشمش روان طاقت حرکت نماندش از الم نی در آنجا حضرت صدیق بود شد درون مسجد از روی شباب	من نماز اولاد آدم لے سعود وقت نزعش بود حاضر جام آب گفت ای خالق نماستاری عرض کرد ای سید اهل سجود در بگوئی قبض روح پاک تو داد و نانش رسول خوش سخن جبر نیلش عرض کرد ای حق پرست عایشه دانست از روی نوکا کرد سواک آن امام المتقین دست مالیدی بر دستا بناک یوم ششمین گرم چون شد شست هست قوی در میان شونر عام پس بلبل چارشنبه زیر خاک شور و غوغا شد فراوان هر شعله زن شد آتش در دالم ماه را در سینه داغ نم شست مردمان را در هشت و هشت رسید حضرت فاروق را آمد جنون تیغ بران کرد در کف آن محول بست لب از هر کلام و هر سخن غیر عباس و ابوبکر امین شور و غوغا چون سمع خود شنید بر سر بالین شاه دین گذشت	بعد تو بر کسی آیم فرود روی مالیدی با و از اضطراب کن پے سکران موت یابی مر مرا حق سوی تو لایحه نمود میکنم لے جان فدای خا کار خود ای قابض الارواح کن تقتالی سوی تو مشتاق سخن خواهش سواک دار مصطفی کلمه توحید خواندی ایتقین داد از امر الهی جان پاک خیمه شاهی بخت بر فراشت چادرش اندخت املاک کرم گشت در فون آن امام تابناک هر کسی تا در ریغ و شغف در زمین و آسمان آمانم در میان خون ازین ما شست عقل شان گم گشت آن دل ریخت از چشم محبت جو خون تا زنده بقایل موت رسول روز دیگر آمده اندر سخن فی کسی ثابت بماند از اهل دین از کمال اضطراب آنجا رسید باله و ش پیر امن آناه گشت
---	---	--	--

دور کرد از روی آن حضرت شبان	بوسه زد بر جبهه آن ماهتاب	گفت بودی عطر و خوشبو و حیاء	بچنان خوشبو شدی بعد از آن
پس برون آمد ابو بکر عتیق	ز دنیا ای دوستداران شفیق	منه مطلقه دین دار دنیا شد بر او	گشت وصل با خدای رحیمون
مرد در پس چون زار و پوش شد	عقل ما گم گشت زایل بهوش شد	شور و غوغا نیست شایان از نیر ما	انتظام دین بود بهتر از آن
بعد از آن نزدیک مسجد آمده	مر عمر را ناصح و دواعظ شده	گفت پنهان تیغ خود کن ای عمر	یاد کن حکم خداے دادگر
زین منظر فرمود بگو بگوش شد	کرد از قولش با آن نامدار	باز شد بر ممبر حضرت سوار	مردمان جمع آمدند از هر کنار
جانب ابو بکر فوراً تاختند	با عمر فی التفات ساختند	خطبه عالی بر آن ممبر بخواند	داد مردم را بسے اندرز و پند
بعد حمد خالق و لیل و نهار	خواند بر حضرت درود بشیر	گفت این پیغمبر جنت مکان	کرد رحلت سوی عقلی زینجهان
هر که مراد را پرستش مینمود	باز از دنیا بر رفت آن گنج خود	هر که بیاید پرستار خدا	پس خدا هرگز نمیکرد و فنا
مشبه موت آن عقبی پسند	یکه و آیات کلام الله خواند	حضرت فاروق گنج عدل نیر	خطبه میخواند از روی تمیز
گفت ای یاران و اصحاب خود	آنچه من گفتم نه آن تحقیق بود	هست سو گندم بخلاق جهان	نفی موت سید و الامکان
من نیکیا بم بقرآن مجید	فی بعد سید اهل سعید	لیک چشم داشت کان دریا	زنده ماند در میان ما بدر
سینکندت بر کار و بار ما	بعد ما گرد دره ان سو بقا	پس خدا کرد اختیار از بهر او	آنچه نزدش بود غیر گفتگو
شد روایت نفی مشاشه دین	ساختی زان امیر المؤمنین	چون زد دنیا شد شه اهل وفاق	کرد خون فتنه از اهل نفاق
ز انسب انکار موش ساخته	تیغ در کف کرده هر سو تاخته	چون یقین حضرت صدیق دید	بردل پاکش تسلی شد پدید
ز استماع و عطا ابو بکر امین	لرزه مستولی بر او شد لبتین	داد دل بر تقاضا هر کسے	شور استرجماع بر سو شد بسے
باز پیش اهل بیت آمد عتیق	کرد تسکین دل شان آن شفیق	گفت کار غسل و تجزیه کفن	باشما دار و تعلق بسے سخن
خود با عیان صحابه آن زمان	از پی امر خلافت شد روان	کز خلافت بود دین را انتظام	در نه سلک بین فتاوی از نظام
پس مهاجر جمع کیجا آمدند	از خلافت مشورت جو یان	جانب انصار کیجا تاختند	مجلس از امر خلافت ساختند
گفت انصار از شاهم یک امیر	هم امیری دیگر از ما پذیر	پس عمر فرمود باید اتفاق	بر ابو بکر امین گنج وفاق
شانی اتین هست در حقش قرآن	اذ بهانی النار و صنا هم بخوان	اتفاق جمله یاران شد چنین	پیشوا باید ابو بکر امین
لایق تخت خلافت او بود	وارث این منصب علی شود	بیعت او ساختند از جان قبول	ز آنکه بر وی مهربان بودی سول
از پی تجزیه و تکفین نبی	مشغول شد شیر حق یعنی علی	شست و شو آن گنا بازین	شد ز بعض اهل بیت طاهرین
شدند در عین غسل این کس	هست مهربان مشویدش بد	شدند ای دیگر آن دم همچنین	غسل او سازید ای یاران دین

من که خضم قول من دارید یاد غسل سلازمیش چو دیگر مردگان شدند از غیب ای اهل صفا قطعه از بردیانی شد کفن پس نمازش خواند شد بهرام کان و عاقد رجا زه آمده است گفته شد در همه یاران دین نیز در دیگر روایت همچنین یک در جایکه خوش آمدور بود آنجا فرزند آنتا نهیف عالمان گفته شد فرزند قبر پاک گفت بعضی فرزند آن گنج سود چون به قبرش زمین انداختند چون گذشت آن آفتاب میر آخر شب صوت مساجی شده از زمین بالا بیک بالشت شد	آن ندای اولین امیس داد بعد نزع جامه ما بر عکس آن غسل او آید در جامه حیا راست بر بالا آن سر و چین بود تنها هر کسی از خاص عام از سیوطی همچنین منقول است پس روایت کرد ابو بکر امین گشت ثابت از ابو بکر امین دفن آنها ساختن غیر چرا پس بهایجا کنده شد قبر شریف بود خاص آن امام تائبانک از کمال عشق شقران بنمود آن قلیفه باز بیرون ساختند شد درنگی بفرشتش تا سه روز این روایت در شمایل آمده هر چند مسدود از نه نشت شد	شد بابل بیت آندم ختلاف پس هماندم حق برایشان خواند چون فراغت یافتند از غسل او چون کفن بر قاشش کردند بر اس فوج فوج از مردمان آندم او در مقام دفن آن خیر الامام گفت لم ایقبر بنی مصطفی حق تعالی قبض کند روح پاک قبر او بطلوه و دانش پسند پس رداے سرخ در قبر شریف گفت بعضی از ان امام سلین پس حکم جمله یاران کرام این روایت کرد مقبول قوی هم شب زیوم رایع چون سید خاک چون انداختند صحابین باز در روز جزا غمخوار ما	بهنزع جامه آن سینه صاف تا ذوق در صدر بر کس رافق جانب تکفین همه کردند و هر کس از بر سر دفنش بجاست شد نمازش جز امام و جزوعا در بقیع و طایه و بطی و شام لیک در جایکه میرد از دنیا همچو کس از انبیا و تائبانک در میان خانه صدقه کند کرد شقران فرزند آن حسین طیف بود یاران را وصیت همچنین کرده شد بیرون ز قبر آن امام قاری دهر دی و شیخ دهلوی دفن شد آن سردر اهل سعید شد منتم قبر آن نور مبین رینا سلم علیه السلام
--	---	---	--

## بیان زیارت قبره صلی الله علیه وسلم

ای مجانب رسول، خوش بخت دیدن قبر نبی از سنت است گفت طبرانی ز فرزند عمر را پیش بر من شفاعت شد نگاه در مدینه هر که می بیند مرا	ز ایران قبر آن سر و بهشت ز ایران را صد صواب است در حدیث آمد از ان خیر البشر میکند در باغ رضوان جایگاه جز زیارت فی غرض باشد در	مر شمار از شفاعت کرده با اتفاق آمد زارگان دین هر که از قبر زیارت میکند بهیقی سازد روایت از این روز محشر مرورا با شتم شفیع	وز جوار حضرت خیر العباد کین زیارت هست سنت لیقین گو هر دل را اطهارت میکند گفت آن پیغمبر روشن نفس در چهارم باشد از قدر رفیع
---	---	---	---

در حدیث دیگر است از بهی	گفت آنسر در امام متقی	هر که میسازد زیارت مرا	بعد موت من بجز چون و چرا
در حیاتم گویند ز اثر شده	مستفید از خوان فیض آمده	گرچه ضعف این احادیث سول	هست ثابت پیش از باخول
یک جائز شد عمل از اهل دین	بر احادیث ضعیفه بالیقین	ای خوش آنساعت که از شوقم	میرسم بر تیر آن خیر الا نام
زان زیارت دیده را بنخستم ضیا	رشدگاری یا بجز از و ز جزا	یا آنکی این زیارت غفریب	از عنایت کن رفیقی را نصیب

### بیان روایتی از حدیثی که در آن است

از خصوصیات آن عالینجا	رویت او هست حتی درین	نی تمثیل میکند دیو غسبی	با بهایون صورت پاک نبی
گر شود این دولت عظمی نصیب	بخت باشد یار و عون حق خیر	یعنی از دیدار آن گردون جناب	دیده حق بین شود روشن بخواب
نیست شک در دیدن او باین	نی ترد و میناید اهل دین	نیست شیطان را مجال در نگاه	میکند تشبیه با آن پادشاه
از احادیث این سخن ثابت شده	نی در و شک و تردد آمده	در حدیث آمد از آن خیر الا نام	خدا را نی من را نی فی المآل
	نی تمثیل میکند شیطان بمن	ز اهل ایمان هست ثابت سخن	

### بیان مشرفان ناظم به کتابت ویت آن عالی جناب ربیع خواب

تشکر از عون خدا که کردگار	این سعادت شد نصیب من	رویت احمد زلفهای خدایت	گر کنم اظهار این نعمت روست
چون بمن سن تمیز آمد قریب	دولت دیدار حضرت شد نصیب	بودم آغاز جوانی و شباب	یاد دارم در شبی دیدم بخواب
در یکی صبح رسیدم ناگهان	خانه دیدم بهایون اندران	برد و پهلوی بود ایوان هر دو	وز دوسو خالی ز پرده سخن او
در یکی ایوان رسول الله بود	بر سر چرخ بود چون ماه بود	حضرت زهرادران بزم نکو	بود بر کرسی نشسته رو برو
بر قح زیبا بهایون بر سرش	بر سفیدی بود رنگ او زش	طایری ناگهان چون طاووس	آمد و بر هام خانه می نشست
گفت با خاص جناب ذوالنون	حضرت زهر که امی با ما من	کیست این طایر که نگشست	در جوابش گفت شاه حق پرست
این همان مرغیست انجلیت جگر	کو جبهانی افکند شام و سحر	در من تو فرقت از وی افتاد	خانه باراد جهان بر باد داد
باز بیداری بخوابم رو نمود	مرغ دانستم که عزرائیل بود	بار تانی شد انیسیم همچنین	دولت دیدار ختم المرسلین
بود سال هجرت آن سر و قد	یکزار دو صد و صد بالانود	زاده ۴۰۰ ششم بهر سفر	جانب کشمیر نمودم گذر
داشتم اندر مسیاحت روز	مدت یکماه با عیش و طرب	رفت گراموسم - مار سید	شد زمین نابود از برین شد

بسته شد از برون راه کوه سال	پس در آنجا ختم کرد با قرار	باز در حمام و شیخ اکبرم	بود فرش خواب جای بستم
بخت شد بیدار خوابم دور بود	اختر اقبال بر من رو نمود	شور و غوغا سخت دیدم بنام	بود از مخلوق هر سواژدهام
آب زن در بر طرف دادند آب	بختند از بهر خوشبوی گلاب	خاک و بان غار و نفس برداشتند	بر سر هر کویچه مردم داشتند
از یکی پرسیدم این غوغا چیست	انتظار مردمان از بهر کسیت	گفت آید پادشاه از جهان	سید عالم رسول انس جان
ناگهان آمدند با شیب پس	راه خالی میکنند از بهر نفس	مردمان از هر دو سو لیستند	از هابت رفیع شد شور و شغف
اندرا آدم آمد آن نور مبین	بود پویان بهر پیش اصحابین	آینچنان در راه رفتن گرم بود	از زمان می گویا آمد فرود
داشتش بسیار تکمین و وقار	فی نگاهش با مین و بالیاب	قانتش بالا اولی زمینده تر	جسته پاکش عظیم و معتبر
بر سرش زیبا عجب عمائم	در برش رنگین جامون جام	جامه و عمامه آن گنج جود	چون لباس مردم کشمیر بود
یک قطاری در پس اصحابین	بود از اسپان چالاک و مین	هم قطاری دیگر از اسپان باز	رنگ شان سفید و گوش شان در آن
نازنین میبود هر اندام شان	لیک در رفتار شیرین گام شان	هر کی آه مورم و نازک جسد	از قطار اولین کوتاه قد
از یکی پرسیدم ای فرخنده	بهر چه دارند این اسپان خورد	گفت اسپان بزرگ از لایزال	منظر اندازند رجال دیم جمال
بر قطار دیگر این والا خبار	از تو اضع میشود اکثر سوار	چون روان شد خواجه فرخنده	از بزرگی آن زمان کردم سوال
کرد فات سید و دانش پسند	سینده صدصال تقریباً بشند	از چه رو این سید و الامکان	میکند شباهی بنیای اختران
گفت این مسرت نازک تر لبی	کونی آید نفهم هر کس	کی بود یارب که آن عالیجناب	بار دیگر جلوه بخشید خواب
از سعادت جان فدایش میکنم	در میان دیده جایش میکنم	افکند از گوشه چشمی نظر	سازد از جیم و گناهم در گذر
اینچامن میکنم از تو سوال	رو لبه میت آورم فی کل حال	با وسیله آدم من بردرت	کان و مسالت دارم از پیغمبر
آن محمد کونی رحمت است	مخزن الطاف و گنج نعمت است	ای نبی سازم توجه با تو من	سوی حق در حاجت خود سخن
تا بر آرد دعای ما خدا	حاجت ما گردد از فضلش روا	رینا شفعه فینا کل حسین	رینا انت الموفق و العین

## در بیان خاتمه کتاب و ختم سخن بمناجات رب الب رباب

حمد بیدم خدا را دمبدم	کو عنایت کرد بر من از کرم	دلکشنا نظم لطیف و آبدار	چون یواقیت و جواهر آبدار
فی مرا حاجت با استادی قادر	فی مین از هیچکس منت نهاد	نیک کسی علم عروض آموختم	تا چراغ نظم می افروختم
محض از فضل خدا می لایزال	شد زبان من گهر سنج مقال	خالقم استاد شد از لطف وجود	طبع من روشن نبود خود نمونو

احقر از دم داد از رے خطا	اجتنابم از کلام ناروا	در بیان شعر و ممنوع و حرام	طبع من مایل نکرد از فیض عام
شکر دیگر کین کتاب مستطاب	نظم شد از من بامید صواب	ویح شد احوال شاه کائنات	از گه میلاد تا وقت وفات
نیز ذکر پروان خاص او	جالسان مجلس خلاص او	نقل نبودم ز جمع معجزات	آنچه ثابت بود از اهل ثقات
با فصاحت ترجمه کردم بیان	بی کم و بیش از احادیث و قرآن	از مضامین ساختم پراپین کتاب	در فوائد جمع شد لب لباب
خار بدعت دور کردم سرسبر	از طریق سنت خیر البشر	روز بدعت ساختم چون شام داغ	سنت نبویه را دادم رواج
اعراض اهل بدعات و هوا	نیز شبهات نصاری جا بجا	دفع بالا جمال کردم بیگمان	فی نقصب ساختم اندر بیان
تحفه اصحاب ایمان شغوب	باد هر کس را عمل بر و نصیب	هست شامل بر امور دین بسے	خط و افریاد از دی هر کسے
جابل از دستش عالم شود	از بلیات هو اسالم شود	گر توجه میکند عالم بود	لطف تازه یا بد از هر بیت او
هر سخن تحقیق کردم از کتب	جمع کردم بعد از ان این طرز لب	طالب راه خدا را این کتاب	هست کافی به تحقیق صواب
جز بزاز ویش اگر خواند رواست	دولت جاوید اگر داند رواست	حصه هر روز میخواند از ان	از صد دانش تعویذ جان
میکند عادت عبادات رسول	در نظر دارد عبادات رسول	پیر و سنت شود از صد قول	تا نگردد پیش خمیر مجلس
نور گیر دنا از دست افکند	گل بوید خار از دست افکند	پیروی سازد قدم اندر قدم	فی زفرانش نماید پیش و کم
منحصر در اطاعت هر زمان	بر خدا و بر رسول انس و جان	رسم اسلافش بفرمان رسول	چون بود بر عکس نماید قبول
منحصر چون این عروس دلکش	جلوه گر شد در عالم را بها	تاسع ماه جادی الاخرین	شد تمام از فضل رب لعین
یوم رابع وقت خوش بینی	نام نامی یافت مصباح الکتب	بهرالش بود عوغادر فلک	عزوه و تقی نه داشت از ملک ۹۲ ۱۴
نظمش از نظم البواهر خوشتر است	مرحمان منظوم سال دیگر است	وز پی تاریخ سال ابتدا	از فلک مرغوب دلها شدند ۸۹ ۱۲
مدتی در نظم این تاخیر شد	باعث آن دیدن کشمیر شد	در سیاحت داشتم سال تمام	شد توقف ز انسیب در تمام
وز وفور غایبات دنیوی	باز وئی طبعم بند گاهی قوی	خار غم بر خط بودی بستم	ساعتی جز غم ز رفتی بر سرم
لیک این غم گرز دینم دشتی	رایت قدم خدا افراشتی	از غم دنیا شدم خوار و خراب	روی زرد و آه سرد و دل کباب
حیف کین عمر عزیزم جاودان	صرف شد در کار دنیا ریگان	اگر نباشد فصل حق در کار من	دیو گرد و در جهنم یار من
ای خدا از سو و اعمالم بگیر	موجب فعال و اقوالم بگیر	بر سرم غالب گردان از گناه	هر که ننگد رحمت بر من بیچاه
دست ظالم دور کن از من بقبر	حافظ من باش از الطاف و مهر	سهل کن بر امر من در روزگار	از عنایت جمله حاجاتم برآر
نفرتم ده بر جمیع دشمنان	هر جا رسید آخر زمان	ای خدا بر خود بسے کردم ستم	نظم بر جان ساختم بیکیف و کم

رحم کن بر حال من از مکرمت حب مسکینان و ترک منکرات از برائے بندگان خویشتن نیز بر حسن عبادت رہنما در جمیع خیر و اعمال حمید ہم تقا و ہم عقاب و ہم غنا پیش تو سر خم نسا و از خضوع خواہش رشد و ہدایت تا وقت نیز خلق نیک و خلق مستقیم آنچہ نمودی عطا از مکرمت بیگان ہستم ہنزا و از عذاب رحم کن بر من کن ہرگز عتاب خواہم از تو اہل بدعت اجتناب	پس مرا از خود عطا کن مغفرت ایچدا من خواہم از تو طیبات چون کنی خواہش بہ فاقہ فتن ایچدا بر ذکر و شکر خود مرا زندہ گانی کن برائے من فرید ای خدا خواہم ز تو راہ ہدا وز دلی کو را بھیج باشد نشووع ایچدا خواہم ز تو در دین ثبات ہم زبان صادق و قلب سلیم وز زوال بازگشت عافیت ایچدا اگر سیکنی بر من عتاب پس با آن لطیفکہ داری عیبنا کن نصیب ہم صحبت اہل صواب نیک چون آغاز چون انجام من	غیر تو ای پادشاہ دادخوا مہربان و صاحب حسان توئی جانب توبہ مرا را ہی نامی تا نہ مفتون من شوم از امتحان نیک گردان آخرت ہم با یقین تا نمی بینم بدی اندر بدی باز از علیکہ نہ ہد نفع نیست وز وعای کو نمیگرد قبول غیر حسن طاعتت غیر ریا از دوال نعمتت خواہم پناہ نیز از ہر قہر و زہر امتحان کیست جز تو صاحب فضل و کم خاطر من مایل طاعات کن پر کن از فیض شریعت ہمام من	نیست بختا نیدہ جرم و گناہ بیگمان بختندہ عصیان توئی آدم برورد در رحمت کشای قبض روح سوخی و کن پیش از آن ایچدا از بہر من دنیا و دین موت کن راحت مرا از ہر بیک ای خدا خواہم پناہ از چارہ نیز از نفسیکہ میباشد قبول خواہم از تو شکر نعمای ترا ایچدا من یا تو در شام و گپاہ وز عذاب تو کہ آید ناگمان در نہی دستار احسان بر سر من صرف در کار خودم اوقات کن
---	--	--	---

خاطر م فارغ ز مہر غیر کن

از سعادت خاتمہ بالخیر کن

